سیر المتاخرین

مُصنّفہ

جناب مولوی غلام حسین خانصاحب طباطبائی

حالاتِ شاہانِ ذیل از سلطنتِ مغلیہ

ظہیر الدّین محمّد بابر - نصیر الدین محمّد ہمایوں جلال الدین محمّد اکبر
نور الدین محمّد جہانگیر

منظور شدہ انٹرمیڈیٹ بورڈ برائے امتحان انٹرمیڈیٹ کلاس

باہتمام سید عبد الواسع جعفری منیجر

در مطبع انوار احمدی واقع الہ آباد طبع شد

دفعہ دوم ۵۰۰ ۱۹۲۵ء قیمت فی جلد عہ

سیر المتأخرین

ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر شاه

سرچشمهٔ سلاطین چغتائی هندوستان و مجملے از آبائے او

ظهیر الدین محمد بابر شاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورگان تفصیل احوال و اخبار سلاطین دستبرد حدثان آثار صداقت شعار خواقین مخفی و پوشیده نماند که چون کارفرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقالیم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورگان ودیعت نهاده بودند - و در ایام رضاعت از سیمای سروری پیشانی حال و استقبال او واضح بود - در عین پروری از آثار و افعال او لائح بود - بعد از آنکه بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری می تراوید - و از مجاری گفتار و کردار او بارقه جهانبانی می درخشید - اگر با همزادان و همسران در بازی می بود - غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نمی فرمود و در بازی کار

---

۱ مجمل تحریر ۲ با جمع اسباب پیدایش ۳ صاحبقران مولودیکه در وقت ولادتش قران زهره و مشتری باشد ۴ دستبرد حدثان ۵ جمع منتظر ۶ آثار جمع اثر بمعنی نشان ۷ خواقین جمع خاقان لقب بادشاهان ترک ۸ ودیعت امانت ۹ رضاعت شیرخواری ۱۰ لائح ظاهر شونده ۱۱ مجاری جمع مجرا جاری شدن ۱۲ طریق راه ۱۳ بارقه چیزیکه درخشنده باشد مثل برق ۱۴ جهانبانی بادشاهی ۱۵ ذرشد لباس سروری لائق مراد از علامت سروری -

وشکارهم لشکرکشی وصف آرائی منظور نمی بود بیت

بیازی اگر در سرش آهنگ[1] بود حدیثش[2] ز دیهیم[3] و اورنگ[4] بود

القصه در خدمت شیرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که پدرم هم جدّ سے بود بسر می برد. و بمقتضای شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز بر تبهٔ عالی مترقی[5] میشد. حتی که پایهٔ قدر او از جمیع امرا عالی تر گذشت. و بدرجهٔ امیر الامرائی رسید امیر طرغای پدر او ترک[6] امارت کرده در گوشهٔ قناعت بیاد رب[7] الارباب اشتغال داشت چون در گذشت صاحبقران در بیست و پنج سالگی بود. پس از آنکه یازده سال از رحلت[8] پدرش درگذشت در سنه هفتصد و هفتاد و دو هجری بیاوری بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران در خطهٔ بلخ بر سریر[9] فرماندهی و تخت سعادت جهانبانی جلوس[10] فرموده سکه و خطبه بنام خود کرد. و سمرقند را دار السلطنة قرار داده لوای[11] عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت. و کوس مملکت ستانی و جهان آرائی بلند آوازه ساخت. و در اندک زمانے ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایت مفتوح سلطنة اکثر [illegible] حوزه[12] را در تسخیر[13] خود در آورد و رؤس[14] منابر[15] و وجوه[16] دنانیر[17] بنقش نام نامی خود

---

۱ آهنگ اراده ۱۲ ۲ حدیث سخن ۱۲ ۳ دیهیم تاج ۱۲ ۴ اورنگ تخت ۵ مترقی ترقی کننده ۱۲ ۶ ترک کردن گذاشتن ۱۲ ۷ رب الارباب خداوند خداوندان یعنی حق تعالی ۱۲ ۸ رحلت سفر کردن مجازاً یعنی مردن می آید ۱۲ ۹ سریر تخت ۱۲ ۱۰ جلوس نشستن ۱۲ ۱۱ لوا علم ۱۲ ۱۲ حوزه ناحیه میان مملکت ۱۲ ۱۳ تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن ۱۲ ۱۴ رؤس جمع راس یعنی سر ۱۲ ۱۵ منابر جمع منبر ۱۲ ۱۶ وجوه جمع وجه یعنی روے ۱۲ ۱۷ دنانیر جمع دینار ۱۲

فرزین[1] و تر فرمانروایان روی زمین را فرمان پذیر خویش گردانید. نظم

ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف — ستمکاران فرو بردند از اطراف
نماند اندر جهان صاحب کلاهی — که در پیشش نرفت از دیده راهی
کله داری که سرکش بود و بی باک — سرش زان بی کله افگند بر خاک
خسان[2] را پاک رفت از هر دیاری — بگلزار زمین نگذاشت خاری

مدت سی و پنج سال بکمال استقلال سلطنت کرده و در سنه هشتصد و هفت در رمضان اترار هفتاد فرسخی سمرقند که متوجه فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی بجاری نهفت رحلت نمود. نظم

سلطان تمور که مثل او شاه نبود — در هفتصد و سی و شش درآمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و دوم کرد جلوس — در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود

جلال الدین بن میران شاه میرزا پسر سوم صاحبقران حکومت عراقین و آذربایجان دو بار بکرداشت. در سنه هشتصد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرده در میدان آن کشته شد. سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا در خدمت خلیل سلطان میرزا برادر کلان خود که فرمان روای این بود به سپهداری و سرداری سپاه رسانید. باجل طبیعی در گذشت. سلطان ابوسعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بیست و پنج سالگی سریر آرای سلطنت گردید. هجده سال حکومت ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعض حصه هندوستان نمود

---

[1] فرزین. آراسته ۱۲ ضبط کرد. مترجم در آورد. [2] خسان. جمع خس مرد فرومایه و هیچی خاشاک هم آمده ۱۲ فرسخ مقدار سیل ۵ ... تحفه ... رحلت ... الم ... دیگر

در آخر عمر عراق برگرفت. در سنه هشتصد و پنجاه و سه هجری از التفاتے که رشته سلطنت داد و قریب به آن دولت جهان ولد قرا یوسف خان حاکم آذربایجان افتاده یادگار میرزا نبیرهٔ شاهرخ میرزا که ترکان او بسلطان را بقتل رسانید. عمر شیخ میرزا پسر چهارم ابوسعید میرزا حکومت فرغانه و ولایت اورکند و خشب داشت. در قلعهٔ اندجان که تختگاه فرغانه است بسبب شکستن جنگله که عمارات سلطانی بران بود در سنه هشتصد و نود و نه هجری در عمر سی و نه سالگی راه نورد عقبی گشت. الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابوسعید میرزا است در علوم نجوم کمال مهارت داشت. همت به بستن رصد برگماشت. و بانجام رسانید. چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج تقاویم از روے آن می نمایند. مگر بعضی که بر رصد راجه جے سنگه سوائی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ مهندس انطباع یافته بزیج جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد وقوف یافته اند التفاتے بزیج الغ بیگ نمی نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند داشت برسر اندجان لشکر کشیده مدتے محاصره نمود. از ارادت الهی لشکر او را بر لشکر او غلبه آمد. اکثر مردم و چهارپایه تلف گردیده. ازین جهت ازانجا خائب و خاسر بر گشت. ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی سنه هشتصد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر سلطنت جلوس نموده پانزده سال در ماوراء النهر با سلاطین جغتائیه

ردی بود و پیش آمد. جسر پل. ارباب تنجیم. دانایان علم نجوم. الیوم امروز. استخراج برآوردن. تقاویم جمع تقویم حساب یکساله منجمان. مهندس - دانای علم هندسه. تنجیم. زیج - کتابیست در اصول حکما علم نجوم و هیئت که تقویم ازوی استخراج کنند. خائب و خاسر بود لفظاً معنی ناکام.

وازبک محاربات سخت نموده ونوبت بر سلطان احمد میرزا تیموری خود غالب آمده
فتح سمرقند کرد از انجا که مشیت[۱] ازلی بران رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال
بابریه فروغ گیرد نقش تسلط بابر بادشاه در ممالک توران درست ننشست - ناچار
از سمرقند برگشته با سعودے در بدخشان رسید و با خسروشاه جنگ نموده فتح یافت.
واز انجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذوالنون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا ابن
الغ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا عمزاده بابر بادشاه ظفر یافته مملکت کابل در
تصرف داشت انتزاع نمود.

محمد مقیم شکست خورده از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت
رفت - و بابر استقلالے یافته مسند آرائے کابل و بدخشان گردیده روزگار میگذرانید
اولاد صاحبقران امیر تیمور گورگان را پیشتر ازین میرزا گفتندے - از زمان بابر لقب
بادشاهی درین سلسله رائج گشت - ایام بهار کابل بتفریح و سیر در گذشت - و هوائے
آن خطهٔ دلکشا با مزاج او سازگاری نمود - فواکه قسم به گوارا افتاد - کابل شهریست
بزرگ - و بازار بطور ولایت ایران مسقف - خوشی آب و هوا با وجود شدت سرمای
آنجا چندان گزنده نیست - و فواکه و اثمار بسیار - و بهارش نهایت پسندیده - حین
اقامت بابر بادشاه در کابل سنه نه صد و یازده هجری زلزلهٔ عظیم واقع شد - فصیلهائے
قلعه و اکثر منازل بادشاه بالائے حصار و عمارات شهر از شدت زلزله از پا افتاده و
خانه های بعضی موقع بالتمام انهدام یافت - و بعضی دهها [illegible] و در زمین رخنه آمد

---

[۱] مشیت ازلی - ارادت الهی ۱۲ انتزاع باز گرفتن ۱۲ فواکه جمع فاکهه میوه ها ۱۲ مسقف دارای سقف یام پوشیده ۱۲ اثمار جمع ثمر بارها ۱۲ انهدام از پا در آمدن عمارت ۱۲

واساس عمر بسیارے مردم ودیگر ذی حیات فرو ریخت۔ وتا یکماه در شبانروز یک مرتبه
زمین متزلزل می شد۔ وبعضے جا پارچه زمینی که عرض آن یک گز وطول شصت در شصت
باشد بریده وبقدر یک تیر انداز فرو رفت۔ واز انجا چشمه پیدا شد۔ ودر جای قریب شش
فرسخ نوعی شگافت که بعضی از اطراف او برابر قامت فیل بلند شده بود۔ ودر آغاز زلزله
از سر کوهها گرد باد شد تے برخاست که آثار قیامت می نمود۔ درهمین سال در هندوستان
هم زلزله عظیم شده بود با انجمله بابر در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی
بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار داشت فروغ افزاے مملکت خراسان
گردید۔ وشیبک خان را که بلند پرواز بهاهی نمود۔ بفوج بسیارش طعمه تیغ آبدار ذوالفقار
آثار وخراسان را ضمیمه ممالک محروسه خود گردانید۔ وبابر میرزا با ذیال دولت آن پادشاه
بے همال توسل جسته بامداد فوج ظفر موج مستظهر گشت۔ وتسخیر بلخ وبخارا کمر همت بسته
مفتوح ساخت۔ وخطبه اما بنا بر رعب وشکوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا
خوانده شد۔ امابنابر نفاقی که با امیر نجم سالار فوج قزلباش وبابر پادشاه هم رسید
بعد چندی در یکے از حروب که با والیان توران اتفاق افتاد وامیر نجم تغافل در جنگ
نمود۔ بر افواج بابر پادشاه شکست افتاده۔ امیر نجم در میدان کشته شد۔ وبابر را مجال
پایداری در بخارا نماند۔ بناچاری برگشته باز قناعت به بدخشان وکابل وبرخے از
ممالک بلخ نمود۔ بعد چندے که فوجی آراسته جمعیتی بهم رسانید۔ بعزمی اوضاع هند شنیده

سله متزلزل - دداسے لرزیده ۱۲ سکه رشته گز ۳ گرد باد - حلقه باد وغبار که بهندی آنرا بگوله نامند ۱۲
سکه اذیال جمع ذیل اس - سکه بے همال - بے مانند ۱۲ سکه مستظهر - توی پشت ۱۲ سکه سطوت
دبدبه ۱۲ سکه حروب جمع حرب - جنگ ۱۲

قاصد استخلاص[1] آن شد. بد استیذان[2] از بادشاه صفوی نژاد[3] و ماذون[4] شدن از آن بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش[5] گردید. اول مرتبه در سنه نهصد و دوازده هجری تا نزد بهانه توابع ملتان. مرتبه دوم در سنه نهصد و سیزده برای خرد کابل تا نواحی اول عرف لمغان. مرتبه سوم در سنه نهصد و بیست و پنج تا بهیره پنجاب. مرتبه چهارم در سنه نهصد و سی تا لاهور و دیپالپور. و مرتبه پنجم در سنه نهصد و سی و سه. چون از بد سلوکی و بیداد سلطان ابراهیم لودی اکثر امرا برگشته در اکناف بلاد هند لوای فتنه و فساد برافراشتند. و برخی از نوکران سلطان ابراهیم بغی[6] ورزیدند.

دولتخان لودی از لاهور بکابل رسیده ترغیب نهضت بسمت دهلی نمود. بابر بادشاه قصد هندوستان فرموده. بعضی امرا را پیش از خود بلاهور و اطراف آن دیار فرستاد و خود بقائد[7] بخت و اقبال نهضت فرموده بکنار آب سند رسید. بعد ملاحظهٔ سان[8] عدد سوار و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسید. درین اثنا خبر آمد که دولتخان و غازی خان از عهود[9] و مواثیق[10] برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را متصرف شدند. و با امرای بادشاهی که پیشتر در لاهور رسیده بودند، قاصد جنگ اند. و از مردم بادشاهی سیالکوت نیز انتزاع[11] نمودند. بابر با استماع[12] این خبر بسرعت متوجه گشته برکنار آب چناب حوالی قصبهٔ بهلولپور نزول[13] اجلال فرمود. و فرمان داد که سیالکوت

---

[1] استخلاص ـ رہائی ـ رہانیدن [2] استیذان ـ اذن طلب کردن [3] نژاد ـ نسل [4] ماذون ـ اجازت داده شده [5] یورش ـ حمله [6] بغی ـ سرکشی [7] قائد ـ رہبر [8] سان ـ جائزہ لشکر [9] عهود ـ جمع عهد [10] مواثیق ـ جمع میثاق ـ پیمان [11] انتزاع ـ برکندن و برکنده شدن [12] استماع ـ شنیدن [13] نزول ـ فرود آمدن

را خراب کرده ساکنان آنجارا در بهادرپور آباد گردانیدند - و از آنجا روانه پیشتر شده بسبب
اراده از این روز چند قبل از دین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف
گشته - لوای مخالفت برافراشتند - و قریب چهل هزار سوار با رادهٔ جنگ با سلطان
ابراهیم فراهم آورده بر سر سلطان بطرف دهلی رفتند - چون سلطان بمقابلهٔ آنها برآمد
سرفه در جنگ میدان ندیده شب خون زدند - و روز دیگر در میدان محاربه سخت
نموده منهزم گردیدند و بسیار سپاه خبر نزول رایات بادشاهی شنیدند - باستماع این
خبر مستبشر گشته ادراک دولت ملازمتش مفتخر گردیدند - بعد وصول با بن ستان سور دولتان
بیگان گردیدند - بادشاه از سیالکوت متوجه پیشتر شده براه سرهند و سهارنپور رسیده
از آنجا کوچیده قلعه ملوت بتسخیر در آورد - دولت خان که از عهد برگشته بود و ساز
خجالت مجبور نمی آمد - چون نادم گشته رسید - برفق سلطانی خیرخواهان و لشکریان
با رفیقانش در قلعه ملوت محبوس شد - و در همان حبس مرغ روحش از قفس
بدنش پرواز نمود -

و بادشاه بانباله رسیده شاهزاده همایون میرزا را بتسخیر حصار فیروزه رخصت
فرموده شاهزاده آن نواحی را مسخر گردانیده بملازمت رسید - و در جلدوی این خدمت
حصار فیروزه و یک کرور تنکه بشاهزاده مرحمت شد - در منزل انباله خبر رسید
که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و توپخانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه بقصد جنگ

سه محاربه جنگ ۱۲ سه منهزم گریزنده ۱۲ سه رایات جمع رایت - و رایت ۱۲ سه مستبشر شاد
شده ۱۲ سه ادراک - دریافتن ۱۲ سه وصول رسیدن ۱۲ سه پسر ... ۱۲ سه
تنکه سکه رائج - خواه از نقره باشد یا طلا یا مس ۱۲

از دهلی برآمده منزل بمنزل می آمد، بابر در انباله راضی باقامت نگشته در حوالی شهر
پانی پت نزول اقبال فرمود. سلطان ابراهیم نیز در نواحی آن شهر رسیده مستعد
پیکار گردید. هر روز از طرفین جنگ قراولی می شد، و یکه تازان لشکر بابری تا اینکه
آخر غالب آمده مورد تحسین و آفرین می شدند. سلطان ابراهیم با شوکت تمام بقصد
جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورد. افغانان در آن کارزار فیلان کوه پیکر را انتخاب
کرده بتجهیز و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکر بابری راندند. عفریت پیکران مذکور
از تند خوئی و شریده جوئی بهر طرف که می دویدند، صفوف مغلیه از هم می گسستند
و تزک فوج ولایت از انتظام می افتاد، و اسپهای مغلان که هرگز چنین جانور مهیب
ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت، و اگر سواری دلیری نموده پیش میرفت
از خرطوم فیلان در چنگ اجل گرفتار شده پیچاک هلاک بر او می شد. درین وقت
بابر بادشاه بدل لشکریان دیده کلمات ترغیب و تهدید متضمن نمود و امید بر زبان
آورده تاکید و تحریص بر یورش نمود. جانفشانان را دل قوی تر گشته بر افغانان
حمله آوردند. چون مشیت قادر توانا بر آن رفته بود که رشته لودیان منقطع گردد
و ممالک هندوستان در ظل رافت خاندان بابری درآید، بعد کشش و کوشش بسیار
نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید، و غنچه مراد در گلبن آمال بابری شگفته گردید. سلطان

سله اقامت - قیام کردن ۱۲ سله جنگ قراولی - جنگی که میان پیشرو لشکر شود ۱۲ سله یکه تازان - شهسواران ۱۲ سله انتخاب گزیدن ۱۲ سله تجهیز بهم رسانیدن ... ۱۲ سله تزک انتظام و ترتیب لشکر ۱۲ سله مهیب - ترسناک - رم خورده - گریخته ۱۲ سله خرطوم - خرطوم فیل ۱۲ سله مشیت - اراده ... ۱۲ سله منقطع ... ۱۲ سله مهب - جای وزیدن باد ۱۲ سله آمال - جمع امل - آرزوها ۱۲

ابراهیم در میدان کشته شد. لشکر یانش نیز علف[1] تیغ بیدریغ گشته. پنج شش هزار آدم نزدیک نعش سلطان مقتول افتاد. بقیة السیف[2] منهزم گشتند.

بالجمله بتائیدات ایزدی فتحی که مقدمهٔ[3] فتوحات تمام هندوستان بود چهرهٔ ظهور برافروخت و برق بارندهٔ تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم لودی پاک بسوخت. بعد فتح بادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه بی نیاز حقیقی بجا آورد. در دهلی که تختگاه سلاطین هند است رسید. سکه و خطبه بنام خویشتن کرد. دیده ربائی خزائنی که از وقت چندین سلاطین بود گشوده هفتاد لک تنگهٔ سکندری[4] بشاهزاده همایون میرزا و یک خانهٔ پادشاهی بی آنکه تحقیق شود ضمیمهٔ آن انعام فرمود. ده لک تنگه بامرا مرحمت شد. وتمامی یکه جوانان بلکه مردم اردو[5] از انعام کامیاب شدند. بشاهزاده های کامگار که در کابل بودند. و به پردگیان شبستان اقبال[6] بقدر تفاوت درجات وحال نقد و جنس روانه گردید. بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت. دران معموره[7] که دارالسلطنت بود بنا بر بند و بست مالی و ملکی طرح اقامت افگندند.[8] غیر از دهلی و آگره که در ید[9] تصرف ملازمان بابری بود. در جمیع ممالک اطراف افغانان لوای مخالفت برافراشتند. آخرالامر بنتیجهٔ مصاحبه[10] و افکار ثاقبه[11] بادشاه بمرور[12] ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند. و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید. وامرای

---

۱ علف چره ۱۲ ۲ بقیة السیف. آنچه از تیغ باقی مانده شده ۱۲ ۳ مقدمه مجازاً آغاز هر شے ۱۲ ۴ تنگهٔ سکندری تنگه قرص رائج خواه از زر باشد خواه از نقره یا از مس ۱۲ ۵ اردو لشکر ۱۲ ۶ پردگیان شبستان اقبال کنایه از بیگمات شاهی ۱۲ ۷ معموره آبادی ۱۲ ۸ طرح اقامت افگندند قیام کرده ۱۲ ۹ ید دست ۱۲ ۱۰ مصاحبه همنشینی ۱۲ ۱۱ ثاقبه روشن ۱۲ ۱۲ مرور گذشتن ۱۲

قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع[1] مرحمت شد. والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراہیم را شمول عواطف فرمودہ اموال و خزائن خاصۂ ایشان را بایشان مرحمت نمود. و از آن جملہ آن حضرت لک تنکہ بوالدۂ سلطان بطریق سیورغال[2] مقرر گشت. والدۂ سلطان ممنون عنایت گردیدہ یک قطعۂ الماس کہ ہشت مثقال وزن داشت و بصیران جوہرشناس قیمت آن زیادہ از حد قیاس میگفتند از خزینۂ سلطان علاء الدین خلجی بود و او را از اولاد راجہ بکرماجیت بدست آمدہ پیشکش بابر پادشاہ نمودند.

القصہ بابر در آگرہ نزول فرمودہ بانتظام مہام[3] پرداخت. و تمام ایام برسات بعیش و عشرت گذرانید. و بقبض و عدل گستری و رعیت پروری بلاد و آبادی و سکنہ[4] آنجا را خوشنود گردانید. چون ایام برسات بانقضا انجامید. بابر پادشاہ بعزم کہ از اشقیاء[5] ہنود است باستیصال[6] مخالفان متوجہ شد. ہمدرین اثنا رانا سانگا کہ از راجہ ہای عظیم الشان ہندوستان بود. باغوای[7] حسن خان میواتی بالشکر فراوان بجرأت و بیباکی تمام از جائے خود جنبیدہ در بیانہ کہ متصل آگرہ واقع ست بقصد محاربہ بابر در رسید. و نیز جمعی از امرائے افاغنہ کہ با سلطان ابراہیم نیز مخالفت داشتند با پنجاہ ہزار سوار و فیلان بسیار در قنوج خروج[8] کردہ بہادر خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشتہ سلطان محمد لقب نمودند. و شورش عظیم از ہر طرف برخاست. امرای کابلی کہ خونریزی بسیار دیدہ بودند بستوہ آمدہ بعضی از رنج گرما و [illegible] مشتاق وطن

---

[1] اقطاع - جاگیرات پرگنہ ۱۲ [2] سیورغال - مدد معاش انعام ۱۲ [3] مہام جمع مہم کارہای بزرگ ۱۲ [4] سکنہ - جمع ساکن باشندگان ۱۲ [5] اشقیاء جمع شقی ۱۲ [6] استیصال - از بیخ برکندن ۱۲ [7] اغوا - در غلط افگندن - فریبانیدن ۱۲ [8] خروج - برآمدن و سرکشی کردن ۱۲

بعضے از بیدلی و خوف مخالفت راناسانگا و افاغنه معاودت را امر صحیح شمرده در زمان
کنکاش بعرض رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط
واقعی در نیامده بهتر آنکه در ینجا قلعهٔ چند احداث فرموده خود در ملک پنجاب اقامت باید
ورزید. و شیر محمد خلیفهٔ نیبی با ایشان بود. بادشاه فرمود که اینهم سخنی است لیکن ملکے را که بمشقت تمام
گرفته و خلق کثیرے از قوم خود کشته داده باشم. امروز از پیش ایشان هندوستان که بدون
جنگ بروم. پادشاهان زمان مرا چه گویند. و نام من در محافل ملوک بچه صورت
مذکور شود؟ هیهات وقت آنست که عزیمت را با شجاعت همدوش و توام ساخته کارزار
با ایشان بیادگار رسانند. اگر تائید الهی فتح بخشد غازیم. و اگر کشته شویم در زمرهٔ
شهدا محسوب خواهیم شد. و دیگر سخنان مردانه شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعه
را دلدهی نمود. دیگران همت دلیران کشیده از سر گرده برآمد. ترتیبا باتفاق دل بمعرکه
نهاده صفوف مصاف آراستند. از آن طرف راناسانگا نیز آماده پیکار گشت. پیلان
قوی دل چون شیران زنجیر گسل بر زمگاه درآمده کشش و کوشش نمودند که نظارگیان
[illegible] آن [illegible] آسیا گشت. و دیگر [illegible] از اسباب [illegible]
[illegible] نظم

[illegible] در آمده لشکر [illegible] — از آن [illegible] در [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible] غازی [illegible]
[illegible]

ز باریدن تیر همچون تگرگ — بهر گوشه برخاست طوفان مرگ
ز هر جا دلیران زره آوران — کشیدند شمشیر کین از میان
ز خون چو پا شد سکندر روان — یکی جان فشان دیگری جان ستان

چون تائیدات الهی قرین حال اولیای دولت بابری بود، صبح اقبال از مطلع فیروزی دمید و رانا سانگا مضطرب الاحوال رو بهزیمت نهاد و بعد محنت و مشقت افتان و خیزان به میوات خود رسید، و لشکر پادشاهی علم فتح بیدریغ شده بر پادشاه بعد این فتح سجدات شکر نعمای بیکران ایزد منان بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانیده باگره معاودت نمود. و بتدبیرات درست خس و خاشاک وجود ارباب خلاف و طغیان از عرصه ممالک پاک رفته و اطراف و اکناف دهلی و آگره در حیطه تصرف اولیای دولتش درآمد. و هنگامه افغانان طرف قنوج نیز برهم خورده او درهم شکسته گرفت. امرای کابلی از ظهور چنین فتوحات دل بر نهاد خدمت شده حسب الله ما اتفق یافتند و دل از اراده انصراف کابل برگرفته در هندوستان سکنی اختیار افتاد. و بر هم همه جا انتظام یافت. و مهام سلطنت بنظام آمد. شاهزاده همایون میرزا را برای انتظام پراگندگیهای سنبل فرستاد و شاهزاده کامران میرزا را که بهر و ملتان در جاگیر مرحمت فرموده از کابل طلب داشت. شاهزاده از کابل بلاهور آمده ولایت ملتان را که

---

۱ تگرگ - ژاله ۲ قرین - نزدیک ۳ اولیای دولت - هواخواهان دولت ۴ مضطرب الاحوال - پریشان احوال ۵ هزیمت - شکست ۶ بیت خانه - بتخانه ۷ افتان و خیزان - احسان کننده ۸ واهب العطایا - بخشنده عطاها ۹ تقدیم رسانیدن - بجا آوردن ۱۰ ارباب خلاف و طغیان - مخالفان و ظالمان ۱۱ حیطه تصرف - احاطه قبضه ۱۲ انصراف - بازگشتن ۱۳ سکنی - سکونت ۱۴ انتظام - بندوبست ۱۵ جاگیر - بخشش

مدتے از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بحسن تدبیر و شمشیر همت خود و اقبال بابری تسخیر در آورد.

متتبعان آثار پوشیده نماند که بعضے تاریخها چنین واضح[1] نمایند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در سنه نود و نه هجری بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است. بعد از آن سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحده[2] قرامطه[3] بر آورده رواج اسلام داد. پس سلطان شهاب الدین غوری بر هندوستان ظفر یافته ولایت ملتان را نیز متصرف شده از ابتدائے سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری لغایت سنه هشتصد و پنجاه و هفت آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند. بسبب سستی سلطان محمد شاه که از نبیره رایات اعلی خضر خان فرمانروائے دهلی بود در هندوستان ملوک طوائف گردیده. و در اطراف امرا سر از اطاعت بر تافتند. حاکم ملتان نیز از اطاعت سرباز زده از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید. چون نوبت سلطنت بسلطان علاء الدین ولد محمد شاه رسید او از پدر هم سست تر بر آمده اوضاع[4] ممالک را زیاده تر مختل[5] ساخت و نقش امیرے که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در آنجا بود درست نشسته[6] مخذول[7] و منکوب[8] گردید.

ذکر سلاطین ملتان شیخ یوسف که بحسب قسمت بسلطنت رسید

۱ه واضح نمایند. ظاهر می کنند ۱۲ ۲ه ملاحده جمع ملحد بے دین ۱۲ ۳ه قرامطه جمع قرمطی نام قوم ۱۲ ۴ه اوضاع جمع وضع طور ۱۲ ۵ه مختل خلل پذیرنده ۶ه نقش بر درست نشستن بمراد رسیدن ۱۲ ۷ه مخذول ذلیل ۱۲ ۸ه منکوب سرنگون کنایه از ذلیل و خوار ۱۲ ۹ه اعیان سرداران. ۱۰ه اکابر بزرگان ۱۱ه ملوک طوائف یعنی میان چند بادشاهان که ملک منقسم بوده باشد.

اعیان[1] و اکابر[2] ملتان مجلس مشوره آراستند- و از هم دیگر استشاره[3] نمودند که وجود حاکم
سائس[4] قاهر[5] برائے انتظام امور جهانبانی ضرور، بدون چنین کسے اوضاع این دیار تحمل و حفظ
عرض و ناموس[6] مردم مشکل است. صلاح در چیست؟ و لائق این مرتبه کیست؟ اتفاق رایها
براین شد که در این اشکال شیخ یوسف قریشی که مخدوم این ولایت است و لیاقت ریاست
ظاهر و باطن دارد دیگرے را نمیدانیم- جمله این متفق گشتند- شیخ مذکور را بسلطنت برداشتند
سکه و خطبه بنام او کردند- و امور فرمانروائی را رونقے و رواجے تازه بهم رسید- و بعد چند
گاه رائے سنهره که سردار جماعه لنگاهان بود و قصبه سیوی باو تعلق داشت- بشیخ یوسف
پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده- و بر تخت دهلی نشسته
بر اطراف نیز تسلطے بهم رسانیده- مبادا بر ملتان لشکر کشد- درچنین وقت هوشیاری و حراست[7]
ملک ضروراست. اگر مارا از جمله دولتخواهان و لشکریان خود دانند و جماعه لنگاهان را که
خدمت طلب و سپاهی اند- پیش آرند، بتقدیم خدمات بجان کوشیده شود- شیخ این معنی
قبول کرده مشارالیه را پیش آورد- و با نتظام امور جهانبانی رفیق گردانید- قصه

رائے سنهره که بخدمت برمیان[?] جان بسته برائے اظهار و استحکام نیک اندیشی و دولت
خواهی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد- و همیشه اتحاف[8] لائقه بدختر ارسال[9] می نمود- و گاه
گاه برائے دیدن دختر خود در شبستان شیخ میرفت- نوبتے[?] تمام مردم را در ملتان آورده التماس
کرد که جمعیت مارا بنظر قدسی در آورده فراخور آن خدمت رعایت فرمایند- شیخ ساده[10] لوح[11] از

---

[1] اعیان- سرداران ۱۲ [2] اکابر- بزرگان ۱۲ [3] استشاره- مشوره طلب کردن ۱۲ [4] سائس-
منتظم ۱۲ [5] قاهر- غالب ۱۲ [6] عرض و ناموس- هر دو بمعنی آبرو و عزت ۱۲ [7] حراست- نگهداشت
[8] اتحاف- تحفها ۱۲ [9] ارسال- فرستادن ۱۲ [10-11] ساده لوح- نادان ۱۲

از ذکر و عبادت شیخ او غافل گشته تفرقات بسیار نمود. رای سهره بعد از آنکه مردم خود را بنظر شیخ در آورده بود یک خدمتگار بجهت ملاقات دختر آمد نشست. خدمتگار بموجب اشاره او بزغاله را تنها در گوشه بکارد ذبح کرده خون گرم آنرا در پیاله پنهان آورد. آن مکار پیاله خون بلوح درکشید و بعد از زمانی از روی فریب فریاد برآورده اظهار درد شکم نمود. زمان زمان جزع و فزع زیاده میکرد. قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد دعا باحاضر ساخته در حضور این جماعت خون را استفراغ نمود. و باین فریب خویشان و برادران خود را بجهت وداع و وصیت از بیرون شهر و درون قلعه طلب داشت. چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال دیدند. از آمدن مردم او درون قلعه ممانعت نکردند. بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه در آمدند. و بعد از زمانی سر از بستر بیماری برداشته منتسبان خود را یکجا کرده متمردان را بحراست هر چهار دروازه تعیین کرد. تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در ارک تواند آمد. آنگاه در خلوت سرای شیخ رفته کسان خود به هر طرف نشانید. و شیخ را مقید کرده سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود رایج ساخت. مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود.

ذکر سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان قطب الدین عرف سهره لنگاه در سنه هشتصد و پنجاه و دو سکه و خطبه بنام خود کرده بامور فرمانروائی پرداخت. و شیخ یوسف به هر نوعی که یافت از قید فرار نموده پیش سلطان

---

۱ جزع. مکر و فریب ۱۲ ست تفرقات. مهربانی ۱۲ ست بزغاله. بچه بز ۱۲ ست جزع و فزع. زاری و بیقراری ۱۲ ست استفراغ. قی ۱۲ ست منوال. طور ۱۲ ست تقریب. نزدیک گردانیدن. حیله ۱۲ ست منتسبان [illegible] ۱۲ ست ارک. قلعه میانه که در [illegible] ساخته باشند ۱۲

بهلول بدهلی رفت سلطان بهلول رسیدن شیخ مغتنم[۱] دانسته خوش وقت گردید. و
کمال احترام بجا آورده دختر خود را بعقد مناکحت[۲] شیخ عبدالله خلف شیخ مذکور درآورد.
القصه سلطان قطب الدین فرمانروائی باستقلال تمام حسب المدعا نموده باجل
طبعی درگذشت. مدت سلطنت او شانزده سال بود

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشتصد و هفتاد و شش هجری قائم مقام
پدر گشت. چون دلاور بود بقوت شجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازیخان
بعد چندگاه چوت را نیز از ملک باتجی کوکهر گماشته سیدخان گرفت. و در اسرع[۳]
اوقات کرورکوت و دهنکوت را هم متصرف شد. سلطان بهلول بتحریک شیخ یوسف
باربک شاه پسر خود را با تاتارخان حاکم پنجاب بر سر سلطان حسین فرستاد و درین
اثنا برادر حقیقی سلطان حسین بغی ورزیده خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده
سر بشورش برداشت. سلطان بمقابله برآمده بعد محاربه برادر خود را دستگیر گردانید
باربک شاه و تاتارخان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار آراستند. سلطان
حسین با ده هزار سوار و پیاده آماده کارزار گردید. و هر یک از لشکریانش سه سه تیر
بر غنیم[۴] زد. یکبارگی سی هزار تیر بر لشکر باربک شاه که رسید تاب نیاورده و بفرار نهاد
و تاتارخان جمعیت اصلا عنان[۵] نکشید. و گماشته سلطان حسین را که در چیوت بود
بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد.

---

۱ مغتنم - غنیمت ۲ مناکحت - نکاح نمودن ۳ اسرع - زودترین ۴ غنیم - دشمن
۵ عنان نکشیده - قیام نکرده

درین ایام ملک سهراب داؤدزئی پدر اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله
خود از نواحی کیچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد۔ سلطان مقدم[1] او را مغتنم دانسته
از کوروکوٹ تا دهنکوٹ بملک سهراب جاگیر داد۔ و از شنیدن این معنی بلوچ
بسیار از کیچ مکران[2] بخدمت سلطان حسین رسیدند۔ و بقیه ولایت دریای سنده به
بلوچان مقرر گردید و از رفته رفته از سیت پور تا دهنکوٹ ببلوچان قرار یافت۔
چنانچه از ان ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است۔ چون صیت[3]
نیکنامی سلطان حسین باکناف[4] ممالک مشهور گشت۔ جام بایزید و جام ابراهیم
از جام نندا حاکم ولایت ٹھٹھه رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند۔ سلطان
آنها را پیش آورده رعایتها نمود۔ و فراخور حال هر یکی جاگیر مقرر کرده۔ که
طرفین بر ولایت خود قانع بوده بحدود یکدیگر یورش نکنند۔ چون پیر و
ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرده خطبه بنام او کرد۔
ازین جهت که خلق آزار و ستمگار بود۔ عماد الملک وزیر او را زهر داده کشت
درین صورت سلطان حسین باز خطبه بنام خود کرده۔ سلطان محمود پسر سلطان
فیروز شاه۔ ولی عهد گردانید۔ و عماد الملک را بانتقام[5] خون پسر خود باتفاق
جام بایزید بعدم خانه فرستاد۔ بعد چند روز سلطان حسین باجل طبیعی برحمت حق
پیوست ایام سلطنت او سی و دو سال بوده۔

ذکر سلطان محمود

---

۱ مقدم۔ آمدن ۱۲ ۔ ۲ کیچ مکران۔ نام قصبه از نواحی سنده که الحال کراچی خوانند ۱۲ ۔ ۳
صیت۔ آواز ۱۲ ۔ ۴ اکناف۔ اطراف ۱۲ ۔ ۵ انتقام۔ کینه خواستن ۱۲

سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه هشتصد و نود و نه هجری قائم مقام جد خود گردید. چون خردسال بود اراذل[1] پرست شد. اوباش[2] و اجلاف[3] گرد او فراهم آمدند. و اوقات او بلهو لعب و حرکات سفیهانه سبک مصروف بشد. ازین جهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند. هنگامیکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت نمود. بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم ٹھٹھ منشور[4] سے نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شده آنرا بتصرف در آورده در آبادی ملک و رفاه[5] رعایا کوشد. میرزا شاه حسین ارغون از ٹھٹھ آمده با سلطان محمود جنگید. و چند گاه در طرفین مقابله و محاربه ماند. درین اثنا سلطان محمود در گذشت. و مدت سلطنت او بست و هفت سال بود.

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود.

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود. امرائے دولتخواه آن طفلک را در سنه نه صد و بست و پنج هجری بر مسند حکومت نشانیدند. و مراسم اطاعت بجا آوردند. بعد چند روز اقوام خان و لشکر خان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند. تخلف[6] ورزیدند و اکثر محال[7] ملتان را متصرف شدند. و بمیرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوائے فتح برافراشتند و ملتان به تسخیر در آورده شهر را بغارت نمودند. و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتادند. سلطان حسین نیز محبوس[8] گشت. و بعد چند گاه بدار آخرت

---

[1] اراذل جمع ارذل فرومایه ۱۲ [2] اوباش. جمع بوش فرومایه ۱۲ [3] اجلاف. جمع جلف کمینه ۱۲
[4] منشور فرمان ۱۲ [5] رفاه بهبودی ۱۲ [6] تخلف خلاف جستن ۱۲ [7] محال دیهات [8] محبوس مقید ۱۲

شتافت۔ و ملتان آنچنان خراب شد که بنجار هیچکس نبود که باز آباد خواهد شد۔ و مدت سلطنت که محض برائے اسم بود هشت سال۔ میرزا شاه حسین ارغون در سنه نه صد و سی و دو هجری فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکر خان لنگاه را پیش او گذاشت۔ لشکر خان در کار مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد۔ بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشت۔ و لوائے حکومت برافراشته دم استقلال زد۔ درین وا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت۔ شاهزاده بعد رسیدن در لاهور لشکرخان را از ملتان طلب داشته جاگیر دیگر مرحمت کرد۔ و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود۔

بالجمله۔ از ابتدائے سنه هشتصد و پنجاه و هفت لغایت سنه نه صد و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمانروایان دهلی بیرون بود۔ و بعد ازان باز شامل ممالک محروسه فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بران مکان تسلط یافت۔ درین ایام خبر بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا را که بنظم و نسق دیار سنبهل مامور شده بود۔ بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد که از آنجا براه دریا بحضور والا برسد۔ شاهزاده بموجب حکم تعمیل آورده در آگره رسید امراض مختلفه و اعراض متضاده که معالجه یکے باعث ازدیاد دیگرے می شد۔ لاحق بود۔ طبیبان حاذق هرچند در مداوا کوشیدند۔

له خراب۔ بیران ۲ سه تنظیم و نسق ۳ سه بهجت ۴ سه [illegible] ازدیاد۔ ازدونی ۵ سه حاذق۔
چهشیده ۶ سه مداوا۔ [illegible]

سودے ندید. و کار از معالجه درگذشت و عوارض اشتداد[۱] یافت. چون مدت امتداد[۲]
کشید و آثار یأس ظاهر گردید. مخلصان خیراندیش معروض داشتند که درچنین اوقات
که کار از مداوا گذشته باشد چاره منحصر بر تصدق و دعاست. و او تعالے قادر
و توانا. و تصدق و فدیهٔ نفس همایون چیزے باید که به از آن در خزائن سلطانی
نتوان یافت. بالفعل الماسے که والدهٔ سلطان ابراهیم گذرانیده هیچ چیز با آن
برابری نمی کند مناسب است که تصدق شاهزاده کرده آید تا ایزد تعالے او را
شفا بخشد. بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است که هیچ مال و متاع
فدیهٔ او نمی تواند شد. من جان خود را فدائے او می گردانم و مصلے گسترده نماز خواند
و عرض حاجت نمود که خداوندا! من جان خود را فدیهٔ جان همایون گردانیده
روی بدرگاه تو آورده ام امید دارم که پذیرائی یافته همایون را شفا کرامت کنی
همان وقت اثر خفت در سبکی و مرض همایون ظاهر گشته گرانی بدن - و عوارض بابری
در بدن بابر پیدا گردید - و موجب حیرت مردم گشته - و هر دم مرض همایون در
تنزل و عوارض بابر در ترقی بود. تا آنکه در کمتر زمانے که شاید زیاده از پنج شش
روز نخواهد بود همایون شفا یافت - و بابر در سن چهل و نه سالگی بعالم آخرت شتافت.
و نعش او را بکابل برده در گذرگاه بر لب آب جوئے بخاک سپردند - مدت سلطنت
سی و هشت سال از آن جمله در هندوستان پنج سال و پنج روز.

---

[۱] اشتداد - نسخهٔ ج: شدت. [۲] امتداد - درازی کشیدن. [۳] تصدق - صدقه دادن. [۴] فدیه - چیزے فدا کرده شود. [۵] مصلے - جانماز. [۶] خفت - کمی - سبکی - کمی.

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با جمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایون میرزا بیمناک و هراسان بود. نمی خواست که بوجود او سریر[1] سلطنت زینت پذیرد. ما فی الضمیرش آنکه خواجه مهدی داماد بابر پادشاه را که سخی باذل[2] و صاحب همت و بیدار دل بود با میر خلیفه و بعضی امرا اتفاق داشت بسلطنت بردارد. خواجه مذکور با سید این معنی طمطراق[3] بسیار بر روی کار[4] آورده امیدوار جلوس اورنگ جهانبانی بتوقع امداد و مهربانی امرای موافق بود اما چون کارها وابسته مشیت ازلی و عنایت الهی است کارکنان قضا و قدر هر کرا لائق سریر و افسر دانند باین عطیه سرافراز می فرمایند. بنابرین اعانت امیر خلیفه و اتباع[5] او خواجه مهدی را سودی نداد. و امرای عظام باتفاق در سنه نهصد و سی و هفت هجری همایون پادشاه را در سن بیست و چهار سالگی زینت افروز سریر جهانبانی نمودند. مواجب[6] سپاه بدستور سابق بحال داشته اکثری را باضافه سرافراز فرموده. و ولایت کابل و بدخشان و ملتان باقطاع برادران قسمت یافت. بعد انتظام امور بجانب کالنجر نهضت شد. راجه آنجا تاب نیاورده مراسم انقیاد بجا آورده دوازده من طلا پیشکش[7] گذرانید. چون

---

[1] سریر تخت ۱۲ [2] باذل بخشنده ۱۲ [3] طمطراق کر و فر شان و تجمل ۱۲ [4] بر روی کار آوردن ظاهر نمودن ۱۲ [5] اتباع جمع تابع پیروان ۱۲ [6] مواجب تنخواه ۱۲ [7] پیشکش نذر ۱۲

سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم خودسری برافراشته بود. لشکر باستیصال او نامزد فرموده بآگره معاودت کرد. سلطان محمود تاب صدمات عساکر[1] نیاورده بسمت پٹنه و بنگاله رفت. و بعد چند سال در همان طرف بمرگ طبیعی در گذشت. چون محمد زمان میرزا داماد بابر بادشاه اراده بغی[2] داشت او را بدست آورده در قلعه بیانه محبوس نمود. و حکم فرمود که میل[3] در چشم او بکشند. چون تقدیر برین رفته بود که مکفوف البصر[4] نگردد فرمان نیابت ظاهر گردید. از ین بلیه محفوظ ماند. و قابو یافته از قید گریخت. و پیش سلطان بهادر والی گجرات رفت. همایون باستماع این خبر مکتوبی متضمن وداد[5] و اتحاد بسلطان بهادر نوشته اشعار نمود که او را بحضور فرستد یا از حدود خویش بدر سازد. سلطان بهادر گجراتی از بیخردی جواب ناملایم بنگاشت. و خود باغوای سلطان علاء الدین ولد سلطان بهلول لودی و تاتارخان پسرش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعه چتور مهم[6] کرد. و تاتارخان را با لشکر گران بطرف ملک پادشاهی فرستاد. او جسارت[7] نموده قلعه بیانه بتسخیر در آورده رو بآگره نهاد. همایون برای دفع این شورش[8] هندال میرزا برادر خرد خود را با لشکر گران و مبارزان[9] جانستان متعین کرد. و هر دو لشکر با هم پیوسته کارزار نمودند. باقبال همایونی تاتارخان با اکثر رفقای خویش در معرکه کشته شد. سلطان بهادر که از سفاهت[10] جوابهای ناملایم نوشته بود.

---

۱ عساکر جمع عسکر یعنی لشکر ۱۲ ۲ بغی یعنی سرکشی ۱۲ ۳ میل بهندی سلائی گویند ۱۲ میل در چشم کشیدن — نابینا کردن ۱۲ ۴ مکفوف البصر نابینا ۱۲ ۵ وداد — دوستی ۱۲ ۶ مهم کردن حمله کردن ۱۲ ۷ جسارت — دلیری ۱۲ ۸ شورش فساد ۱۲ ۹ مبارز جنگجو ۱۲ ۱۰ سفاهت — نادانی ۱۲ ۱۱ نیا یعنی جد ۱۲

همایون پادشاه باقتضائے غیرت ملوکانه گوشمال[1] او لازم دانسته از آگره نهضت نمود۔
سلطان بهادر هم از محاصرهٔ[2] قلعهٔ چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم[3] گشت۔ چون دو
لشکر در ساحت[4] مندسور بهم پیوستند محاربات متواتر روے داد۔ سلطان بهادر
تاب نیاورده منهزم گشت۔ و اکثر گجراتیان دران روز کشته و خسته شدند۔ همایون
قصد استیصال او مصمم کرده تعاقب[5] نمود۔ سلطان بهادر هیچ جا در مملکت خود اقامت
نتوانست کرد۔ در جزیرهٔ از جزائر دریائے شور رفته پنهان شد۔ همایون تا کهنبایت
رفته تمامی بلاد آن ولایت را بضبط خود در آورد۔ و هر محالے را به یکے از معتمدان
خود سپرده بعد انفراغ[6] و اطمینان ازین امور قلعهٔ چانپانیر را که در رصانت[7] و متانت[8]
مشهور است گرد گرفت۔ کسان سلطان بهادر در حراست قلعه پایداری مردانگی
نمودند۔ چون محاصره بامتداد کشید۔ روزے همایون به بهانهٔ شکار با معدودے
برآمده دور آن قلعه مشاهده فرمود۔ ناگهان از گوشهٔ نزدیک قلعه رسیده میخهاے
فولادی بر دیوار نصب[9] کرده شخص نفیس خویش با چندے از دلاوران بر قلعه صعود[10]
نموده اندرون رفت۔ و دروازه را برروے لشکریان خود کشود۔ جمعے از لشکر
داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ نمودند۔ آن حصن حصین[11] بعد محاربه
سخت مسخر در آمد۔ و آن قدر خزانه و اموال بدست لشکریان پادشاهی افتاد

---

[1] گوشمال سزا ۱۲ [2] محاصره - حصار نمودن ۱۲ [3] عازم آهنگ کننده ۱۲ [4] ساحت - میدان ۱۲
[5] تعاقب - در پے کسے رفتن ۱۲ [6] انفراغ - فارغ شدن ۱۲ [7] رصانت - مضبوطی
[8] متانت - پختگی ۱۲ [9] نصب کردن - قائم کردن ۱۲ [10] صعود - بالا رفتن ۱۲
[11] حصن حصین - قلعهٔ استوار ۱۲

که تا یک سال محتاج حاصل جاگیر خود نبودند۔ همایون بعد فتح آن حصار بمندسو رسید
ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود۔ عسکری میرزا
دران ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و برتق و فتق مهمات ملکی نپرداخت
سلطان بهادر قابو یافته از جزیره برآمد و باز در گجرات رسید۔ عسکری میرزا با وجود
بسیاری لشکر سامان سلطنت عظمی را که به ترددات و خوره بدست آمده بود بمحض
بے همتی مفت از دست داده بدون جنگ رو بسمت آگره نهاد۔ سخن سازان بعرض
رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد و ابتدا همایون از مندسو بشفقت نموده
رهگرائے آگره شد۔ میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود بسبب
ناگهان در راه ملازمت نمود۔ همایون بمقتضائے اهلیت ازین مقوله چیزے بر
روئے او نیاورد۔ محمد زمان میرزا باشارهٔ سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان
بجانب لاهور آمده شورانگیز گردیده بود۔ عساکر قاهره بر سر او تعین شد۔ میرزا تاب
نیاورده باز به گجرات رجعت نمود۔ همایون بار دیگر باستیصال سلطان بهادر
عازم گشته نهضت فرمود۔ و عساکر منصوره بتعقیب تعین گردیده و بکرات مصاف و محاربے
داد۔ سلطان بهادر شکست هائے فاحش یافته در جزیره دیو نزد فرنگیان رفت
چون نقش غدر و خداع از ناصیهٔ حال آنها نمایان دید خواست که بگریزد۔

۱؎ رتق و فتق۔ بند و بست انتظام ۱۲ ۲؎ سر قوره۔ بسیار ۱۲ ۳؎ رهگرا شدن۔ روانه شدن ۱۲
۴؎ ورود۔ رسیدن ۱۲ ۵؎ مقوله۔ گفتگو ۱۲ ۶؎ شورانگیز۔ آشوب انداز ۱۲ ۷؎ قاهره۔ غالب ۱۲
۸؎ رجعت نمودن۔ باز گردیدن ۱۲ ۹؎ عازم۔ عزم استوار کننده ۱۲ ۱۰؎ مصاف۔ جنگ ۱۲
۱۱؎ غدر۔ بیوفائی ۱۲ ۱۲؎ خداع۔ فریب ۱۲ ۱۳؎ ناصیه۔ پیشانی ۱۲

در وقت سواری غراب[1] بدریای شور افتاده غرق لجه[2] گردید. و ولایت گجرات تصرف اولیای دولت همایونی درآمد. و آن حضرت ازان دیار خاطر جمع نموده بهر حال عمله کارگزار و سپه‌سالار با فوج مناسب منصوب[3] نموده باگره برگشت. چون شیرخان افغان بسبب بودن رایات همایونی بسمت گجرات قابو یافت. ملک جونپور و بهار و رهتاس و چناره را متصرف گشته قوت و مکنت بهم رسانید. و بر ملک پادشاهی می‌تاخت. و روز بروز لشکر گرد او جمع میگشت. لهذا اطفای[4] فتنهٔ او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد. و قلعهٔ چناره را باندک محاصره از کسان شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت. شیرخان قبل از نهضت همایون بسمت بنگاله رفت. و بحاکم آنجا جنگ کرده او را شکست داد. و بنگاله متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید. نصیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورده. و به درگاه والا رسیده. استغاثه[5] نموده همایون پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم[6] نموده کوچ بکوچ قطع منازل کرده ببنگاله نزول اجلال فرمود. شیرخان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح[7] بنگاله گذاشته خود به جهارکهند رفت. پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاهی نیاورده پیش پدر گشت. همایون هوای بنگاله را خوش نموده طرح[8] اقامت انداخت و بعیش و عشرت پرداخته غافل و بی‌پروای گذرانید. تا آنکه حکم کرد که احدی خبر ناخوش بعرض نرساند. و عمده اسباب ادبار[9] او همین بود. شیرخان باستماع این

---

۱ غراب. کشتی ۱۲ ۲ لجه. گرداب ۱۲ ۳ منصوب. مقرر ۱۲ ۴ اطفا. فرو نشانیدن ۵ استغاثه. فریاد نمودن ۱۲ ۶ مصمم. پخته ۱۲ ۷ نواح. جمع ناحیه. طرف ۱۲ ۸ طرح اقامت انداختن. قیام کردن ۱۲ ۹ ادبار. بدبختی ۱۲

احوال فرصت غنیمت شمرده لشکر گران فراهم آورده - واطراف ممالک متصرف
در آورده خلل عظیم برپا کرد. بعضی امرا از غفلت پادشاه بے رخصت باگره آمدند
و با غوای آنها هندال میرزا برادر همایون در آگره بغی ورزیده خطبه بنام خود کرد
چون اخبار اختلال[1] ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید - هیچکس را یارای[2] آن نبود
که بعرض همایون رساند - آخر خیر اندیشان ضرور دانسته حقیقت شیرخان و بغی میرزا
هندال و اختلال مملکت و احوال نرسیدن غلات در آوردند و مفصل التماس کرد
بعد اصغای[3] این اخبار در عین برسات از بنگاله نهضت نمود - اما از طغیان دریاها
و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بر لشکریان و دواب[4] و اسباب گشت
و اکثر پردل در آبها غرق شده بسیارے از چارپا در راه تلف گشت چون در
موضع چوسه منزل جسته رسید. شیرخان با لشکر بسیار و استعداد شایسته رسیده
نزدیک لشکر پادشاهی اقامت ورزید - و از روے مکر و خدیعت[5] پیغام اطاعت
و انقیاد میفرستاد - چندگاه بهمین آئین در قیل و قال[6] گذشت - از انجا که بسبب
نارسیدن غلات و دیگر اجناس و اتلاف[7] اسپان و دیگر چارپایان سپاهیان پادشاهی
بے سامان شده استعداد پیکار نمی داشتند با این حال در غفلت میگذشت - شیرخان بر
احوال لشکر پادشاهی وقوف[8] یافته و صورت غلبه خود از ناصیه احوال طرفین معاینه
کرده بے خبر صبح با استعداد تمام بر لشکر همایون تاخت آورده - لشکریان پادشاهی را

---

۱ اختلال - خلل واقع شدن ۱۲ ۲ یاراے - تاب ۱۲ ۳ اصغا - شنیدن ۱۲ ۴
دواب - جمع دابه. چهارپا ۱۲ ۵ خدیعت - فریب ۱۲ ۶ قیل و قال - گفتگو ۱۲ ۷ اتلاف
تلف شدن ۸ وقوف - واقف شدن ۱۲

با وصف آن نشد که اسپان را زین کنند تا به پیکار و پرداختن بکار زار چه رسد اکثری طعمه تیغ بیدریغ شدند ۔ و بسیارے در دریا غرق گردیدند ۔ و بقیه سر در بیابان نهاده بهر صورت که میسر آمد از آب گذشته جان بسلامت بردند ۔ همایون حال برین منوال دیده بناچار اسپ را در دریاے گنگ انداخت ۔ چون دریا در طغیان[1] و آب تند بود برکنار دریا از اسپ جدا شد ۔ بسبب بلندی کناره و عمق[2] و تندی آب رسیدن بکناره و بیرون برآمدن ازان دریاے زخار[3] دشوار گشته گاهے غوطه خورده در آب فرو میرفت و گاهے سرش برآمده بروے آب می نمود ۔ دران حال سقاے ملازم سرکار رسیده دست او گرفته برآورد و فرمود چه نام داری ؟ گفت نظام و نوکر سرکارم ۔ تفاؤل[4] نموده فرمود که انشاء الله تعالی کار من نظام[5] خواهد گرفت ۔ القصه ۔ بدستیاری[6] آن سقا ازان بلا برآمده بکنار رسید ۔ و پرسید که چه میخواهی گفت چون بدار السلطنت آگره نزول اقبال شود ۔ نیم روز بر تخت سلطنت نامور بنشینم ۔ قبول نموده بهزاران تعب و عنا[7] در آگره رسید ۔ و خلاصه مخدرات[8] استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در قید شیرخان افتاد ۔ و او عصمت و آبرو ببحاآورده باعزاز و اکرام تمام بعد مرور[9] برخے از ایام و معاودت از عراق و کابل بخدمت همایون رسانید ۔ این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش برکنار گنگ

---

[1] طغیان ۔ جوشیدن و افزون شدن آب دریا ۔ [2] عمق ۔ ژرف ۔ [3] زخار ۔ بسیار پر ۔ [4]
تفاؤل ۔ فال نیک گرفتن ۔ [5] کار نظام گرفتن ۔ کار درست شدن ۔ [6] دستیاری ۔ مدد ۔
[7] تعب و عنا ۔ مصیبت و رنج ۔ [8] مخدرات ۔ جمع مخدره ۔ پرده نشین ۔ استار ۔ جمع ستر ۔ پرده
مخدرات استار سلطنت ۔ کنایه از بیگمات شاهی ۔ [9] مرور ۔ گذشتن ۔ ... ۔

در بیتهٔ تمیز چیور روی داد - اندک غفلت و بے خبری که در بنگاله اختیار افتاد - این نتیجه
و دیگر حوادث عظیمه که مجملے از آن مذکور خواهد شد نتیجه داد - همایون در آگره رسید بفراهم
آوردن لشکر و انتظام پراگندگیهائے احوال اشتغال ورزید - دران وقت سقائی
مذکور آمده حاضر گشت - همایون ایفائے[1] عهد لازم دانسته بموجب قراریکه با او
درمیان آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز گردانید - و حسب الامر
تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند - او در زمان جلوس
بر تخت هرچه بخاطر داشت احکام خویش جاری کرد - گویند که از چرم مشک خود را هم
و دنانیر بریده بآب طلا و نقره اسم خویش بران نگاشته رائج گردانید - و همچنین
تا حال زبان زد مردم است - هندال میرزا که بتحریک بعضے از امرا بغی ورزیده بود
شرمنده و سر افگنده ملازمت نمود - عسکری میرزا نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران
میرزا هم با استماع این چنین فترت[2] از لاهور آمده چار و ناچار حاضر گردید - چون مجلس
کنگاش[3] آراسته گشت کامران میرزا که حسد و عداوت جبلی[4] داشت اجلاس سقا را
بر تخت دست آویز شکایت و شماتت[5] گردانیده - تعریض[6] بسیار نمود - آخر از آنجا[7] راز
صحبت ظاهر کرده روانه لاهور گشت - و از جمله بست هزار سوار که همراه داشت -
سه هزار سوار بخدمت همایون گذاشت - و در چنین وقت که دشمنے قوی چون شیرخان
چیره دستی[8] داشت - بایستی که مراسم اتفاق و یکدلی بظهور رسد - توفیق رفاقت

---

۱ ایفائے عهد بجا آوردن ۱۲ ۲ فترت سستی ۱۲ ۳ کنگاش مشورت ۱۲ ۴
جبلی سرشتی ۱۲ ۵ شماتت شاد شدن بخرابی کسی ۱۲ ۶ تعریض کنایه سخن - ۷
انتشار و تنگی ۸ چیره دستی - ظفر ۱۲

یافت. همایون باز در سنه نهصد و چهل و هفت خود را آراسته با افواج بسیار از آگره بدفع فتنهٔ شیرشاهی متوجه شد. او نیز با پنجاه هزار سوار و تزک[1] و تجمل بسیار و دیگر اسباب پیکار از آن طرف در رسید. در حوالی قنوج هر دو لشکر باهم پیوست. دریای گنگا مانع وصول هر دو لشکر با یکدیگر بود. آخر شیرشاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار انفصال دل تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد تا این لشکر عبور نماید یا امرا شود که از معبر[2] خیز و آن حضرت مع عساکر فرود آیند تا آنچه در پردهٔ تقدیر نهانست آشکارا و عیان گردد. همایون از غیرت سلطنت راضی به برگشتن نشده شیرخان را پیغام داد که پس تر رود. او قبول نموده از معبر دورتر نشست. و همایون با فوج خود عبور نمود. و محاربهٔ سخت روی داد. جوانان کار و مردان کارگزار داد مردی و جلادت[3] دادند. باراده ازل و پادشاه لم یزل شکست بر لشکر همایون افتاده انتظام افواج از هم ریخت. همایون بذات خود و سه بار نیزه در کف بر صف اعدا تاخت و دگر دو تیجا[4] برانگیخت. اما چون بخت یاور نبود. سودی ندیده ناچار از کارزار برگشت. و فیل سوار از آب دریای گنگ عبور کرده بکنار رسید. چون کناره بلند بود بدستیاری میر شمس الدین محمد غزنوی که از جملهٔ نوکران کامران همراه بود. بالا بر آمد. در مجلدوی[5] همین خدمت میر مذکور به انگشتی[6] شاهزاده محمد اکبر سرفرازی یافت و در عهد سلطنت شاهزادهٔ مذکور سید میر قوم با هتمام قبیلهٔ خود و بدولت عظیم کامیاب گشت. و در جای خویش گزارش خواهد یافت. بالجمله همایون پادشاه با

---

[1] تزک: کروفر ۱۲ [2] معتبر: گذرگاه ۱۲ [3] جلادت: دلیری ۱۲ [4] تیجا: جنگ ۱۲ [5] جلدو: عطیه ۱۲ [6] انگشتی: شوهر دایه بودن ۱۲

هزاران محن[۱] و مشاق[۲] در آگره رسیده. و در انجا توقف صلاح ندانسته راهی شد. و بعد قطع مسافت در لاهور رسیده با برادران مجلس مشوره آراست. و هرگونه کنگاش در میان آمد. هر یک از برادران موافق رائے خود بر خلاف رضائے همایون سخنان دور از کار مذکور کردند. همایون فرمود که فردوس مکانی یعنی بابر پادشاه هندستان را بچه شفقت تسخیر کرده. اگر از بے اتفاقی شما امروز از حیطهٔ تصرف برآید پادشاهان روئے زمین شما را چه خواهند گفت؟ و من هرگاه تنها بر سر غنیم بردم. اگر عنایت الٰهی فتح و نصرت روئے دهد شما بچه رو ما را خواهید دید. و اگر عیاذاً بالله[۳] معامله بطور دیگر شود شما را در کنج هندوستان بسر بردن نهایت مشکل ست. چون کامران میرزا را شیرخان از راه خدیعت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور بر و مسلم داشته باشد. لهٰذا[۴] مذکور از معاونت[۵] همایون پادشاه اجتناب[۶] ورزیده صلاح جنگ نداد. بلکه باتفاق عسکری میرزا روانهٔ کابل گردید. بعد رسیدن بکابل غزنین و قندهار و بدخشان را متصرف گشته سکه و خطبه بنام خود کرد. و بزم کامرانی آراست. و میرزا حیدر کاشغری خاله زادهٔ همایون که در عهد بابر پادشاه از کاشغر آمده در آگره بملازمت فائز گشته بود رخصت گرفته به کشمیر رفت. و آن ولایت را بزور شمشیر و قوت شجاعت مسخر گردانید. اولاً بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه والی آنجا بحال داشت. و بعد چند سال که همایون از عراق معاودت نمود در بلاد کشمیر وجوه دراهم و دنانیر بخطبه و سکه همایونی مزین ساخت

---

۱ محن - جمع محنت - رنجها ۱۲ ۲ مشاق - جمع مشقت ۱۲ ۳ عیاذاً بالله - پناه بخدا ۱۲ ۴ [illegible]
همراهی و ممد بودن ۱۲ ۵ معاونت - یاری ۱۲ ۶ اجتناب - پرهیز کردن ۱۲

بالجمله چون همایون دید که برادران ترک یاری کردند و نوکران مسلک[1] بیوفائی پیمودند توقف در لاهور صلاح ندیده برکنار آب چناب رسید. در اینجا هندال میرزا مع ناصر میرزا پسر عم خود رسیده ادراک دولت حضور نمود. و همایون بادشاه باتفاق اینها متوجه شده براه ملتان در بهکر رسید. خواص خان غلام شیرخان با عساکر گران تا ملتان وادیچ تعاقب همایون نموده برگشت. بعد از آن همایون در بهکر نزول فرمود. هندال میرزا بے رخصت برخاسته رفت. و همایون مدتے در نواحی بهکر طرح اقامت انداخته منشور عنایت بسلطان محمود مرزبان[2] آنجا فرستاده بهمنوای موافقت گشت. او توفیق ادراک این فتوت نیافت و بلطائف الحیل[3] گذرانید. ناچار بسمت ٹھٹھ متوجه شد. بعد رسیدن نزدیکی ٹھٹھ مدتے با بادشاه حسین میرزای ارغون والی آنجا جنگ درمیان ماند. ارغونیان راه رسیدن غله در لشکر بادشاهی مسدود ساختند. و بر مردم بادشاهی چنان کار تنگ شد که اکثر بر گوشت حیوانات میگذرانیدند. درین ضمن والی ٹھٹھ از روی فریب فنون بیادگار ناصر میرزا نوشت که چون پیر ضعیف شده ام و سوائے دختر وارثے ندارم چه خوش باشد که حبیبه[4] من در بند نکاح تو در آید. و درین وقت عصائے پیری من باشی. میرزائے ساده لوح[5] که عقل معامله شناس نداشت باین امید باطل خاک بر فرق اعتبار خود انداخته از همایون جدائی ورزید و بجهات مذکوره در آنجا هم کارے از پیش نرفت بالضرور از ٹھٹھ عنان عزیمت بجانب رائے مالدیو که او

---

[1] مسلک: راه. [2] مرزبان: فرمانروا ۱۲ [3] لطائف الحیل: بهانه‌ها
[4] حبیبه: دختر. [5] ساده لوح: کم دان

ازانجا که هندوستان بکثرت و جمعیت و وسعت ولایت ممتاز بود برتافت - و از راه
اوچ و بهکا نیز متوجه جودهپور که دارالایالت[1] راے مالدیو بود شد - چون بده کروهی
جودهپور رسید معلوم شد که راے مالدیو بمقتضای پستی فطرتی و خوف شیرخان خیال
فاسد در سر دارد لهذا پیش او رفتن از حزم[2] بعید دانسته کسان معتبر براے تحقیق
مافی الضمیر[3] او بطریق اخفا[4] فرستاد - خبر آوردند که فی الواقع اراده باطل دارد - بالضروره
ازانجا مراجعت نمود - چون راه ریگستان طے باید کرد - شتر سوار براه جیسلمیر روانه
گشت - در راه سه روز و شب آب میسر نشد - از بے آبی و فقدان[5] قلیله اکثر مردم
تلف شدند - بهزاران تعب و رنج بحصار امرکوٹ نزول واقع شد - رانا پرشاد
حاکم آنجا مقدم همایون مغتنم[?] دانسته شرایط خدمت بتقدیم رسانید - بعد رسیدن دران
حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نه صد و چهل و نه هجری اختر برج کامگاری از مطلع
امید دمیده شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بانو بیگم که نسب آن
عفیفه بزبده[6] اولیاے کرام حضرت ژنده[7] فیل احمد جام میرسد - همایون پادشاه
بعد رسیدن بنواحی ٹھٹھه در عقد ازدواج[8] خود در آورده بود - متولد شد منجمان
صحیح نظر ستاره شناسان نیک اختر بمشاهده زایچه او بر بیداری بخت و
بلندی طالع و خلود[9] سلطنت و ارتقاے[10] جاه و دولت و ازدیاد عمر و شوکت

---

[1] دارالایالت پایه تخت ریاست ۱۲ [2] حزم هوشیاری ۱۲ [3] مافی الضمیر آنچه در دل باشد ۱۲ [4] اخفا پوشیده داشتن ۱۲ [5] فقدان گم شدن ۱۲ [6] زبده خلاصه ۱۲ [7] ژنده فیل لقب یکی از اولیا [8] ازدواج زن و شو ساختن ۱۲ [9] خلود همیشه بودن - همیشگی ۱۲ [10] ارتقا بالا رفتن ۱۲

مستبشر گشته همایون را بشارتها داد. آن حضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاه واهب العطایا[۱۰]
بتقدیم رسانید. و چندگاه دران سرزمین بسر برده دل را ازان حدود برکند و داعیه[۱۱]
نمود که بقندهار رفته پردگیان را در انجا گذارد و خود قدم آزاده در راه تجرید نهاده بسوی
که منظور گردد. بنابرین با حاکم تهته صلح کرده راهی شد. چون در حوالی قندهار رسید میرزا
عسکری که از جانب کامران میرزا در انجا بقلعه داری گماشته بود آمادهٔ جنگ گردید
و نظر بر قلت استعداد همایون نموده خواست که او را دستگیر نماید. همایون بمقتضای
وقت صلاح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد. چون یک منزل از قندهار دور
تر رفت میرزا عسکری از قلعه برآمده قصد همایون نمود. او باستماع این خبر
بسرعت رانده با بعض متعلقان حرم سرا[۱۲] پیشتر رفت. میرزا عسکری بخیمه گاه او خود
رسیده از دور را غارت کرد. و شاهزاده محمد اکبر را که بدست آن بدسرشت[۱۳] افتاده بود
در قندهار آورده بعد چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد. چون در استار[۱۴]
حکمتهای الهی انواع مصالح در پرده ناهمواریهای ظاهر بسیار مستور می باشد درین انقلاب
عیار[۱۵] هم از اقارب و اخوان و ندما[۱۶] و ملازمان گرفته آمد. همایون دل تنگ گردیده
خواست که قدم در بادیه[۱۷] ترک و تجرید[۱۸] گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آرد و یا گوشه
عزلتی بهم رسانیده از دیدهٔ ابنای زمان برکران باشد. لیکن بالحاح[۱۹] و ساجت[۲۰] پیران

---

۱۰ واهب العطایا - بخشنده بخششها ۱۲ ۱۱ داعیه خواهش ۱۲ ۱۲ متعلقان حرم سرا بیگمات
و کنیزان شاهی ۱۲ ۱۳ بدسرشت - بدذات ۱۲ ۱۴ استار - جمع ستر - پرده ها ۱۲ ۱۵ عیار سنجیدن ۱۲
۱۶ ندما - جمع ندیم همنشین ۱۲ ۱۷ بادیه - جنگل ۱۲ ۱۸ تجرید - برهنه کردن مجازاً ترک دنیا ۱۲ ۱۹
الحاح - زاری نمودن ۱۲ ۲۰ ساجت - خوشامد ۱۲

و استرضائی[1] خاطرِ وفاکیشان که درین سفرِ پُرخطر مراسمِ اخلاص و جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند. فسخِ این اراده نموده متوجهٔ خراسان و عراق شد. چون در حدود خراسان رسید بامیرالامرائے هرات از ورودِ خود خبر داد. او در جواب نگاشت که درین حدود بکام[2] و آرام آسوده نامه به پادشاه سلیمان جاه شاه طهماسپ صفوی بنگارند. بعد ورودِ جواب هرگونه مرضی او باشد بعمل باید آورد. همایون بقلمِ خاص خود عریضه بآن پادشاه سلاطین پناه متضمنِ حوادثے که روے داده باجمال نگاشته استمزاج[3] نموده این بیت هم دران مندرج فرمود. بیت

بگذشت از سرِ ما آنچه بگذشت   چه بکوه و چه بصحرا چه بدشت

چون کتابتِ همایون بآن سلالهٔ[4] خاندانِ شرف و سیادت[5] رسید بمقتضائی جوانمردیِ جبلّی و عطوفتِ فطری فرمانے بامیرالامرائے خراسان و جمیع حکّامِ آن دیار و ملازمان دربارهٔ ضیافت و مهمانداریِ همایون باکمالِ احترام و عزت و احتشام بتاکیدِ تمام نگاشته جمیع جزویاتِ امورِ مهمانداری را دران مندرج فرمود و تاکید نمود که در هر جا خدمتکاران همایون پادشاه را از خود راضی داشته نزدیک تا بکام و آرام رسانند و چنان کنند که بهیچ وجه غبار ملالے[6] بر خاطرِ عاطرش ننشیند و چه همایون پادشاه نیز نامه در جوابِ متضمنِ تشریف آوردن و آرزوئے ملاقات در نهایتِ دلجوئی و مروتِ قلمی فرمود. و این بیتِ حافظ شیراز را عنوانِ نامه

---

[1] استرضا. خوشنودی طلب کردن ۱۲ [2] کام. مقصد ۱۲ [3] استمزاج. مزاج دانی کردن ۱۲
[4] سلاله. بچه. خلاصه ۱۲ [5] سیادت. سرداری ۱۲ [6] غبار ملالے بر خاطر عاطرش نه نشیند. دل نازکش بهیچ وجه ملول نه گردد ۱۲

گردانید - بیت

پائے اوج سعادت بدام ما اُفتد ‌‌‌‌‌‌‌‌ اگر ترا گذرے در مقام ما اُفتد

و با تالیق شاهزاده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چون همایون بدار السلطنه
هرات رسد شاهزاده را باستقبال برده با دب پدری و پسری با ان پادشاه والاجاه
ملاقات بکنانند - و هنگام دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده بفاصله پسران
همرکاب پادشاه در راه روند - و پادشاه اگر نظر بحال وقت در ملاقات و در راه رفتن
تواضع نماید بجوابی عرض نموده ازان قسم سلوکها باز دارد - همایون بعد وصول
جواب با صواب غرّه ذیقعده سنه نه صد و پنجاه هجری در هرات رسید محمد خان
حاکم هرات بموجب فرمان عالی شان شاه طهماسپ قهرمان ایران رسم مهمانداری
و لوازم خدمتگذاری بجا آورد - حسب الامر شاهی شاهزاده مراد میرزا را باستقبال
برد و لوازم بزرگداشت و تجمیل و احترام بظهور رسانیده - با همایون پادشاه
ملاقات نمود - و جمیع اسباب سلطنت و هرگونه با حتیاج سفر سر انجام کرد که تا
محل ملاقات شاه والاجاه هیچ احتیاج نه افتد - همایون چندگاه در هرات مقام
فرموده بعد سیر تماشا با غهاء و زیارت مرقد خواجه عبد الله انصاری و دیگر مراقد
اولیائی عظام کوچ کرده در جام زیارت مزار حضرت زنده فیل احمد جام نموده و
ازانجا در مشهد مقدس طوس رسیده بزیارت روضه رضویه علی مشرفها السلام والتحیة

س ۵ دخول - اندرون آمدن ۱۲ س ۵ قهرمان - حاکم و حکومت با جلال ۱۲ س ۵ تجمیل - بزرگداشتن
و تعظیم کردن ۱۲ س ۵ مرقد - خوابگاه مجازاً قبر ۱۲ س ۵ مراقد - جمع مرقد ۱۲ س ۵ علی مشرفها الخ -
بر فرقت دهنده آن درود و سلام باد.

فائز گشت. شاه قلی خان استجاد حاکم آنجا بقدر مناسب در لوازم خدمتگزاری سعی
نمود. همچنین بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند هریکی
در وسع امکان و مقدور خود خدمت می نمودند. و در نیشاپور سیر کان فیروزه نمود
و دران مغاک چشمه ایست. خلاصه اش آنکه اگر چیزی پلید درون آن افتد در
هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد. این تماشا را نیز
بچشم خود مشاهده[1] کرد.

بعد سیر اماکن[2] مرقومه متوجه پیشتر شد. چون نزدیک دار السلطنت رسید اهل
ارود و ارکان و اعیان دولت و امرائے نامدار و وزرائے ذوی الاقتدار و اکابر
و اهالی حسب الامر عالی شاهی باستقبال برآمدند. چون همایون نزدیک سید
شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمد و در میان ایشان و سلطان ملاقات نمود. و
اندرونے گرمی و هر قسم در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت. و طوی[3] عظیم ترتیب
داده لوازم ضیافت و مهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد
و هر روز مجالس تازه آراسته و داد و اتحاد می افزود. و داد عیش و عشرت بنابر
دلجوئی و خاطرداشت مهمان عزیز میداد و انواع تحف[4] و هدایا[5] از اسپان عراقی
انتخابی با زینهائے طلا و عنانهائے مرصع و ذکدکهائے[6] ناخورد و استرهای[7] مرتب
و شترهائے صبار فتار و دیگر پیشکیا ده ونه و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع بجواهر مهیا نما

---

[1] مشاهده. دیدن ۱۲ [2] اماکن. جمع مکان جاها ۱۲ [3] طوی. عروسی ۱۲ [4] تحف. جمع
تحفه ۱۲ [5] هدایا. جمع هدیه ۱۲ [6] ذکدکی. نام زیور ۱۲ [7] استر. قاطر ۱۲

نقود[1] و قماشهای نفیس و پوستین هائے لائقه از قاقم[2] و سمور و سنجاب و خز[3] و غیر ذلک و جامهائے پوشیدنی از جنس زربافت و مخمل و اطلس و مشجر[4] فرنگی و یزدی و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصع به یواقیت[5] و لآلی[6] و چندین طبقهائے طلا و نقره و خرگاههائے مزین و بساطهائے عالی که در کلانی و خوبی نادره روزگار بود و سائر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود. جمیع ملازمان رکاب همایونی را اعطای نقد و جنس بقدر حال هر یک جدا جدا تفقد فرمود. و هر یکے را از عنایت بقدر حال نمودہ همایون پادشاه هم دران جشن عالی دویست و پنجاه لعل گرانبهای بدخشانی برسم ارمغانی[7] تحفه شاه والاجاه بنوعی گذرانید که موجب مسرت طرفین گردید. و مجالس متعدده بعیش و عشرت گذشت ابیات

دو صاحبقران در یکے بزمگاه — قران کرده باهم چو خورشید و ماه
دو سعد فلک را یکے برج جا — دو والا گهر را یکے درج جا
دو کوکب[8] که رخشان ز والا برین — بهم در یکے عرصه[9] چون فرقدین[10]
دو چشم جهان بین بهم مهربان — بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو نور بصر چشم اقبال را — دو عید مبارک مه و سال را

---

[1] نقود جمع نقد ۱۲ [2] قاقم. سمور. سنجاب. این هر سه جانور در برفستان می باشند و از پوست آنها جامه درست کنند ۱۲ [3] خز جامه که از پشم و از ابریشم بافند ۱۲ [4] مشجر قسمی از پارچه ابریشمی منقش ۱۲ [5] یواقیت جمع یاقوت ۱۲ [6] لآلی جمع لؤلؤ گوهرها ۱۲ [7] ارمغانی تحفه دادن ۱۲ [8] کوکب ستاره ۱۲ [9] عرصه میدان ۱۲ [10] فرقدین دو ستاره نزدیک قطب شمالی گرداگرد قطب میگردند همواره ظاهر باشند ۱۲

در اثنای مکالمه[1] شاه والاجاه پرسید که سبب شکست و برآمدن از هندوستان
چه شد؟ همایون گفت که بیوفائی همراهان و نفاق برادران. بهرام میرزا برادر
حقیقی شاه طهماسپ صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست که بهم زن
معاملهٔ همایون پادشاه گردد. سلطان سلیمان شاه بعد از مهمان نوازی و غریب
پروری دانسته التفاتے بکلماتش نفرمود. و بدفعات بزم نشاط و انبساط که
لائق شان پادشاهان والاقدر بوده باشد آراسته آمد. و به نمودن تماشای شکار[2]
قمرغه[3] چندین بار زنگ زدائے دل گرفته و خاطر شکسته مهمان گردید. قریب سال
همایون پادشاه دران سرزمین بعیش و عشرت گذرانید. چون این مدت منقضی
گشت شاه والاهمت بعد ادائے مراسم اخلاص و مهمانداری فرمود که مارا برادر
خود تصور نموده مهیائے امداد و اعانت دانسته. و آنچه مطلوب باشد بے تکلف
اظهار نمایند. تا آنقدر کمک که در کار و ضرور او را باشد سرانجام داده آید. و اگر
مارا با پدر رفت همراهی کنیم. همایون پادشاه شکر الطاف بجا آورده استدعائے
کمک نمود. شاه سلیمان جاه اسباب سلطنت جمله مهیا ساخته شاهزاده سلطان
مراد میرزا خلعت خود را با دوازده هزار سوار جرار[4] به کمک همایون مقرر کرده بمنزل
او تشریف آورده وداع فرمود. و همایون از آنجا روانه شده سیر و سیل و زیارت
مزار بزرگان آن دیار کرده بعد قطع مراحل و طے منازل با لشکر کمکی شاهی در
حوالی قندهار نزول اجلال فرمود. میرزا عسکری در قلعه تحصن[5] جسته جرایم

---

[1] مکالمه باهم گفتگو کردن ۱۲ [2] شکار [3] قمرغه شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه آهو و گوزن گزارند ۱۲ [4] جرار ـ دلیر ۱۲ [5] تحصن ـ در قلعه پناه بردن ۱۲

قلعه داری سعی بلیغ نمود - و بعد سه ماه عاجز گشته بوسیلهٔ خانزاده بیگم همشیرهٔ بابر بادشاه
که کامران میرزا او را برائے سفارش از کابل در قندهار فرستاده بود ملازمت نمود
مقالید[1] قلعه تقدیم گذرانید - همایون قلعه را متصرف شده عسکری میرزا را در قید نگاه داشت
چون از بادشاه طهماسپ قرار یافته بود که بعد فتح قندهار را بکارکنان شاهی سپارند
بنا برایفائے عهد قلعه را به بداغ خان که سر آمد امرائے ملکی بود سپرد - حسب التقدیر
شاهزادهٔ سلطان مراد میرزا پسر شاه برحمت حق پیوست - همایون بتهمت ستمکاری
و مردم آزاری بر بداغ خان بسته قلعه قندهار را بمکر و حیله از دست او انتزاع
نمود - و بکسان خود سپرده درین خصوص معذرت‌ها بشاه سلاطین پناه نوشت -
و آن والا همت[2] از راه فتوت[3] پذیرفت - همایون بعد تنظیم[4] و تنسیق[5] مهمات قندهار
متوجه کابل شد - و کامران میرزا از قلعه کابل بر آمده و با ملک غزنین روی هزیمت
نهاده بطرف غزنین رفت - و از آنجا پیش شاه حسین میرزا حاکم ٹھٹھه رسید - همایون
بفتح و فیروزی داخل قلعهٔ کابل گشته بدیدار فرزند دلبند خود شاهزاده محمد اکبر
پیش کامران میرزا در قلعهٔ کابل مقید بود و میرزا در زمان بر آمدن برائے جنگ
او را همانجا گذاشته بود کامیاب بهجت[6] و مسرت گردید - و جشن شادمانی ترتیب
داده بامتحان شعور نوردیدهٔ خود والدهٔ او را درمیان عفائف[7] دیگر ایستاده کرده
فرمود که والدهٔ خود را بشناس - با آنکه از مبادی ولادت تا آن زمان چهار سال
از عمر او گذشته و درین مدت از والدهٔ خود جدا بود بمقتضائے شعور خداداد و جودت

---

[1] مقالید - کلید ها ۱۲ [2] صاحب همتان - جمع صاحب همت ۱۲ [3] فتوت جوانمردی ۱۲ [4] تنظیم نظم دادن ۱۲ [5] تنسیق انتظام کردن ۱۲ [6] بهجت - خوشی ۱۲ [7] عفائف - جمع عفیفه - زنان پاک دامن ۱۲

غنیمت خلقی در چندین نسوان[1] بکنار والدهٔ خود در آمد- از مشاهدهٔ این حال که خالی از غرابت[2] نبود- غریو از عصائم[3] حرم برخاست- و همایون در شگفت ماند الطاف ایزدی شامل حال آن تازه نهال چمن اقبال تقدیر کردید-

القصه چندگاه در کابل داد عشرت داده شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدخشان گردید- و با میرزا سلیمان حاکم آنجا جنگ کرده مظفر و منصور گشت دران حدود طبیعت همایون از مرکز اعتدال منحرف گشته بیمار شد- صعب بیماری گردید چند روز غشی و بیهوشی روی داد- خبرهای ناخوش بر تمام نواحی جاری گردید بعد چند روز افاقه نمایان گردید و آشفتگی تسکین یافت- و بهمه انتظام پذیرفت- اما کامران میرزا برادر همایون که وی سراسر کین و نفاق داشت- باستماع بیماری اقبال او بی‌سپرور گشته از حاکم ثتهه کمک گرفت- و بجناح[4] استعجال[5] راهی گشته[6] به تیزی بکابل رسید و قلعه را بتسخیر در آورد- و انواع ظلم و ستم به مردم نموده الکهٔ را بناحق گرفت- چون این معنی بسمع همایون رسید از بدخشان متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرده کار بر متحصنان تنگ ساخت- کامران میرزا دست جور و جفا به عیال امرای پادشاهی که درون قلعه ماندند و امرای مذکور در رکاب بودند دراز کرد- و زنان را پستان بسته از کنگرهٔ قلعه در آویخت- و بچگان صغیر را سر از تن جدا کرده در مورچل های پادشاهی انداخت- بزعم غلطش آنکه شاید امرا از دیدن این حال از رکاب همایونی جدا شوند و نفهمید که این کار

---

[1] نسوان- زنان ۱۲ [2] غرابت- شگفت ۱۲ [3] عصائم حرم- بیگمات شاهی ۱۲ [4] جناح- بازو ۱۲ [5] استعجال- زودی ۱۲ [6] راهی گشته- روانه شده ۱۲

باعث ازدیاد عناد و رسوخ عداوت او در دلهای امرای غیرت شعار خیر اندیش
امرای مخلص وفا پیشه حمیت کیش اعتنای[1] به بی‌حیائی او نا کرده در حفظ قلعه
ثبات ورزیده داد مردانگی میدادند

چون کامران میرزا دید که باین صورت هم کار از پیش نمیرود نهایت بیرحمی و سنگدلی را کار فرما گشته - شاهزاده محمد اکبر برادر زادهٔ خود را که در قلعهٔ کابل بدست میرزا در آمده بود - محاذی[2] توپخانه پادشاهی از کنگرهٔ قلعه در آویخت - عون[3] و صون[4] ایزدی شامل حال فرخنده مآلش گردیده اصلاً آسیبی و گزندی باو نرسید. نظم

آن را که خدا نگاه دارد   گر سنگ ز آسمان ببارد
حاشا که باو رسد گزندی   آزرده شود ز نا پسندی

کامران میرزا به وبال اعمال خود کاری از پیش نتوانست برد - آخر الامر دستپاچه[5] گشته از قلعه برآمده رو بهزیمت نهاد - پادشاه همایون بفتح و فیروزی داخل قلعه گشته - شاهزاده محمد اکبر را در آغوش رأفت[6] گرفت - و بزم شادمانی برآراست. کامران میرزا بعد هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان والی توران التجا آورده پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مستخلص نموده کامران میرزا را در آنجا نصب کرده - و بجای خویش برگشت - بعضی امرای نفاق سرشت را که طلب از استماع تسلط کامران میرزا در بدخشان از همایون جدائی جسته قریب هزار سوار از کابل فرار نموده به بدخشان رفت - همایون بعد فرار آن جماعه به مالک یرلیغ

۱؎ اعتنا: غمخواری کردن - پروا کردن ۱۲ ۲؎ تنافری: مقابل ۱۲ ۳؎ عون: یاری ۱۲ ۴؎ صون: حفاظت ۱۲ ۵؎ دستپاچه: مضطرب - پریشان ۱۲ ۶؎ رأفت: مهربانی ۱۲

رفع شورش کامران میرزا و تادیب امرائے کافر نعمت از کابل روانه شد۔ در وقت عزیمت آن سمت یادگار ناصر میرزا که سر حلقهٔ فتنه اندوزان در قلعهٔ کابل محبوس بود مسافر ملک عدم گردانید بیت

آتشے را که خلق را سوزد　　جز بکشتن علاج نتوان کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده بر کامران میرزا مظفر و منصور شد و میرزا گریخته در قلعه طالقان متحصن گشت۔ و همایون محاصره قلعه نموده کار بر او تنگ کرد۔ میرزا عاجز شده قبول اطاعت نمود و استدعائے رخصت مکه معظمه کرد۔ و از قلعه برآمده عازم شد۔ و امرائے که از کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر نموده شمشیر و ترکش در گردن هر کدام انداخته بحضور آوردند همایون بنا بر حقوق رفاقت داراے رحمت قلم عفو بر جرائم آن جماعه کشیده هر کدام را بعنایت سرفراز فرمود۔ بعد پنج روز کامران میرزا که عازم کعبه بود اراده معاودت نموده بملازمت همایون استسعاد[1] جسته مورد هزاران عنایت گشت۔ همایون اولاً بر آداب[2] سلطنت میرزا را در یافته۔ بعد از آن برادرانه ملاقات نمود در کنار گرفته گریه ها کرد۔ چون از آن باز که در نواحی لاهور از هم جدا شده بودند مفارقت در میان بود بعد از نه سال ملاقات هم روی داد۔ بزم عیش و عشرت آراسته شده داد انتعاش[3] و مسرت داده آمد۔

چون مجلس آخر شد گلاب و بعضے از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت

[1] استسعاد - سعادت جستن ۱۲ [2] آداب - خوبی خصلت ۱۲ [3] انتعاش غالباً بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند ۱۲

فرمود عسکری میرزا را که تا حال در قید هار بزندان مکافات[1] گرفتار بود۔ خلاص نموده
حواله میرزا کرد۔ و در همان طرف جاگیر داده بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمود
بعد انتظام مهام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه صد و پنجاه و شش هجری
بتسخیر بلخ یورش فرمود۔ با جمعیت شایسته متوجه آن سمت شد۔ و منشور متضمن
طلب کامران میرزا و دیگر میرزایان که دران حدود بودند۔ صادر گشت میرزایان
و امرا با لشکر شایسته آمده ملازمت کردند۔ مگر کامران میرزا بطائف الحیل گذرانید
و همایون کوچ بکوچ روانه شد۔ بعد رسیدن دران ملک با اندک جنگ قلعه را
انتزاع نمود۔ بعد آن در نواحی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد۔ پیر محمد خان
والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت۔ و جنگ عظیم در پیوست آخر
شکست بر لشکر مخالف افتاد۔ و پیر محمد خان از معرکه بر آمده منهزم گشت۔ همایون
داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت۔ اما از بے اتفاقی امرا و اشتهار
مخالفت کامران میرزا و عزیمت او بسمت کابل این اراده بظهور رسیده کار صورت
گرفته انجام نیافت۔ و بضرورت وقت تسخیر بلخ موقوف داشته روانه کابل شده
و داخل قلعه کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید۔ کامران میرزا از گولاب
بر سر بدخشان و آن نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان و میرزا هندال جنگ
نمود و از آنجا کارے نساخته رو بکابل آورد۔ همایون با استماع این خبر متوجه دفع
او گشته در قبچاق متصل غوربند هر دو لشکر باهم پیوست۔ و آتش کارزار مشتعل[2] شده
گشت۔ همایون با فوج قول[3] بر پشته ایستاده حال نوکران خود می سنجید[4]۔ و دیگر آنکه

---

۱ مکافات پاداش دادن ۲ مشتعل۔ برافروزنده ۳ قول۔ فوج درمیان دانند بسیط
۴ سنجید۔ امتحان میکرد۔

امرا خاکپا او با بر فرق روزگار خود ریخته بجانب کامران میرزا روانه شدند - و بعضی در استعداد رفتن هستند - و معامله دگرگون گردید - بمشاهده این حال از سر قهر و غضب و غلبهٔ غیرت سنان جانستان بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت - ناگهان تیری بر اسپ خاصه رسید - و لشکر غنیم غالب آمد و لشکریان همایون مغلوب شده رو بفرار نهادند - بیت

چو بینی که لشکر همه پشت داد　　تو تنها مده جان شیرین بباد
چو بینی که یاران نباشند یار　　هزیمت ز میدان غنیمت شمار

بالضرور عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شده - و بنا بر ضعف که از بسیاری تردد عارض شده جبیه خاصه از بالای والای خود فرود آورده به یکی خدمتگاران سپرد - او از ساده لوحی جبیه را بر سر راه انداخته راهی گشت - چون نزدیک کهرد رسیده نزول اقبال واقع شد - شخصی از آن طرف آواز داد که ای کاروانیان درمیان شما هیچ خبر پادشاه است - همایون خود فرمود که چه میگوئی؟ در میان شما خبر پادشاه چگونه است؟ گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده - دیگر کسی ایشان را ندیده - همایون روی خود باو نمود - و دیدن روی پادشاه باعث تسلیه او گردید - مردم کامران میرزا جبیهٔ همایون را که در راه بدست آنها آمده پیش میرزا آورده بودند. او در گذشتن همایون ازین جهان تصدیق نموده شادیانها کرد - و از آنجا روی بکابل آورده قلعه را تسخیر در آورد - و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت

---

[1] و استعداد رفتن هستند - آماده برفتن هستند ۱۲ [2] تردد - آمد و رفت و پریشانی ۱۲ [3] تسلیه - تسلی یافتن ۱۲ [4] جبیه بزره ۱۲

بعد سه ماه همایون باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد. و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گذاشته و شاهزاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد جنگ بیرون برآمد. همایون از روی رافت[۱] منشوری متضمن نصائح ارجمند که گوشوارهٔ گوش هوش او تواند بود ارسال فرمود. میرزا در جواب نوشت که چنانکه قندهار به شما تعلق دارد کابل همین باشد بایں شرط مصالحه می تواند شد. باز همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ مستقیم است. همشیرهٔ خود را در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را بآنها عنایت فرموده در تسخیر هندوستان که همت بر بسته ایم میرزا متوجه است که این معنی را قبول نماید. اهل منافق[۲] نگذاشتند و بمحاربه انجامید و در نزدیکی چاربکاران محاربهٔ عظیم روی داد. و میرزا کامران تاب نیاورده رو بهزیمت نهاده و خود را در افغانستان کشید. و میرزا عسکری باز در قید آمد بیت

ز فیروزی شاه لشکر شکن سپه را دگر جان در آمد بتن

شاه زاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت و موجب هزاران شادکامی گردید. و مقرر شد که من بعد شاهزاده از رکاب اعلی جدا نشود. و از آنجا روانه کابل شد. و میرزا عسکری را مسلسل[۳] نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانه مکه معظمه گردانند. میرزا عسکری در نهایت خجالت روان کعبة الله گردید و در سنه نه صد و شصت و پنج هجری در میان مکه و شام ایام حیاتش باتمام[۴] رسید. کامران میرزا بعد هزیمت خود را براه تجرد زده

---

[۱] رافت - مهربانی ۱۲ [۲] منافق - دورو ۱۲ [۳] مسلسل - مقید ۱۲ [۴] اتمام - تمامت - ترکیا

قلندر را از دو میر طریق جوی شاهی که الحال بجلال آباد موسوم است روانه نمود و
با عاشقه افاغنه خلیل و مهمند دو سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی که
برای او متعین شده بود کارزار نموده شکست یافت - همایون برای دفع شورش از
کابل نهضت فرمود - چون نزدیک گندمک رسید - کامران میرزا با مدد احشام[۱]
افاغنه شبخون[۲] آورد و کاری ناساخته بدر رفت - اما میرزا هندال در آن شبخون
از دست افغانی نادانسته بقتل رسید و همایون را باعث غم فراوان گشت و
به نزدیک مزار پدر خود بابر پادشاه در گذرگاه کابل مدفون گردید - بالجمله همایون
در موضع [illegible] و از توابع ملک بهار تا انقضای ایام زمستان اقامت فرمود -
چون بآخر رسید و صولت[۳] بهار رو بگی آورد - و بر سر افاغنه که کامران میرزا در پناه
آنها رفته بود یورش نمود و پیش طلاع پاسی از شب گذشته جنگ در گرفت و
اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند - کامران میرزا از آنجا گریخته بدر رفت بعد
دل جمعی از فتنه میرزا بکابل مراجعت فرمود - کامران میرزا بستوه[۴] آمده و بهندوستان
نهاد و پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که بعد از فوت پدر خود تخت نشین هندوستان شده
بود و در آن وقت در پنجاب بمهم [illegible] اشتغال داشت و در مقام [illegible] رسید
سلیم شاه میرزا را از خان و مولانا عبدالله سلطان پوری و دیگر امرا باستقبال
فرستاده نزد خود طلبید - بعد انفراغ[۵] از مهم [illegible] میرزا را همراه گرفته عازم دهلی گشت
و میخواست که او را دستگیر نماید - میرزا بر نیت او آگاه گشته در منزل ماچهی واره [illegible]

۱ احشام - جمع حشم ۲ شبخون آوردن - در شب تاختن ۳ صولت - شوکت
۴ ستوه - عاجز ۵ انفراغ - فارغ شدن

فرصت یافته یوسف آفتابچی[۱] را در جامهٔ خواب خود گذاشته فرار نمود۔ و براجه بگهاٹ که بست کروهی سرهند واقع است پناه برده از انجا نزد راجه کهلور که از راجهای کوهستان بکثرت جمعیت و ولایت ممتاز بود رفت۔ چون او هم بمرد دست پاچه گشته به نگرکوٹ رسید۔ و از انجا در جموّن آمده در انجا هم نتوانست اقامت ورزید۔ بمشقت بسیار پیش سلطان ادهم بمرد۔ دران زمان بابادشاهان نمایش نداشت و بطور خود حکومت میکرد رسید۔ سلطان آدم میرزا را نگاه داشته عرضداشت متضمن استدعائی مقدم همایون نمود۔ او مع شاهزاده اکبر براه بنگشات متوجه شده از آب سند گذشت۔ سلطان شرایط دولت خواهی بجا آورده کامران میرزا را همراه گرفته در مقام پرهاله بخدمت همایون آورد۔ چون میرزا مصدر تقصیرات عظیمه شده بود و همایون از بی اعتدالی و نفاقهائی متوالی[۲] او دلتنگ و حیران و لشکریان هم بجان بودند و میرزا بابر پادشاه همایون وقت مردن وصیت کرده بود که برادران با تو هرچند بدی نمایند قصد جان آنها نکنی بنابر امتثال[۳] امر پدر قصد جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نور بینش عاطل[۴] و بمکهٔ معظمه راهی گردانیده۔ میرزا دران مکان شریف و موضع منیف[۵] رسیده بعد ادراک[۶] سه حج در سنه نهصد و شصت و چهار هجری همان طرفها ودیعت حیات بخالق کائنات سپرد و همایون بعد رخصت میرزا بطرف مکه در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت۔ و از اقبال[۷] دولت همایونی که غبار آلود حوادث بود بسبب چشمهٔ افضال الهی شست و شو یافت

---

۱ آفتابچی۔ سائبان بردار ۱۲ ۲ متوالی پے در پے ۱۲ ۳ امتثال۔ فرمان پذیرفتن ۱۲ ۴ عاطل برطرف ۱۲ ۵ منیف۔ پاکیزه بزرگ ۱۲ ۶ ادراک حصول ۱۲ ۷ اقبال۔ جمع قبل [illegible] ۱۲

یافت اکنون شمهٔ از احوال شیرشاه بتحریر میآید از درون ورای معتبران[1] جبابرهٔ سلاطین
از مزایای گذاشتن ضرورت شمرده می‌نگارد

ذکر شیرشاه نامش فرید خان سور از اولوس[2] افاغنه

در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروای هندوستان بود ابراهیم خان جد او که سوداگری اسپان
کردی از ولایت روه آمده در موضع بجواره تابع نارنول توطن گزید. در عهد سلطان سکندر بن بهلول
لودی پسرش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت. بعد فوت او حسن خان خلف او که پدر
فرید خان است در خدمت جمال خان رشد و کاردانی خود را اظهار کرده ترقی یافت و پرگنه سهسرام
و خواصپور از توابع رهتاس بجاگیر او و پانصد سوار همراهش مقرر گشت. حسن خان بکنیزی مائل
گشته اولاد او را عزیز میداشت و فرید خان و برادر او را از نظر انداخت. فرید خان از
فرط غیرت در شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بجونپور رفت و با جمال خان
بسر می‌برد و در آنجا به تحصیل علم عربیت نموده مقامات نحو و صرف
یاد گرفت. پدر هر چند طلبید رجوع بسهسرام ننمود. بعد اتفاق او بجمال خود به
خیالات کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر نمود تا آنکه پدر اندیشیده بجونپور رفت
و بعد از قال و مقال بنصیحت اقوام و اخوان فرید خان را بدار علیه معاملات جاگیر
خود گردانیده بسهسرام رخصت نموده. فرید خان که از اصابت فکر و اقوار عقل بهره ور
بود در نظم و نسق مهمات آنجا ابتدا فرموده در تادیب و تخریب گردن کشان و قلع
و قمع متمردان کوشیده رعایا را خوشنود و آباد گردانید. و چنان مساعی جمیله[4]

---

[1] معتبره — تذکره ۱۲ [2] اولوس — قوم ۱۲ [3] استیلا — غلبه ۱۲ [4] مساعی جمیله — کوششهای نیک ۱۲

بکار برده کرد اندک وقتی جاگیر آبادان و محصول فراوان گشت و سرکشان از بیم او
بر خود لرزیدند. تن[۱] بمالگذاری و رعیت گری در دادند. بعد از آنکه حسن خان باز
بجونپور آمد کنیزکی که معشوقهٔ او بود. لابه گری[۲] چنان کرد که باز کار جاگیر از دست فرید خان
برآمد و بدست پسر کلان آن کنیزک سپرده آمد. و فرید خان آزرده گشته باز بجونپور رفت
چون حسن خان بمرد ریاست باوجود سطوهٔ[۳] کنیززادگان بفرید خان رسید. اما
برادران علاتی[۴] با او نفاق ورزیدند. قابو می طلبیدند. در این زمان هم از فرید خان
عبارتها بظهور رسیده بود و تحسین آشنا و بیگانه می شد. تا آنکه ظهیر الدین محمد بابر
اورنگ آرای سلطنت هندوستان گردید. و سلطان ابراهیم لودی در کارزار
کشته شد۔

فرید خان بحاکم بهار که یکی از امرای لودیان و در آن زمان علم سلطنت بر خود
بسته و خطاب سلطان محمد داشت رفته نوکر گردید و مصدر خدمات پسندیده گشت
روزی در حضور سلطان محمد در شکارگاه از روی جرأت و دلاوری شیری را بشمشیر
زد و او فرید خان را شیر خان خطاب داد و پیش آورده و بر قدر و رتبهٔ او بلند
گردانید. بعد چندگاه بوکالت پسر خود مقرر کرد. بعد چندی بنا بر بعض جهات
شیر خان را سوء ظن از وهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم امرای
بابری و همراه بادشاه بود حوالهٔ حکام او بود با مانک پور رفته نوکر گردید. اتفاقاً
سلطان جنید برلاس از مانک پور بملازمت بادشاه رفت. شیر خان همراه او رفته

---

[۱] تن در دادن - قبول کردن ۱۲ [۲] لابه گری - خوشامد ۱۲ [۳] سطوه - مرور - گذشتن ۱۲
[۴] برادران علاتی - برادران از مادران مختلف ۱۲

واطوار پادشاهی دیده با یاران خود میگفت که مغل را از هندوستان برآوردن
آسان است چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشد و مدار
معاملات بر وزرا میگذارد و عیب افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند. اگر مرا
اتفاق قوم دست دهد بآسانی مغل را از هند برتوانم کرد. یاران او ازین معنی در غیبت
استخفاف[1] او میکردند. روزی با پادشاه اطعام[2] و انعام مائده[3] الوان ملحوظ فرمود
نوبت خدمت بر امیری یا رعایا او بر مائده خاص حاضری فرمودند چون که
نوبت سلطان جنید بود بر مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شد. شیرخان نیز بران
مجلس حاضر بود طبق آش ماهیچه[4] پیش شیرخان گذاشتند. چون کاسه ندیده و نخورده
بود خود را از خوردن آن عاجز یافته کارد کشیده پاره پاره کرد و بقاشقی خوردن
گرفت. چون نظر پادشاه بران افتاد ازین حال تعجب نموده تأمل در فکر رفت
و پرسید که از همراهیان کیست؟ سلطان جنید برگزارد[5] که همراه فدوی است. پادشاه
گفت از چشم این افغان فتنه می بارد بهتر آنکه مقید دارند. جنید بر این معروض
داشت که راه رجوع افاغنه بآستان دولت سد خواهد شد. بدین سبب
در تأخیر افتاد. و شیرخان بحکم پادشاهی تفرس[6] دریافته پیش از آنکه مقید
شود بدر رفت. و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت. چون
او بمرد و پسرش بجای او نشست چون طفل بود رشادت[7] و از سیمایش لیاقت

---

۱ استخفاف - خفیف شمردن ۲ اطعام - طعام دادن ۳ مائده - دستارخوان
۴ ماهیچه - قسمی از خورش که در هند سوئیان می گویند ۵ برگزارد - عرض کرد ۶
تفرس - دانائی ۷ رشادت - براه راست بودن

سوری عادی و شیرخان مدار علیه امور او از حین حیات پدر بود و بعد فوت پدر بشکل کمال استقلال یافته همت به تسخیر اطراف و اکناف گماشت. درهم درین اعیان تاج خان افغان که قلعهٔ چنار که صدر استقرار بود درگذشت. او پسر از زن وارثه نداشت پنج پسر از زنان دیگر کار بر وی از خانهٔ او بود. شد بیگه را از آنها با شیرخان آشنائی نیک تنها دلی بود. شیرخان در بارهٔ دادن قلعهٔ چنار به او شد. او به نوشته درین خود دی که کار با اختیار باست اگر به هی ممکن است شیرخان به انجا شتافته قلعهٔ مذکور را بقبضهٔ خود در آورد و بعد زن مطلوبه را هم بحبالهٔ نکاح خود گرفت.

درین زمان یکی نصیر الدین محمد بابر پادشاه راه ملک بقا پیمود. نصیر الدین محمد همایون پادشاه سریر آرای سلطنت گشت. سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی به پتنه رسیده مسند آرای حکومت گشت. شیرخان متابعت او اختیار کرده با اتفاق بابکر بیجه جونپور رفته آن نواحی را از امرای پادشاهی متخلص گردانید. بعد چندگاه لشکر پادشاهی جونپور را از دست افاغنه باز گرفت. چون سلطان محمود در سنه نهصد و چهل و پنج هجری درگذشت شیرخان بلا مشارکت غیری بر بنگاله تسلط یافته قوت و شوکت بهم رسانید. در باب همایون تاختن شروع نمود. بعد از آنکه همایون بدفع او متوجه شد شیرشاه صلح جسته نموده پسر خود را با فوج در ملازمت گذاشته که در خدمت حاضر باشد. چون همایون به تسخیر گجرات شتافت پسر شیرشاه از آنجا گریخته پیش پدر آمد و همایون را در مهم گجرات فرصتی داد. شیرخان فرصت یافته باز تمرد برخاست. چون از گجرات معاودت شد.

له د رنگی د بری ۱۲ سکه تمرد برخاست - عامی شده

اوّل افواج پادشاهی برسر شیرخان تعیین گردیده متعاقب آن همایون نیز متوجه شد
و دران زمان شیرشاه در فتح قلعهٔ رهتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکوره و متوجه تاخت
و تاراج اطرافش بود - و براجه چنتامن حاکم قلعهٔ رهتاس بوساطت برهمنی پیغام
کرد که چون مغل در پی من است اگر از روی مردمی و مروت اهل و عیال مرا درون
قلعه جای دهی احسانی عظیم تا باقی عمر برگردن تو خواهد بود - و برهمن را بانعام
زر و سخن سازی چنان فریفتهٔ خود گردانید که او با راجه سماجت نموده آخر کار باقناع
کردن خود رسانید - راجه بپاس مذهب ناچار گشته با آنکه راضی نبود قبول نمود
که اهل و عیال او در قلعه درآیند - آنگاه شیرخان چند صد ڈولی ترتیب داده با هر
ڈولی دو نفر افغان بهادر را بنا بر حفظ ناموس همراه فرستاد - راجه را که ستارهٔ
دولتش نزدیک بغروب بود از ساده لوحی فریبکه هیچ حرکت نکند - چون ڈولیها
بقلعه درآمد راجه خود با معدودی برای مهمان نوازی در دالانی بر دروازه بجائیکه
مقرر شده بود آمده تهنیت بحرم سرای شیرشاهی گفته فرستاد - افغانان ڈولی نشین
بیکبار شمشیرها علم کرده راجه را مع همراهیان بزیر تیغ بیدریغ گرفتند - و غریو و غلغلهٔ
عظیم از قلعه برخاست - شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدر دروازه رسانید - افغانان
در را بروی او کشوده اندرون گرفتند - اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفت قلعهٔ
چنان مستحکم در کمال سهولت و آسانی بدست آمد - شیرخان این قلعه را بدست آورده
اهل و عیال خود را دران جا گذاشت - دریں ضمن خبر مفتوح شدن قلعهٔ چنارگڈھ
بدست اولیای دولت همایونی بشیرخان رسید - اگرچه ملول شده اما گفت که

سله ضایع کردن خود - یعنی خودکشی نمودن ۱۲

الحمد لله ایزد تعالی مرا این حصار نعمت اساس رهتاس به اولاد بخشید - چون همایون پیش آمد - شیرشاه هم قاصد بنگاله گردیده پیش پیش میرفت - آخر تاب مقاومت نیاورده خود را بکوهستان جهارکهند کشید - و احوال برآمدن از کوهستان مذکور و غالب آمدن بر همایون در شرح احوال همایون مفصل شده - شیرشاه بعد فتح ثانی بر همایون تا لاهور تعاقب کرده از انجا خواص خان غلام خود را که مقدمة الجیش[1] و قوت بازوی او بود با لشکر گران تعاقب پادشاه فرستاده - از تا ملتان و اوچ تعاقب نموده معاودت کرد - شیرشاه خود هم در حدود توابع گکهران رفته متصل کوه بالناته قلعه بنیاد نهاده به رهتاس موسوم گردانید - و دوازده هزار سوار برای سد راه لشکر پادشاهی و مالش گکهران در انجا گذاشت - و سلیم شاه آن قلعه را باتمام رسانید ۔

القصه شیرشاه بعد تنظیم و تنسیق مهمات آن دیار به آگره رسیده در سنه نهصد و چهل و هفت هجری سکه و خطبه بنام خود نمود - شیرشاه لقب یافت - بعد ازان بر سر راجه پورن مل که شوکت بهم رسانیده [illegible] دو هزار زن مسلمه و هنود [illegible] در رقاصان گذاشته در حرم سرای خود داشت تاخت باقتضای حمیت اسلام و آیین سلطنت [illegible] کاشت - و قلعه را محاصره نمود - پورن مل را عاجز ساخت - راجه استدعای مصالحه نموده بعهد پیمان بیرون برآمد - علمای افغانی که غولان بیابان اند فتوای بی ایمانی بدین روش دادند که هر چند عهد و پیمان بعمل آمد چون این کافر زنان مسلمه را

[1] مقدمة الجیش پیشرو لشکر که اخذ گرفتن ۱۲

بارد قتال با او برابر نهاد است. چاره شیرشاه با یلهای آن جوقولان بقصد
نواب مجلس برخاست. همراهیان او دست از جان شسته کارزار صعب نمودند
و زنان و اطفال خود را باصطلاح هند جوهر[1] نموده خود هم در دنبال[2] آنها شتافتند
و لفظ نامی بیادگار گذاشتند. شیرشاه بعد این ماجرا در آگره رسیده بیمار گشت.
دیار عدم صعب کشید. بعد حصول جمعیت بر رائی مالدیو حاکم اجمیر که جود(؟) بود
سیر(؟) که پنجاه هزار سوار در ظل رایات او بود پیش آورده و کر جنگها نموده. چون
دید که کار به جنگ پیش نمی رود تدبیری اندیشیده مکاتیب چند در جواب اعیان
که اعیان عساکر مالدیو بودند مشتمل اطاعت پادشاهی و التماس اخراج مالدیو
و تمکین آنها درین خصوص و مواعید عنایات و فرمان محبوس کردن رائی مزبور
به ساختگی[3] نوشته عمداً آن خطوط را بجوی فرستاد که بدست مالدیو افتاد. و باین حیله
دل رائی مالدیو را از اعیان دولتش بدگمان گردانیده خللی عظیم در لشکر او انداخت
و علی التواتر جنگها کرده فتح یافت. و اجمیر را تسخیر در آورده بدهلی مراجعت نمود.
چون حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در جنگ ... به دست شیرشاه
آمده بود شیرشاه از روی ... آن عفیفه را ... محفوظ و مصون
داشت. بعد از آنکه خبر معاودت همایون پادشاه از عراق و خراسان بکابل شنید
آن عفیفه را با احترام تمام پیش همایون فرستاد. ... و ...

---

[1] جوهر ... است ... که هنگام جنگ ... زنان و بچگان
را کشته یا سوخته بگریزند ۱۲ سلمه [2] دنبال عقب ۱۲ سلمه [3] ساختگی بدعملی ۱۲ سلمه
قبها جمع قبه عمارت باعاری گنبد نما ۱۲

و عقل و تدبیر ملک‌گیری و جهانداری کم همتا بود. خصوص در قوم افاغنه نظیر نداشت.
و در رفاه رعایا و آسودگی خلائق همت بسیار می‌گماشت. در محکمهٔ عدالت خویش و
بیگانه را بیک نظر می‌دید. گویند روزی شاهزاده عادل خان که از همه کلان بود بر فیل
سواره از کوچهٔ آگره میگذشت. بقال زنی در خانهٔ خود که دیوارهایش پست بود
برهنه غسل میکرد. چون نظر شاهزاده بران زن افتاد بیڑهٔ پان بسوی او انداخته
نگاهی کرده ازان کوچه گذشت. از انجا که آن عورت صاحب عصمت و زن
عفیفه بود ازین حرکت که بیگانه او را برهنه دید خواست که خود را هلاک کند. شوهرش
واقف گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشت. آن بیڑهٔ پان را بدست گرفته بدربار
دربار پادشاه رفت. حقیقت حال بعرض شیرشاه رسانید. آن پادشاه عدالت پناه
بر ماجرای بقال واقف گشته باحوال پسر بیشتر اسف کرد. حقیقتاً این سعادت
کیشی حکم کرد که این بقال را بر فیل سوار کرده زن عادل خان را پیش او حاضر
سازند تا کشف همین بیڑهٔ پان را که بدست دارد بسوی او اندازد. وزرا و امرا
هرچند در استعفای این امر التماس کردند پذیرائی نیافت. گفت که نزد من
من در عدالت فرزند و رعیت برابر است. آخر الامر بقال راضی شد عرض نمود که
بحق خود رسیدم و از تظلم باز آمدم +

دیگر از سلطنت خود اکثر اختراعات شایسته در مهام جهانبانی نمود. در بعضی
قوانین سلطان علاءالدین خلجی که در تاریخ فیروزشاهی بآن مشعر است پسندیده بود
کارهای خود بر آن ضوابط گذاشت. داغ اسپ را که پیش از سلطان علاءالدین
مقرر کرده بود رواج نیافته بود رواج گردانید. دو هزار و پانصد گروه از بنگاله تا

رهتاس پنجاب بفاصله دو کروه همان سراها آباد کرده و در هر سرا دو اسپ یک
نقاره و گذاشته ڈاک چوکی نام نهاد و در سه روز خبر بنگاله به رهتاس مذکور می رسید
و نیز مقرر کرده هر گاه برای او دسترخوان بگسترند نقاره ها نوازند. و بمجرد استماع آواز
نقاره های دار السلطنت چون سراها نزدیک بود غریو نقاره از هر سرای بلند گشته از مقام
پادشاه تا منتهای مسالک قلمرو او هر جا سرا بود در ساعت واحد صدای نقاره ها
بجلوس پادشاهی رسیده آگاهی دست میداد. و در همان وقت از سرکار پادشاهی
بمسافرین مسلمین طعام پخته و از هنود آرد و روغن وغیره ما یحتاج رسیده که کام خواهش
جمیع متردّدین و مسافرین از مائده افضال آن پادشاه دریا نوال بهره ور گشت. و
متردّدین تهیدست هریکی از فیض او بهره ور گشت. در عهد سلطنتش چنان ایمنی
بود که اگر مسافرین متمول در صحراها منزل کردندی ساعت پاسبانی نبودی. ابیات

اگر یک تن بودی چون ماه انور — ز مشرق تا بمغرب طشت[2] از زر
نیارد هیچ عورت[1] از ورع[3] پرهیز — که در دشت زر او بنگرد تیز

گویند چون آئینه دیدست تا سفر گرفت که نماز شام بقصد سیر حصار کالنجر
بسر آمد. شیر شاه را داعیه تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافت. قلعه را محاصره نمود. و جاهای
رفیعه که سرکوب[4] قلعه تواند بود از تودهای گل و خاک آراست. و حقه های باروت
را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد. اتفاقاً حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت
و در دیگر حقه ها افتاده آتش درگرفت. بسیاری از لشکریان نابود شدند. و شیر شاه

---

[1] عورت - برهنه. [2] تلاش ۱۲ [3] ورع - پرهیزگاری ۱۲ [4] سرکوب - بلندی را گویند که بر قلعه و خانه اشرف باشد ۱۲

هم چون نزدیک بود بهمان آتش سوخت. اما رمقی داشت تاکید در تسخیر قلعه میکرد
در آخر همان روز قلعه مفتوح شد و شیرشاه نیز از عالم فانی بیرون شد. سال تاریخ
او ازین قطعه ظاهر میشود. ابیات

شیرشاه آنکه از مهابت او   شیر و بز آب با بهم میخوردند
چونکه رفت از جهان بدار بقا   یافت تاریخ او ز آتش مرد

مدت حکومت او بیست سال دیگری ازانجمله پانزده سال در امارت و ملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت هندوستان.

ذکر اسلام شاه پسر شیرشاه که معروف بسلیم شاه است

اسلام شاه پسر شیرشاه معروف بسلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود. چون واقعه ناگزیر[1] شیرشاه روی داد ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند که شاهزاده عادل خان خلف بزرگ در قلعه رنتهنبور و مسافت است و چون پادشاهی بی پادشاه باشد سپاه و رعیت خراب شود الا [illegible] جلال خان که در [illegible] نزدیک است تا آمدن شاهزاده جلال خان خلعت خود را آنجا کرده [illegible] [illegible] [illegible] طلبیده و [illegible] [illegible] بعد از [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] بر تخت سلطنت جلوس نمود. سکه و خطبه بنام او جاری شد و خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ برنگاشت که برای تسکین فتنه [illegible] سپاه برین جرات اقدام نموده ام. و در حقیقت بجز اطاعت امر [illegible] منظور نیست.

؎ واقعه ناگزیر یعنی مرگ ۱۲

شاهزاده عادل خان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد خواص خان و عیسی و چهار امیر کبیر را بفرستد تا به حضور رسیده خاطر اطمینان گردانیده برسند. اسلام شاه امرای مذکور را فرستاد که تسلی خاطر شاهزاده نموده بیارند. بعد از آنکه از کالنجر بآگره رسید. شاهزاده عادل خان نیز از حضور آمد و قرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را اراده دیگرگون گشت و غدر به درباطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده از دو سه کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند. چون تقدیر رفته بود که این اندیشه باید زودی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند. اسلام شاه بالضرور اظهار ایفای عهد نموده گفت که تا حال افغانان را از تفرقه نگاه داشته ام اکنون بشما می سپارم. برادر کلان از این کار انکار کرده دست اسلام شاه گرفته بر تخت نشانده و اوّل خود سلام مبارکباد گفته بعد از آن دیگران کورنش و تهنیت تقدیم رسانیدند.

و شاهزاده عادل خان همان وقت رخصت شده به بیانه رفت. اسلام شاه با وجود این همه اطاعت که از برادر کلان به ظهور آمد تسلی خاطر نشد و از بی اتفاقی بعضی امرا ترسناک و اندیشمند می بود. بنا بر آن زنجیر طلا به دست غازی خان محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد. شاهزاده بعد اطلاع این قضیه نزد خواص خان به میوات رفته از نقض[۱] عهد اسلام شاه او را مطلع گردانید. خواص خان با وجود سخن برآشفت و رفیق او گشته لشکر بسیار همراه آورده بآگره رسید. قطب خان و دیگر امرا که در عهد رفیق بودند از اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت

۱؎ نقض: شکستن عهد ۱۲

نمودند. اسلام شاه بتدارک این شورش پرداخته قطب خان وغیره را با خود متفق گردانید. شاهزاده عادل خان باتفاق خواص خان ودیگر امرا در نواحی آگره آمده بصفوف پیکار آراست. بارادت الهی شاهزادهٔ عادل خان شکست یافته بطرفے دررفت. بعد ازان احوال او کسے را معلوم نشد. خواص خان وعیسی خان هزیمت خورده بجانب کوه کماؤن رفتند. اکثر اوقات از کوه برآمده دامنهٔ کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج میکردند. بعد چندگاه قطب خان با عساکر گران بر سر آنها متعین گردید. چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزادهٔ عادل خان شریک بود بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس میداشت. ازانجا راه لاهور گرفته پیش اعظم همایون رسید. واو قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد. اسلام شاه اورا با چهار کس دیگر در قلعهٔ گوالیار محبوس گردانید. اگرچه رعیت پروری وعدالت گستری داشت ودر بعض صفات حمیده دیگر هم با پدر همسان بود. اما امرائے سپاهی پیشه را نهایت دلتنگ وآزرده میداشت. یکے از ستم ظریفیهائے او آن بود که از هرکه آزرده میشد علوفه را موقوف داشته وجاگیر تغیر کرده فرمان میداد که با جمعیت خود حاضر بوده بدستور خدمات پادشاهی کرده باشد. ودر صورت تقاعد[1] ایشان یا تهاون مورد عتاب بے حساب گشته مع فرزندان بسیاست میرسید.

نظم

سپه را در آسودگی خوش بدار | که در حالت سختی آید بکار
سپاهے که کارش نباشد برگ | کجا دل نهد روز هیجا بمرگ
بهائے سر خویشتن می خورد | ز انصاف باشد که سختی برد

---

[1] تقاعد سستی ۱۲

چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ
همان به که لشکر بجان پروری که سلطان بلشکر کند سروری

بر وقوع چنین امور بیجه اثرا مشهور شد. اعظم همایون عرف هیبت خان نیازی در لاهور رایت اعتلا[۱۵] برافراشت. خواص خان و عیسی خان از طرف کماؤن در انباله متصل سرهند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادل خان را طلب داشته بسلطنت باید برداشت. اعظم همایون که خود ارادهٔ سلطنت داشت قبول نکرد. خواص خان رنجیده بجنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید. اعظم همایون و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آمادهٔ پیکار و بانگ جنگ شدند و هم گشته آوارهٔ دشت ادبار شدند. سعید خان برادر اعظم همایون خواست در هردوار خیلی مبارکباد فتح سپاه دررفت قصد اسلام شاه نماید فیلبان از این معنی وقوف گشت و کاری از پیش نرفت +

القصه نیازیان گریخته در دهنکوت رفته یکباره اقامت ورزیدند. اسلام شاه تا رهتاس تعاقب کرده معاودت نموده بگوالیار رسید. روزی شجاعت خان را شخصی ناگهان زخم زده بود. سنوح[۱۶] این واقعه را باشارهٔ اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید. و از حضور گریخته بمالوه رفت. عیسی خان با بیست هزار سوار بتعاقب او تعیین شد. و محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت. بالضرور شجاعت خان اطاعت کرده در حضور آمد. بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بحکومت مالوه سرفرازی یافت. چون ظاهر شد که اعظم همایون در دهنکوت اقامت ورزیده در آن نواحی

---

۱۵ اعتلا - بلند شدن و بغاوت
۱۶ سنوح - واقع شدن

مصدر فتنه و فساد است بنابر دفع این شورش خواجه اویس را که از عمدهٔ امرای
والاشان بود با بیست هزار سوار تعین نمود. خواجه در جنگ شکست یافته رو بفرار نهاد.
اعظم همایون بعد فتح تا سرهند تعاقب خواجه اویس نمود. و لشکریانش بر قصبات دوآب
پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی و سکنهٔ آن دیار غارت نمودند. شورش
عظیم و حالتی غریب بر سکنان آنجا رسیده. بنابرین اسلام شاه با لشکر گران و توپخانه
فراوان از دهلی برآمده عازم دفع نیازیان گردید. اعظم همایون که رئیس آن جماعه بود
تاب مقابله نیاورده در دهنکوت متحصن گشت. و لشکر اسلام شاهی قلعه را گرد گرفته
اسباب قلعه گیری مهیا کردند. و شکست بر مخالفان افتاد. اعظم همایون گریخته در
کوهستان کنار رفت. و بسلطان آدم گکهر پناه برد. و اهل و عیال و مادرش در دست
مردم پادشاهی اسیر شد. بعد آن اسلام شاه بر گکهران لشکر کشید. سلطان آدم آماده
پیکار گشته با وی مصاف داد. آخر الامر سلطان آدم عاجز شده و عذرها خواسته اعظم
همایون را از پیش خود دور کرد. او فرار نموده بطرف کشمیر رفت. اسلام شاه از پی
تعاقب نموده برگشت. در آن سفر از راه تنگی اتفاق عبور افتاد. شخصی کمین کرده
شمشیری بر سر اسلام شاه انداخت. اما کارگر نشد. پادشاه چستی و چالاکی نموده بر
غالب آمد. و بدست خود او را بقتل رسانید.

بالجمله اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده براه دامنهٔ کوه روانهٔ دهلی گردید
چون نزدیکی جمون تعلقهٔ بن رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خورد همایون پادشاه
در کابل از برادر شکست یافته بارادهٔ کمک آمده نزدیک خیمه گاه پادشاهی رسیده
است. اسلام شاه آدم خان پسر خود را مع مولانا عبدالله سلطانپوری باستقبال

فرستاده تنها قیصر میرزا را آورند چون میرزا در حضور پیدا شد اسلام شاه از روی
عزت استقبال نموده استخفافات او منظور داشته عجالتاً تغافل کرده حسب الایما میر بزرگ آواز بلند
گفت که قبله عالم شهزاده کابل چراغی کشند این لفظ میرزا را ناگوار آمد تشبیه
سیاه آمده و میرزا را بر دست خود الامر اسلام شاه تنها برخاسته با میرزا ملاقات کرد
و این حرکت نامناسب زیاده تر باعث تنفر خاطر کامران میرزا شد چون از هیچ جهت فرصت واقع
نشد میرزا با لطایف الحیل ازو جدا شده راه کوهستان گرفت و بکوه سوالک افتاده تحمل
مشاق بالا بطاقتی پیش سلطان آدم گکر رسید. سلطان او را دستگیر کرده پیش
همایون پادشاه رسانید.

القصه چون اسلام شاه در دهلی رسید شهرت یافت که همایون پادشاه بعد
دستگیر کردن کامران میرزا از آب سند گذشته باستماع این خبر اسلام شاه از دهلی
متوجه لاهور گردید فرنگیان توپ خانه را که چرا بالکی بعیده رفته بود شبانه
عجلت براه کشیدن الا باعث توپخانه آدمیان مقرر شدند و هر توپ کلان را
دو هزار آدم می کشیدند. بعد رسیدن لاهور خبر یافت که پادشاه بعد گرفتن کامران
میرزا از دریای سند باز بکابل مراجعت کرده. اسلام شاه از آن جا بعد مراجعت نموده
بجهت آنکه لاهور شهر بسیار بزرگ و از آنکه فرصت تجملات پادشاهی و
سامان لشکر و سپاهی بدون آن حاصل نمی توانند شد و طریق ورود مغل از کابل
همین راه است باید شهر را خراب کرده به نگرکوت که در عین راه واقع و قلعه

سنه ۹۵۹ بقول فرشته عرو ۱۲ اسکینه میر نورک. تتمیه ۱۲ نسخه مشتاق بالا بطاقتی
سپاهشان بیرون از طاقت ۱۲

استوار کرده اوست دارالسلطنه گردانید. و آن قلعه‌ایست متضمن چهار قلعهٔ استوار که بر
فراز کوه، و کوه‌ها استوار است هم. و به هیئت مجموع آن قلاع آسمانی ارتفاع به نظر نمی‌آید که
از یک قلعه زیاده نمی‌نماید. وصول لشکر به آن قلاع مشکل، و بر تقدیر وصول به
سنگر آنجا دست یافتن بس دشوار است چه آنجا آب فراوان دارد. و آذوقه چندان که
خواهند میسر. لیکن این اراده او به پایهٔ ظهور نیافت. چون کار الیار رسید در آنجا
مقامات اتفاق افتاد. مؤلف تاریخ شیرشاهی که او هم از افاغنه است می‌نگارد که
نقیبی در زمان اسلام شاه پدید آمد که ناشکیب بود و لاابالیانه می‌زیست. حضار از
شکایات چندان نمی‌کرد به صحبت افغانی و صحبت همسالان لذات جوانی رغبت داشت
اسلام شاه که پاس ظواهر شریعت بسیار می‌نمود، پیش او را پیغام ملامت آمیز ارسال
از دیلم لیلام بشنید. پیش خود به صحبت طلبیده تهدید کرد و گفت که اگر باز به سر این
کارها روی، به سزای خود خواهی رسید. در آن هم سر برنتابید. نقیر بکمال بی‌پروائی گفت که
اول تو خود را اندیشه کن پادشاهی از آن بار است ... رفت قضا را جهان را و نه
با دیگر دید. نزدیک به سمت اسلام شاه خبر رسید و حدستی در آن است که اسلام شاه نمی‌تواند
ری گفت که سوختم. همین حال بعد یک دو ساعت رخت هستی از دنیا بربست. گویند
در تشیید قوانین مملکت و اقامت سلطنت از پدر بزرگوار جد بیشتر می‌داشت. در عهد
اوست که در یک منزلی راهی رسید. از بنگاله تا نیلاب که در میان سراها که شیرشاه احداث
کرده بود یک یک سرای دیگر تعمیر شده بود برای مسافران طعام از سرکار پخته

سه اسباب هوائی ۱۲ که صحبت افغانی آوازه سرود خوبان ۱۲ که عشقت ... ۱۲

مقرر کرد. قانونگویان پرگنات برای نگاهداشت سررشته کاغذ از تغیر[له] و تبدل بیان حال رعایا و تعمیر آبادی و افزونی زراعات و دیده بانی ضبط و صلاحت و گزارش نتیجه دیده وری جا اختراع اوست. ملک گیری و جهانداری در اسم معدلت و انصاف و انتظام سامان در اقل ایام بنوعیکه ازین پدر و پسر بظهور رسیده از سلاطین گذشته کمتر نشان می دهند. مدت سلطنت او هشت سال و دو ماه و هشت روز.

ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمر دوازده سالگی بود بر تخت نشاندند. اسلام شاه در حین حیات با زوجهٔ خود بی بی بائی میگفت که مرگ این فرزند تو بدست مبارز خان برادر تست. اگر سلامتی پسر خود را میخواهی دست ازین برادر خود بردار. و بگذار که من او را از میان بردارم. او جواب میداد که برادرم در دولت تو بعیش و عشرت میگذراند او را با پادشاهی کار نیست. من یک برادر دارم. اگر او هم نباشد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود. آخر آنچه اسلام شاه بنظر دوربین دیده بود، زن او را نیز مشاهده گشت. و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهرزادهٔ خود کرده اندرون حرم سرا بنوعیکه چیته [illegible] درآمد. بی بی بائی آثار شرارت از ناصیه حال او دیده خود را بعجز و الحاح و گریه و زاری نمود که دست از قتل پسرم بردار و حقوق احسانهائی مرا که از دست اسلام شاه مکرر ترا رسیده بجان بخشی تو کنانیده ام فراموش مکن

له تغیر قطعه مراد از اندک و بیش ۱۲

وطفل مرا ببخش که من دست از گرفته بهر جا که گوئی بروم آن بے حیائے سنگین دل
قبول نکرده فیروز شاه را با قبیح ترین وجه کشت ۔ و خسروان دنیا و آخرت برائے خود
اندوخت ۔ مدت سلطنت آن طفل مظلوم سه روز +

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف مبارز خان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاه
در سنه نهصد و شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرده
بسلطان محمد عادل مخاطب گشت امّا در افواه بلفظ عدلی شهرت یافت ۔ ابواب خزائن
کشوده و مانند سلطان تغلق دست ببذل اموال کشاده ۔ شمشیر خان برادر خورد
خواص خان را که غلام زادهٔ شیر شاه بود وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت و هیمون
بقال ساکن ریواڑی بیش از اعتبار یافت ۔ این هیمون در ابتدا پیش کوچه بازاران
بے نمکی نمک شور فروختے ۔ بعد آن بداروغی اسلام شاه دکانداری میکرد ۔ بعد
چندے بلطائف الحیل بخودی سرکار اسلام شاه گردید ۔ چون طالع او یاوری کرد
اعتبارے یافته از معتمدان گشت ۔ و در اکثر امور ملکی و مالی دخل یافته ۔ بعد ازانکه
سلطان محمد عادل پادشاه شد هیمون معتمد علیه گردید ۔ و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و
مالی باو رجوع شد ۔ چندگاه بخطاب بسنت رائے مخاطب شد ۔ بعد آن راجه بکرماجیت
خطاب یافته ۔ کار سلطنت از پیش برد ۔ واگرچه اسم سلطنت بر عدلی بود اما کاروبار
جهانبانی به هیمون تعلق داشت ۔ نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطائے

جاگیر او از انتظام عساکر باختیار او بود. فیلخانه و خزانهٔ شیرشاه و اسلام شاه در قبضهٔ او بود +

گویند بدقیافه[1] و کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیشه بود. سواری اسپ نمیدانست و شمشیر در کمر نمی بست. همیشه سواری فیل میکرد. اما شجاعت و دلاوری بحد تمام داشت که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت بود بست و دو جنگ نموده مظفر و منصور گشت. و از عقل و دانش همچنان بهره داشت که تدبیر فرمانروائی و کشور کشائی انچه از و بظهور رسیده از رو سائے افاغنه کسے نکرده. تمام افاغنه را بنحوی مطیع و منقاد خود نموده بود که احدی را مجال سرتابی و سرا از خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبوده.

القصه بعد چند گاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یکے بهر جهتے یاغی در اید و فتنهٔ عظیم برخاست. شاه محمد فرملی و سکندر خان پسرش پیش اربئے سلطان محمد عادل گفتگو سے ناهموار کرده بسیارے را کشتند. و خود نیز کشته شدند. تاج خان پدر سلطان کلانی در دیوان خانهٔ سلطان عدولی از اطاعت نموده از گوالیار بر کنار دریائے گنگ رفت. و جمعیت فراهم آورده لوائے مخالفت برافراشت. هیمون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد. ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح عدلی داخل و بنی اعمام[2] شیرشاه بود. مخالفت ورزیده اکثر بر پرگنات نواحی دهلی را متصرف گشت و امرائے بسیارے با خود متفق گردانید. عدلی تاب نیاورده بطرف قلعه چنار رفت. احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیرشاه و خواهر دیگر عدلی نیز در نکاح او بود. خود را

---

[1] بدقیافه. بد شکل [2] بنی اعمام. پسران برادران پدر

سلطان سکندر ملقب به سلطان سکندر پسر ابراهیم خان رفت. لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود. و سکندر خان دو هزار سوار داشت. بنا بر آن سپاهی سکندر خان غالب آمده آگره و دهلی را متصرف گشت. و از سند تا دریای گنگ بتصرف او در آمد. میخواست که شرقی روبه رفته ماهیان حکومت را از میان بردارد و بسبب شهرت توجه پادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوقف گردید. همچون از جانب عدلی با لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بی شمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید. و لیکن الیبان از طرف او بسمت چنار رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش بود گردید. و از پیش او پسر محمد خان سور حاکم بنگاله را که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی آگره بوده رفت. و در موقع چپرکت که در پانزده کروهی کالپی مجادله عظیم نموده مخالف را شکست داد. و محمد خان در رزمگاه کشته شد. و کار هیمون بلندی پذیرفت. اما بنا بر تسلط سکندر بر آگره وغیره اراده این طرف را مقرون بصواب ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت. بقیه حال عدلی هیمون در ضمن سوانح ایام اکبر پادشاه که ارشد خواهد شد. اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه تسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن او و بیکندر و انقطاع رشته سلطنت افاغنه از هندوستان مناسب تر است. مدت حکومت عدلی قریب دو سال. و از ابتدای شیر شاه تا عدلی مذکور شانزده سال.

ذکر آمدن همایون شاه تسخیر هندوستان مظفر یافتن بر افاغنه

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان هر قطعه از قطعات افغانی لوای حکومت برافراشته هم استقلال میزنند. ملوک طوائف شده نهضت بتسخیر این مملکت

عین مصلحت دیدہ در سنہ نہصد و شصت و دو ہجری منعم خان را بحکومت و ریاست
کابل گذاشتہ بطرف ہندوستان نہضت نمود۔ و روزے کہ [illegible] است روانہ شود۔ و
دیوان حضرت حافظ شیراز کہ بہ لسان الغیب و سروش[۱] غیب است طلبیدہ
تفاؤل[۲] نمود۔ و باین بیت مبشر گشت۔ **بیت**

دولت از مرغ ہمایون طلب و سایۂ او　　زانکہ با زاغ و زغن شہپر ہمت نبود

شاہزادہ محمد اکبر را ہمراہ گرفتہ با سہ ہزار سوار براہ کہوپہ روانہ شدہ کوچ بکوچ قطع مسافت
نمودہ بلاہور رسید۔ افاغنہ آنجا باستماع صیت سطوت موکب ہمایونی پراگندہ شدند
و لاہور بے جنگ بتصرف اولیائے دولت ہمایون درآمد۔ بعد رسانیدن بلاہور
افواج قاہرہ بسر کردگی بیرام خان خانخانان بجانب جالندھر وغیرہ متعین فرمود۔ دو
مرتبہ دران نواحی جنگ درمیان آمدہ خانخانان مظفر و منصور گردید۔

بعد آن خانخانان از دریائے ستلج عبور نمودہ در حوالی ماچھی واڑہ بطور شب خون بر
افاغنہ ریخت۔ و جنگے عظیم نمودہ بتائیدات الٰہی افاغنہ را شکست داد و فیل و اسپان
و دیگر اسباب بدست بہادران فیروزمند آمد۔ خانخانان بعد فتح در سرہند رسید۔
درین وقت سلطان سکندر را از استماع خبر غلبہ لشکر منصور و شکست یافتن لوگران
خود از آگرہ کوچ کردہ با ہشتاد ہزار سوار و فیل و توپخانہ بسیار در نزدیکی سرہند آمدہ
و گرد لشکر خود خندقے کندہ مستعد کارزار نشست۔ خانخانان شہر را مستحکم کردہ
بمقدور روز مدافعہ میکوشید۔ و عرائض متضمن رویداد بہمایون نگاشتہ استدعائے مقدم او
نمود۔ ہمایون باوجود عارضہ قولنج از لاہور نہضت فرمودہ بعد قطع مراحل در سرہند

[۱] سروش۔ فرشتہ کہ از غیب خبری دہد۔ ہاتف ۱۲۔ [۲] تفاؤل۔ فال گرفتن ۱۲۔

نزول اقبال فرمود و صفوف پیکار آراسته بمقابل غنیم که اضعاف[۱] مضاعف لشکر او بود
نشسته هر روز جنگ توپ و تفنگ در میان می آمد. بعد چهل روز یورش را تصمیم داده
بر سر فوج مخالف ریخت بتائید و نصرت ایزدی فتح و ظفر نصیب اولیای دولت
همایونی گردیده شکست بر افاغنه افتاد و سکندر را از آن معرکه بر آمده جای قرار در کوه
سوالک گذاشته بقلعهٔ مانکوٹ اقامت ورزید. همایون شاه ابوالمعالی را با لشکر گران
از سهرند بجانب لاهور متعین نموده فرمود که اگر سکندر از کوه بر آید او را دفع نماید و نیز مهمات
ولایت پنجاب را تمشیت[۲] دهد و خود بفتح و فیروزی از سهرند روانه شده بدار السلطنه
دهلی نزول اجلال فرمود. و از سر نو اکثر بلاد هندوستان بقبضهٔ تصرف او در آمده.
و امرائے که درین مهم مصدر ترددات شایسته شده بودند بجاگیرے لائق سرفرازی یافتند
و سکه و خطبه بنام همایون رائج گردید. آب رفته در جو آمد. بخت خفته بیدار شد.
بستگیها کشاد یافت. و خستگیها مداوا پذیرفت. بقیه این سال بعیش و عشرت در
دار الملک دهلی گذرانید. درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر از کوهستان آمده
پرگنات پنجاب دست تصرف دراز کرده. و از پرگنه جات و محالها شروع بتحصیل
مال نمود. شاه ابوالمعالی ازین جهت که با سپاه همراهی سلوک ناهنجار پیش گرفته بود دفع
غنیم از دست او سر انجام نتوانست شد. همایون بتفرس[۳] این معنی نموده برای دفع
این شورش شاهزادهٔ کامگار فرخنده اختر محمد اکبر را با بیرم خان خانخانان روانه
فرموده و هنگام رخصت انواع الطاف پدری نسبت بحال شاهزاده مصروف داشته

---

۱ اضعاف مضاعف. از دو چند دو چند ۱۲ ۲ تمشیت دهد. روائی دهد ۱۲ ۳ تفرس. فراست. دانائی. قیافه شناسی ۱۲

این قطعه بر زبان آورد ابیات۔

چراغے چون تو اندر دودمانم　　چرا روشن نباشد چشم جانم
بهر کارے ز یزدان یاریت باد　　ز عمر و ملک برخوردا ریت باد

شاهزاده جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده در قصبۂ کلانور نزول اجلال فرمود۔ سکندر از آوازۂ انتهاض[۱] مرکب منصور دست از تصرف باز کشیده در قلعہ مانکوٹ که مامن او بود زنده تحصن گردید +

ذکر رحلت همایون پادشاه

چون بقا خاصۂ آفریدگار۔ و ممکنات را روزے چند در دنیا برائے کارهائے که باید بهره از وجود داده بدار آخرت طلبیده اند همایون را هم زمان زندگی بسر کرده۔ با علم نجوم و معرفت کواکب شوقے داشت۔ روزیکه مظنۂ[۲] طلوع ستارۂ زهره بود وقت شام بعزم دیدن آن کوکب بر بالائے سقف کتابخانه برآمده بخط ایستاده اراده فرود آمدن نمود۔ مؤذن شروع بانگ نماز کرده او بتعظیم اذان بر زینۂ دوم ارادۂ نشستن کرده۔ درجات زینه از شدت صفا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزیده و همایون بسر درآمده غلطان غلطان بر زمین رسید۔ و اعضا و مفاصل[۳] سوخته شده۔ و ضرب عظیمی بشقیقۂ راست رسیده به بیهوشی منجر[۴] گشت هر چند اطبا و حکما بمعالجه پرداختند فائده بران مترتب نگردید۔ بالآخر داعی حق را لبیک اجابت

---

[۱] انتهاض۔ نهضت نمودن ۱۲　[۲] مظنه۔ گمان ۱۲　[۳] عصا۔ ۱۲　[۴] مفاصل پیوندها ۱۲　[۵] منجر گشت۔ کشید ۱۲

گفته بعالم باقی خرامید۔ و نعش او در کیلوگهری معز الدین کیقباد مدفون گردید۔ و عمارت عالی بر واحداث یافته۔ اکنون بزبان حال داستان عبرت میخوانند۔ شعرائے عصر در تاریخ وفات او اگرچه اشعار بسیار گفته را سخنوری داده اند مگر این قطعه نادر افتاده۔ بیت

همایون پادشاه آن شاه عادل ۔۔۔ که فیض خاص او عام اوفتاد
بنائے دولتش چون یافت رفعت ۔۔۔ اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهان تاب از بلندی ۔۔۔ به پایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم ۔۔۔ خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد ۔۔۔ همایون پادشاه از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال مرتبه دوم ده ماه۔

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگرچه احوال عجائب اشتمال آن پادشاه قدسی اقبال مهر ابان سوانح ایام مثل خواجه عطائے قزوینی در تاریخ اکبر شاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبد القادر بدایونی و شیخ الهداد و شیخ فرید مخاطب بمرتضی خان و شیخ ابو الفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبالنامه جهانگیری مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند۔ خصوص مجموعه فضائل صوری و معنوی شیخ ابو الفضل بن مبارک هندی الاصل هندی نژاد و اوانشا داده کتابے مشتمل بر سه قسم متضمن حالات و واقعات آن پادشاه والاجاه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسله تیموریه از پدر اکبر تا

حضرت ابوالبشر علیه السلام باجمال مناسب بتحریر درآورده کتابے موسوم باکبرنامه
بیست نموده و دفتر سومی را بآئین اکبری مسمی گردانیده۔ و نصف دفتر اول متضمن
احوال نیاگان[1] اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس اکبر براورنگ جهانبانی و
واقعات هفده ساله که با نوکران خود محاربات نموده و نهار[?] اگرشتال و جبی وا و دو دفتر
دوم مشعر بتسخیر ولایت مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اڈریسه و کشمیر و بهکر و تحصیل
قندهار و بیان پور و خاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکام آن ولایا
و واقعات از ابتدای سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه
و پنج ساله اکبر۔ و دفتر سوم که مسمی بآئین اکبری است مشتمل بر جست و صیانت عقائد
و صنوابط و قواعد پادشاه چگونگی صوبها بلاد هندوستان با تحدید حدود و اراضی و
جمع آنها و اسامی اصناف ملازمان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و در دریافت
دریافت کیفیات آن عصر و تفصیل مزار و تنخانه و معابد بلاد هندوار باب نغمه
و سازو پیشه وران هنرپرداز و تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و آئین و ادیان
هندیان و عقائد و دقائق کتب و علوم هنود۔ الحق این کتاب متضمن فوائد بسیار
است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست۔ اما
بنابر انتظام سلسله ذکر سلاطین سلطنت سلطنت از خلاصه واقعات عظمی بقیه تسطیر در
آوردن منتظران وقائع و اخبار را ارمغانی ساز کرده آمد +

القصه هنگامیکه همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصه آن جهانی جولان
داد شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از قلعه مان کوت برآمده بطرف لاهور لشکر

[1] نیاگان - جمع نیا - پدران ۱۲

افروخته بود با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبه کلانور بود - چون این واقعه ناگزیر
با در سید بعد تقدیم مراسم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد
و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفر قدوم خود بلند پایگی بخشید - دران ایام
عمر اکبر پادشاه سیزده سال و نه ماه و بیست و هشت روز بود - بیرم خان خانخانان
مدبر الملک وکیل السلطنت گردید - حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات
در قبضه اقتدار و کف اختیار او باز گشت - بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے
قلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ پایان قلعه مانکوٹ رسید - بنابر
رسیدن برسات دید که تدبیر قلعه ستانی بآسانی پیش نمی رود مراعات حال سپاه منظور
فرموده انصرام این مهم چندے روز موقوف داشت و از انجا معاودت نموده عده
جالندهر منزل گزید ۔

در بیان آمدن هیمون بقال بقصد محاربه اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

چون هیمون که سپهسالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با
سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک دعوی پادشاهی داشتند از ابتدا تسلط
داشت محاربات نموده ظفر یافته بود و اندک مدتی کار او بالا گرفته رسانیده بود لوائے
استکبار برافراشت - باستماع خبر انتقال همایون انتزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع
او آسان شمرده عدلی را در چنار گذاشته عازم آگره و دهلی گردید - چون بآگره رسید
با سکندر خان ازبک و قیا خان گنگ و دیگر امرائے پادشاهی مصاف صلح داده آگره را
متصرف گشت - و از انجا بدلیری و دلاوری تمام در دهلی رسیده نزدیک بیگ خان را

مع دیگر امرائے پادشاهی بانک جنگے از پیش روئے خود برداشته گریزانیده و با پنجاه
هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و پانصد ضرب زن و دیگر
توپ خانه و گران بارئے ثبات و استقلال در دهلی افشرد۔ این خبر در مقام جالندهر
بعرض اکبر رسید۔ چون دانش بزرگانه با وجود خردسالی عنایت ایزدی داشت باستماع
این خبر مهم سکندر ملتوی داشته بقصد استیصال هیمون بقال نهضت فرموده۔ امرائے
پادشاهی از اطراف و جوانب حسب الطلب حاضر شدند۔ تردی بیگ خان که از
هیمون شکست یافته بود در ساعت سهرند بملازمت رسید۔ بیرام خان خانخانان که بنابه
همچشمی چه و داعیه خواست درین سانحه اورا سبک دانسته بمنزل خود برده بتقصیر
فرار از بقالے بر او اثبات نموده بقتل رسانید۔ و بعرض اکبر رسانید که هزیمت امرا
و فتح هیمون از تغافل تردی بیگ خان روی داد و کشتن او برائے عبرت دیگران
صلاح دولت بود۔ اکبر بهوشیاری و اقتضائے وقت اغماض[1] نموده چیزے بروے
و نیاورد و از انجا متوجه پیشتر گشته بعضے از عساکر منصوره بسرکردگی سکندر خان
اوزبک برسم منقلا[2] دستوری یافت که چند کروه پیشتر میرفته باشد۔ هیمون که از
هزیمت امرا و تسخیر آگره و دهلی خیره و دلیرتر شده بود باستماع نهضت اکبر از دهلی
روانه گشت۔ و توپ خانه را بفرط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاد تا در ان
نواح در مکان مناسبے نصب کرده آماده پیکار باشد۔ فوج اکبر که برسم منقلا تعیین
شده بود جسارت نموده۔ توپخانه را از دست فوج هیمون انتزاع نموده بقابوی خود
در آورد۔ این امر سبب دل شکنی بقال مذکور و دلاوری لشکر اقبال گردید۔ هیمون

---

[1] اغماض: چشم پوشی ۱۲ [2] منقلا: پیشرو لشکر ۱۲

آنجا هیمون دل قوی داشته به پانی پت رسید و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت۔ فوج منقلا باقبال پادشاهی مستظهر گشته پائے ثبات افشرد۔ و بهادران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند۔ آثار غلبه از فوج هیمون بظهور رسیده بر فوج پادشاهی شکست افتاد۔ و اکثرے راه فرار پیمودند هیمون از هودج فیل سر بر آورده درصدد[1] اجتماع فوج خود و تعاقب فراریان گردید۔

چون خواهش ایزدی باستیلائے اکبر و اولاد او بر بلاد هند رفته بود قضا را تیرے از شست یکے از دلاوران مغلیه که دران وقت پائے استقلال افشرده داشت بچشم هیمون نشسته از کاسهٔ سر او در گذشت او از غایت درد سر خود بر تکیه گذاشت همراهیان هودج را خالی دیده راه فرار بکمال اضطرار پیمودند و شکست بعد از فتح بر لشکر او افتاد. عساکر پادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بودند باین عطیهٔ غیبی عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسپ و فیل لشکر غنیم پرداختند. ناگاه شاه قلی خان نزدیک فیلے که دران هیمون پنهان افتاده بود رسیده خواست که فیلبان را کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست آرد. فیلبان از بیم جان امان طلبیده هیمون را در حوضهٔ فیل نشان داد۔ شاه قلی خان ازین بشارت شادمان شده فیلبان را مهربانی نمود۔ آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانهٔ حضور گردیده رایات خاص اکبری از سواسے کر دو منزل کوچ فرموده هنوز به لشکر منقلا نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر بعرض رسید بعد از زمانے شاه قلی خان هیمون را دست بگردن بسته حاضر آورد هیمون بنا بر نفرتهائے متواتره که بر افواج و روسائے آن حضرت

[1] صدد۔ ص ۱۲

یافته بود نهایت خیرگی و دلیری داشت - و باستکبار می‌گفت که هرگاه بر چنین لشکر چهره پیکران افغان مظفر باشم - این پادشاه خردسال با این قلت لشکر کجا تاب مقاومت تواند آورد - نخوت او باعث زوال و ادبار او گشت - بعد آمدنش در حضور حضرت از دو سخن پرسیده جواب دادن نتوانست - بعضی از امرا التماس نمودند که پادشاه بدست خود بتقلید آنها بقصد غزا و نتیجه ثواب آن شمشیری بر او اندازد - اکبر جواب داد که تیغ بخون اسیری آلودن از آئین مردمی نیست - بیرام خان پاس مرضی پادشاه کرده بعرض رسانید - بیت -

چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا با بروی

این بگفت و پیش دستی نموده بصمصام خون آشام تن او را از بار سر سبکدوش ساخت - سر او بکابل و تنش بدهلی فرستاده بر دار کشیدند - بعد از قتل هیمون باستعجال روانه شده در دار الملک دهلی نزول اقبال فرمود - و جشن شاهانه ترتیب داده بر سریر جهانبانی متمکن شده جلوس کرده در فراهم آوردن پراگندگیهای امور سلطنت تقید ورزید - سواد اعظم هندوستان از فروغ معدلت شاهی رونق تازه پذیرفت امرایی که مصدر ترددات نمایان و محاربات شایان شده بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب سرفراز گشته برای انتظام اطراف ممالک دستوری یافتند - مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بضبط ولایت میوات تعین گشت - پدر هیمون را که پیر نود ساله بود از قصبه ریواری اسیر کرده بدست آورده رهنمائی دین اسلام کرد - او جواب داد که هشتاد سال عمر گرانمایه در دین کیش بسر برده بآئین خود آفریدگار را پرستش نموده‌ام اکنون وقت بیش نیست چگونه ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصرالملک

و اب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از هم گذرانید

دربیان فتح مانکوت و اخراج سلطان سکندر و انقطاع شر افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض پرگنات نموده و دران دیار فتنه برپا ساخت. قلع و قمع او ضروری دانسته از دار الملک دهلی بسمت پنجاب نهضت نمود. بعد قطع مراحل در قصبه دهمیری که اکنون بنورپور مشهور است نزول اجلال نمود. راجه رام چند مرزبان نگرکوت و دیگر راجها و رایان کوهستان بملازمت رسیده کمر خدمت بر بستند. دران وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیراز رحمه الله تعالی تفاول نمود. این بیت برآمد. بیت

سکندر را نمی بخشند آبی　　　بزور و زر میسر نیست این کار

از این بشارت خوش وقت شده متوجه پیشتر شد. و پایان قلعه مانکوت که سلطان سکندر درون آن متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود. جنگ تفنگ بمیان آمد. سلطان سکندر باستماع خبر کشته شدن هیمون بقال و فتح عساکر اقبال گسسته خاطر و شکسته بال بود. درین ولا شنید که عدلی که در نواحی چنارگده اقامت داشت خضر خان پسر سلطان محمد خان سور سکه و خطبه بنام خود کرده و سلطان بهادر خطاب بخود مقرر نموده با انتقام خون پدر خویش که در جنگ هیمون کشته شده بود با عدلی جنگ کرده غالب آمد. و عدلی در رزمگاه کشته شده. سکندر با درک چنین اخبار افاضه را حادی از اقبال خود دیده بشکست و پا گردید. و عنان جرأت از دست داده زبان عجز وانکسار بگشود. و استدعا نمود که یکی از بندهای درگاه والا جاه دست گرفته مراد

حضور رساند. حسب الالتماس امیر شمس الدین محمد اتکه خان و مولانا ناصر الملک برای اطمینان خاطر او و آوردنش در حضور رخصت یافتند. سکندر فرستادهٔ را باعزاز دریافته التماس نمود که مصدر تقصیرات عظیم شده ام. روی آن ندارم که در حضور رسیده عذرخواهی نمایم. بالفعل پسر خود را بتقبیل عتبهٔ فلک رتبه می فرستم. بعد چندگاه خود هم بجناب والا رسیده ناصیه سای عبودیت خواهم شد. التماس او در حضور باجابت مقرون گشت. و حکم شد که سکندر بطریق تیول[۱] قلمرو آن ولایت را از افغانان برآورده متصرف شود. و پسرش در حضور والا رسیده خدمت بجا آورد. و سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه فرستاده بسمت بنگاله رفت. و بعد دو سال در بنگاله رخت هستی بربست. گردید. و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعهٔ مانکوت و اخراج سکندر و افغانان که آشوب در قلمرو ملک پنجاب بود صورت گرفت.

در بیان بی اعتدالی های بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاه بتقاضای صغر سن در امور جهانبانی کمتر اشتغال می ورزید. سرانجام مهمات مالی و ملکی به بیرام خان خانخانان از عهد همایون پادشاه مفوض بود. اقتدار و شوکت خان خانان از مرتبهٔ نوکری در رتبهٔ وکالت و امیرالامرائی در گذشت. و دست تصرفش بر جمیع کارخانجات و تمامی معاملات بنوعی قوی گشت که بالاتر از آن متصور نیست. مستی دولت و اقتدار زده آورد و شتل بیرام خان کسی را مغلوب و مسلوب العقل گردانید. و بعضی امور نالائق از و بظهور پیوست. از جمله

[۱] افغانستان ص ۱۴

آنکه باقتضای شیخم یکی مناصب عالیه و جاگیرهای آبادان سیر حاصل برای رفقای
خود گرفته بابندهای پادشاهی سلوکهای ناپسندیده می نمود. اکبر با خردسالی تصور نمود
غلبه و ظفر بر مخالفان و نظم امور جهانبانی بزور عقل و بازوی خود میسر است از گستاخی
و بیباکی های عظیم او آنکه تردی بیگ خان را که از امرای کبار بود بی حکم اکبر
بقتل رسانید. و مصاحب بیگ را که از ملازمان والا بود نیز بی اطلاع اکبر کشته و
مولانا عبد الملک را که از وابستگان او بود بنا بر خدمات پسندیده مورد عنایات اکبر
گشته قبول بارگاه بود معزول المنصب کرده و در راه کعبة الله گردانید. و همچنین با اکثر
فیلبانان اکبری درشت پیش می آمد. روزی فیلی از فیلخانه سرکار والا به فیلبانی
فیلبان بر فیل بیرام خان دوید فیلبان او را کشت. خان مراعات ادب ملحوظ
نداشته فیلبان پادشاهی را بقتل رسانید. و نیز روزی بیرام خان در کشتی نشسته
سیر دریای جون می نمود یکی از فیلهای سرکار والا در جوش و خروش مستی بدریا درآمده
و بکشتی آغاز کرد چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید. اگرچه فیلبانان
آن فیل را بزور نگاه داشت. اما بیرام خان را ازین حرکت واهمه از طرف اکبر هم
رسیده آزرده خاطر گشت. اکبر باستماع این احوال فیلبان را بسته نزد خان خانان
فرستاد با اظهار عنایات بسیار فرمود. چون ایام او بارادهٔ نزدیک رسیده بود با سر لطف
و آن بیچاره را از دست داده فیلبان بیگناه را بناحق کشت.
و از همین قبیل اکثر بار چند ... دلها گردید. از شیوع چنین امور بخیر ...
مزاج اکبر را شفقت ... و ترک ... تدبیر را فرا افتاد ... نزدیک ...

و شمر ... مرخ ... بیا از سید اسمعیل ...

با چندے از امرا بہانۂ شکار از آگرہ برآمدہ در دہلی رسید۔ و شہاب الدین احمد خان صوبہ دار
دہلی این راز سربستہ درمیان آورد و فرامین مطاعہ با امرائے کہ در اطراف بودند صادر
یافت متضمن آنکہ خاطر اقدس از بیرام خان متغیر گشتہ تمشیت امور سلطنت بر ذمّت ہمت
خود گرفتہ ایم۔ ہر کس ارادۂ بندگی دارد بدرگاہ آمدہ حاضر شود۔ و میر شمس الدین محمد
خان آتکہ را از سہرند طلبیداشتہ علم و نقارہ و تمن طوغ منصب بیرام خان باو مرحمت فرمود۔
اکثر امرا از اطراف آمدہ حاضر شدند۔ و امرائیکہ نزد بیرام خان بودند نیز از و جدا شدہ
در حضور رسیدند۔ بیرام خان باستماع این خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیر بیشمار نوشت۔
اکبر جواب داد آمدن او در حضور مناسب نیست بہتر آنکہ روانۂ مکہ معظمہ شود و بعد از آنکہ
مراجعت نماید مورد الطاف خواہد شد۔ بیرام خان چون رخصت سفر حجاز یافت از
آگرہ برآمدہ بعد رسیدن در حوالات پسر سلطان سکندر افغان و غازی خان سور را کہ
با او بودند مرخص کرد و گویند کہ وقت رخصت ایمائی کرد کہ در مملکت محروسہ خلل اندازند
خود ارادۂ پنجاب نمود۔ اکبر باستماع این خبر فرمانے متضمن مواعظ پسندیدہ اصدار
فرمود۔ بیرام خان باغوائے فتنہ پردازان و حب جاہ و توقع و نخوت اقتدار کہ داشت
در بیکانیر رفت۔ و چندگاہ پیش رائے کلیان مل زمیندار آنجا آسودہ بسمت پنجاب
روے آوردہ پردہ از روے کار برداشتہ یعنی سر تیغ ورزیدہ براہ بغاوت شتابان در پنجاب
رسید۔ اکبر میر شمس الدین محمد خان آتکہ را با امرائے دیگر بمدافعۂ او تعیین فرمود۔ و خود نیز
در پے او از دہلی نہضت نمود۔ آتکہ خان کہ بر سبیل پیش شتافتہ بود رسید در میان دریائے
ستلج و بیاہ در حوالی موضع کوناچور تابع پرگنہ دود تلاقی عسکرین اتفاق افتادہ

محاربهٔ عظیم روی داد۔ بیرام خان غالب آمده بر لشکر پادشاهی حمله آورد۔ چون زمین
شمالی زار و گل ولای بسیار بود پای لشکر بیرام خان در گل فرو رفت۔ و لشکریان
اتکه خان حال مخالفان بدین منوال دیده اکثری را به تیر دوختند و بسیاری را علف
تیغ بیدریغ نمودند و بعضی را اسیر گرفتند۔ بیرام خان بمشاهدهٔ این احوال تاب نیاورده
منهزم گشت و در پناه راجه گنیش زمیندار دامان پرگنه در کوه سوالک واقع است رفته
در تلواره اقامت ورزید۔ خبر این فتح در منزل سرهند بعرض اکبر رسید۔ پادشاه
ادراک این نوید با لاهور تشریف برده۔ بعد چند روز از انجا مراجعت نمود۔ و در حوالی
تلواره نزول اقبال فرمود و کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو بهزیمت نهادند۔
بیرام خان چون صورت ادبار در آئینهٔ احوال خود مشاهده کرد عذر تقصیرات و ندامت
بسیار بحضور پادشاه معروض داشت و استدعا نمود که معتمدی از حضور آید و دست
مرا گرفته با آستان دولت حاضر سازد۔ اولا مولانا عبدالله سلطان پوری المشهور بمخدوم
الملک بعد آن منعم خان تعیین شدند۔ فرستادها بانواع دلاسا و دلدهی بیرام خان را آورده
روپاک در گردن انداخته بحضور حاضر گردانیدند۔ او بحضور رسیده گریه بسیار کرد و اکبر از روی
عنایت روپاک از گردنش دور نموده بدستور سابق حکم نشستن کرد۔ و در آخر
مجلس بخشودنی و رخصت سفر حجاز داد۔ بعد اتمام این مهم رایات عالی متوجه دهلی
و بیرام خان روانه گجرات گردید۔ این مقدمه در سال ششم جلوس روی داد۔
القصه بیرام خان بعد قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمد آباد گجرات
رسیده روزی چند بنابر رفع ماندگی مقام نمود۔ مبارک خان نامی افغان لوحانی که
پدرش در جنگ ماچهی واره که افغانان را با بیرام خان در رفاقت همایون پادشاه

روی داده بود کشته شده نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت. بانتقام خون
پدر خود قصد بیرام خان بخاطر آورده. اتفاقاً روزی بیرام خان بسیر کولای بزرگ
که در میان آن نشیمنی بود بکشتی نشسته رفت. هنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان
مذکور با چهل افغان دیگر رسیده چنان نمود که بقصد ملاقات میرود. همین که
نزدیک رسید خنجر بر پشت بیرام خان زد که از سینه برآمد و دیگری شمشیر زده
کارش تمام کرد. جمعی از فقرا قالب خونی او را اگرچه شهادت یافته بود برداشته
در حوالی مقبره شیخ نظام الدین بخاک سپردند. بعد ازان استخوانش بمشهد مقدس
رسید. شاعری این رباعی در تاریخ شهادت او گفته. رباعی

بیرام بطوف کعبه چون بست احرام — نرسیده بکعبه کار او گشت تمام
تاریخ وفات او بجستم از عقل — گفتا که شهید شد محمد بیرام

میرزا عبدالرحیم پسر بیرام خان که سه ساله بود در حضور اقدس رسیده مورد
الطاف گشت. اکبر دست نوازش بر فرق او گذاشته بخطاب میرزا خانی
می خواند. چون بمرتبه رشد و تمیز رسید و مصدر خدمات پسندیده گردید
بخطاب فرزند برخوردار خان خانان سپه سالار و منصب پنج هزاری که دران
زمان زیاده ازان منصب و خطاب نبود سر عزت برافراخت. چنانچه فتح ولایت
گجرات و ٹھٹھه و دکن او کرده. بعد فوت راجه تودرمل نظم و نسق امور وزارت اعلی باو
تعلق یافت. و خان خانانی که بموزونی و لطافت طبع و همت عالی و شجاعت فطری
بجودهای نمایان در هندوستان شهرت دارد همین خان خانان است.
القصه چون بیرام از میان رفت هر شخص خود در سرانجام سامان سلطنت

وجهانداری و قلع وقمع مخالفان و اعادی متوجه شد۔

در بیان تسخیر ولایت مالوه

چون باز بهادر ولد شجاعت خان المشهور بشجاع ول خان افغان که از امرای شیر شاهی بود در ولایت مالوه حکومت باستقلال داشت۔ از مستی جوانی و متلذذات نفسانی در صحبت زنان و مجالست نسوان بسر برده۔ و بسیاری از زنانش صاحب جمال و دلبران با غنج و دلال فراهم آورده اوقات در شهوات نفس گذرانیده۔ از جمله آنها روپمتی نام معشوقه داشت که از آوازه حسن نغمه و جمال او عالم بالا مال بود۔ نظم

بخندان از ثریا نور میریخت | نمک از خنده پر شور می ریخت
بگلزار رخش از مشک داغی | گرفته آشیان زاغی بباغی
کمان ترکش از سرمه ناز | ز مژگان بر جگرها ناوک انداز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز | دهانش در تکلم شکر آمیز
بزیر چرخ کس پیدا نگردد | که رویش بیند و شیدا نگردد

باز بهادر نقد دل و جان در محبتش فدا کرده گرفتار دام عشق او گشته بود۔ نقشهای[۱] بی نظیر در سرود که بزبان هندی می بست نام خود و روپمتی را یکجا می آورد و شبان روز باستماع نغمه و سرود اوقات عزیز را ضایع می نمود۔ و در شرب مدام صبح و شام گذرانیده روز از شب نمی شناخت۔ و اوقات حیات را بناپایست

---

[۱] نقشها: تصنیفها۔ ترجمه ص۱۳

مصروف می ساخت. بیت

بنائی دولت خود آن کسے خراب کند — که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

چون بدمستی هائے ادهم پراگندگیهائے ولایت بعرض اکبر رسید، عساکر منصوره بسرکردگی ادهم خان بنابر استیصال آن بدمآل و تسخیر ولایت مالوه تعین فرمود ادهم خان بعد طی مراحل در حوالی شهر سارنگپور که دار الایالت او بود رسید بازبهادر که بغفلت و بدمستی زندگانی بسر کرده وقتے مطلع گردید که جیوش فیروزی شهر او را محاصره کرده. بناچار صفوف آراسته آماده پیکار گردید. و باندک زد و خورد راه فرار گرفت. ادهم خان بعد هزیمت او بشهر در آمده بفراهم آوردن خزاین و دفائن گرم گردید. خصوص در بهم رسانیدن زنان سرائنده و رقاصه گرم تر گشت. بعد ضبط نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کسان را بجستجوے روپمتی برگماشت

چون بازبهادر در هنگام انهزام کسان خود را برائے قتل زنهائے محبوبهٔ خود بر رسم هندوستان که در پایان حوادث عظیم عورات را بتیغ بیدریغ بیگذرانند وآنرا جوهر می نامند فرستاده بود. و آن سنگین دلان دیو نژاد اکثر پری پیکران را از دم گذرانیده خون بیگناهان چند را بخاک ریخته بودند و نوبت بقتل روپمتی رسیده ظالمے بیباک زخمے چند باو هم زده هنوز کارش تمام نکرده بودند که لشکر منصور در رسید. و آنها را آن قدر فرصت نشد که کار روپمتی باتمام رسانند. او را هم پیش ادهم خان حاضر آوردند. آن پخته کار التماس نمود که زخمهائے کاری دارم بالفعل مرا در خانهٔ شخصے نگاه دارند بعد به شدن بخدمت حاضر میتوانم شد. ادهم خان او را در خانهٔ شیخ عمر نام درویشے که به تقوی در آن دیار مشهور بود گذاشت. و تیمار

در عورات در دیش بسر برده معالجه خود نمود تا آنکه به شد. لیکن زخم فراق باز بهادر
که درو دلش بود به هیچ شیء مصری[1] زخم هجران نشود به نمدا و آسی حکیم. ادهم خان از
غایت شوق پیوسته خبر او میگرفت. چون روبه بهی صحت یافت غسل نمود و جای
غیری نماند التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوئیهای نمود تا خود را آراسته
و تعطیر کرده بمجدست شتابد. ادهم خان که فریفته او بود فی الفور با خوشبوئیهای
مطلوبه کافور را هم چون خواسته بود فرستاد. او در ادای حقوق عشق باز بهادر یک
کف دست کافور خورده چادر بر سر کشید. چنان خوابید که دیگر بیدار نگردید. ابیات

زن ز آتش عشق بیش سوزد — خفاش که ضعیف بیش سوزد
خوش آنکه براه عشق جان داد — عشق است که جان باد توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکت وسیع و ولایتیست
فراخ و آباد. در هر وقت حکام ذی شان دران دیار بوده اند. و راجهای کبار
و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت و راجه بهوج و امثال ذلک که تا حال
حکایات عجیبه و صفات حمیده آنها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آن
ولایت نام و نشان شایان گذاشته اند. و در زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام
دران دیار شده. از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته
ازان زمان در تصرف سلاطین دهلی در آمده. چون سلطان محمد شاه بن سلطان

---

[1] مداوا۔ علاج ۱۲

فیروز شاه جمعے را که در ایام او با وے رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس بر
اورنگ جهانبانی رعایت کرده چهار کس را چهار ولایت داد. و آن چهار کس بسلطنت
رسیدند. اعظم همایون ظفر خان بگجرات و خضر خان بملتان و دیپالپور و خواجه
سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور و دلاور خان بمالوه.
از ابتدائے سنه هفتصد و نود و شش هجری دلاور خان بحکومت قیام داشت —
چون سلطان محمد شاه رحلت نمود در هندوستان هرج و مرج روے داده هر یکے
از امرا بهر ناحیت لوائے حکومت برافراشت. دلاور خان نیز از والی دهلی انحراف
ورزیده بطریق سلاطین ملک داری خود نمود. مدت حکومت او بیست و پنجسال
سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال. سلطان محمود بن سلطان هوشنگ
یکسال و چند ماه سلطان محمد خلجی امیر الامرائے سلطان هوشنگ شاه بود. و خواهر
او در حباله نکاح سلطان محمود. سلطان را از ساقی زهر دهانیده بر مسند حکومت
تمکن یافت. و تمام ولایت بوندی و مارواڑ نیز در تحت شمشیر بر گرفت. ایام حکومت
او سی و دو سال. سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی سال سلطان
ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار ماه و سه روز. سلطان محمود
بن سلطان ناصر الدین بیست و دو سال و دو ماه. سلطان بهادر شاه والی گجرات
سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه بتصرف خود در آورد. ایام حکومت او
شش سال. ملو قادر شاه از امرائے کبار سلاطین آن دیار بود بعد فوت سلطان
بهادر شاه چون ولایت مالوه فرمان روائے نداشت غالب آمده سکه و خطبه
بنام خود کرد.

درزمانیکه نصیرالدین محمد همایون بادشاه بطرف مالوه نهضت فرمود شیرشاه دران ایام که آغاز خروج او بود به ملوقادرخان شاه نوشت که بطرف آگره خلل اندازد و مُهر بر رقعه نامه نمود. او نیز جواب آنرا نوشته مُهر بر روی جواب زد. شیرشاه بدین جهت برآشفت و بعد از استیلا بر سلطنت هنازعت او برخاست قادرشاه تاب مقاومت نیاورده ملاقات کرد. عوض مالوه ولایت لکهنوتی باو مقرر گشت. روزی از منزل خود سوار شده بملاقات میرفت جمعی از مغل که در معارک بدست کسان شیرشاه اسیر شده بودند بتعمیر گوالیار بیلداری میکردند قادرشاه ترسید که مبادا شیرشاه با من همچنین سلوک کند. ازین هراس گریخته بدر رفت ایام حکومت او شش سال و پنج ماه. شجاعت خان عرف شجاع دل خان افغان نائب شیرشاه درازده سال و یک ماه. باز بهادر عرف بایزید خان بن شجاعت خان دو سال و دو ماه و بست و سه روز از ابتدای سنه هشتصد و نود و شش لغایت سنه نه صد و شصت و هفت هجری مدت یک صد و هفتاد و یک سال حکومت ولایت مالوه از تبعیت سلاطین دهلی بیرون مانده. اما درین مدت اکثر اشخاص اغلب سلاطین اصالةً و برخے در بعض احیان وکالةً دران ولایت حکومت کردند. چون ادهم خان کامیاب فتح و فیروزی گشت و خزائن فراوان با چنین ولایت وسیع بدست او افتاد مغرور گشته سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آنچه از نقد و جنس و فیلخانه و توپخانه و زنهائے باز بهادر بدست آورده همه را متصرف گشته از انجمله چیزے بدرگاه والا ارسال نداشت. و حق نعمت پروردگی را بر طاق نسیان[1] نهاده

---

[1] برطاق نسیان نهادن ـ فراموش کردن ۱۲

را مهیای سلک بغی و انحراف گردید. لاجرم پادشاه خود متوجه مالوه شده نزدیک قلعهٔ کاگرون که تا آن زمان مفتوح نشده بود رسیده در طرفة العین (چشم زدن ۱۲) آن قلعه را به تسخیر در آورده متوجه پیشتر گردید۔

ادهم خان که از نهضت موکب والا بیخبر بقصد تسخیر قلعهٔ مذکور از شهر سارنگپور برآمده بود. ناگهان طلیعهٔ رایات اکبری بنظرش درآمد. و بعجالة تنها پیشتر رفته از اسپ فرود آمده بشرف پابوس مشرف گشت. اکبر در سارنگپور نزول اقبال فرموده شب در منزل ادهم خان بسر برد. او لوازم پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید. روزی چند در انجا اقامت ورزیده و بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق آن ولایت ادهم خان را بدستور سابق بحال داشته معاودت بمستقر الخلافه آگره فرمود. بعد چندی عبدالله خان بحکومت آن ولایت متعین گردید و ادهم خان در حضور رسیده چون مست بادهٔ دولت و جوانی و مدهوش مے نادانی بود روزی در محل دیوان عام پادشاهی با شمس الدین محمد خان اتکه گفتگو کرده او را بقتل رسانید. و بقصد پادشاه عازم حرم سرا گردید. پادشاه در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد در راه ادهم خان روبرو شد تیغ برهنه خون آلوده در دست داشت. اکبر از تفرس دریافته بانگ بروے زد و گفت اے بچهٔ لاده آتکهٔ ما را چرا کشتی؟ و چنان مشتی برسرش زد که او بیهوش افتاد. حاضران بموجب حکم آن بیباک را بسته از کنگرهٔ قلعه بزیر انداختند او در دم قالب تهی کرد۔

در بیان تسخیر ولایت کهکران

این ولایت مابین دریاے سند و بهت واقع است. مرزبانان آنجا از

همان جماعه بطور خود بوده گاہے اطاعت فرمان روایان دہلی نکرده بودند۔ در بعضی
از سیر نوشته اند کہ آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود۔ سلطان محمود غزنوی
بہ تسخیر در آورده بیکے از امرائے خویش کہ از نژاد کیانیان گکهر نام داشت سپرد۔ از ان
زمان نسل او بگکهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت باستقلال میکردند
شیر شاه و اسلام شاه مدتے بہ تسخیر آن ولایت کوشیدند۔ و قلعهٔ رہتاس نام بہ
سرحد آن احداث کردند تا جماعهٔ گکهران عاجز شده مطیع شوند۔ اصلا کارے از
پیش نرفت و مصالحه درمیان آمد۔ سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال
خان بارادهٔ ملاقات پیش اسلام شاه آمد او ہر دو را دستگیر کرده بقلعهٔ گوالیار فرستاد
سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بمسند حکومت نشسته متواتر جنگ ہای مردانه
نموده بزور شجاعت ولایت خود نگاہداشت۔ و اسلام شاه بہ نیل[1] مقصود برگشت
نوبتے اسلام شاه فرمان داد کہ زندان خانهٔ گوالیار را کاواک[2] کرده واز بارود
انباشته آتش زنند۔ فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند۔ سلطان سارنگ
با تمامی زندانیان در آتش بارود پریده بعالم نیستی شتافت۔ و بحفظ الٰہی
کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشهٔ زندان خانه از چنان بلائے بزینهار[3]
سلامت ماند۔

بعد انقطاع[4] رشتهٔ دولت افغانان کمال خان از قلعهٔ گوالیار خلاص یافته
شامل ملازمان درگاه اکبری گردیده در جنگ ہیمون و دیگر محاربات[5] ترددات

---

[1] نیل۔ یافتن ۱۲ [2] کاواک۔ خالی ۱۲ [3] زینهار۔ پناه ۱۲ [4] انقطاع۔ بریده شدن
[5] محاربات۔ جمع محاربه پیکار نمودن ۱۲

نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت . چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت
استدعائے ولایت موروثی خویش نمود . فرمان والا بنام سلطان آدم صادر
گشت که چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور همایون پادشاه جنت آرامگاه
نیکو خدمتها بظهور رسانیده و دوام اطاعت این خاندان میکند بنا برین از روئے فضل
و کرم نصف ولایت برو مسلم داشته شد باید که نصف ولایت بعهده کمال خان که
نیز وارث آن ملک است و خدمات شایسته بجا آورده واگزارد . سلطان آدم
بمقتضائے برگشتگی بخت سر از حکم برتافته بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد .
لهذا امیر محمد خان برادر کلان اتکه خان و دیگر امرا تعینات پنجاب باستیصال[1] سلطان
آدم و اعانت[2] کمال خان مامور شدند . سلطان آدم قدم جرأت از اندازه خود بیرون
نهاده تا قصبه سیالان این طرف آب بهت رسیده بعساکر پادشاه جنگ کرده منهزم
گشت . امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده
داخل ممالک محروسه خود نمود . اکبر از روئے عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت
فرمود و سلطان آدم اخراج[3] یافت .

دربیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه

روزے پادشاه بزیارت روضهٔ شاه نظام الدین معروف باولیا تشریف برده
هنگام مراجعت[4] چون بچوک رسید یکے از خون گرفتها در کمین گاه بوده تیرے بدوش او زد

[1] استیصال - بیخ برکندن ۱۲ [2] اعانت یاری نمودن ۱۲ [3] اخراج بیرون کردن ۱۲ [4] مراجعت - بازگردیدن ۱۲ -

انداخت. در کتف[1] راست رسید. قریب یک وجب[2] فرو نشست. غریو[3] از نهاد خلائق برخاست. آن بی باک را دستگیر کرده حاضر آوردند. مردم در پی تفحص شدند. حکم شد که تفتیش نکنند مبادا این بیچاره مردم را ناحق در بلا اندازد. جهان را از لوث هستی او زود پاک سازند. بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند. و اکبر با وجود چنین زخم منکر[4] همان طور بتمکین و قرار اسپ سوار بدولت خانه آمده بمعالجه پرداخت. و در عرض هفت روز زخم اندمال یافت. بعد از ان ظاهر گشت که آن کس قتلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود. او تیر باکبر برای آن زد که میرزای مذکور او را از عداوت بقصد پادشاه فرستاده بود.

در بیان کشته شدن شاه ابوالمعالی

او در زمان همایون پادشاه بوسیلهٔ جمال ظاهری از مقربان درگاه شده بود و خود را از فرزندان پادشاه می شمرد. اگرچه حسن صورت داشت اما بحد بدسیر بود. بیت

حیف باشد که نکوروی نکوخو نبود   رنگ آن گل چه ارزد که در و بو نبود

وقتیکه در خطهٔ کلانور سریر جهانبانی بوجود اکبر پادشاه زیب و زینت یافت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر شدند. ابوالمعالی بعضی سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور عذرها جست. بیرام خان خانان بهر صورت او را فرا سا داده طلب داشت. و در همان انجمن بموجب حکم محبوس گشته بلاهور رفت. از غفلت کوتوال قلعهٔ لاهور

[1] کتف. دوش ۱۲ [2] وجب. انگشت ۱۲ [3] غریو. شور و غوغا ۱۲ [4] زخم منکر. زخمی که علاج نپذیرد ۱۲

گریخته بعد ثابت بار دستگیر گردید — و در قلعه بیانه زندانی بود زمانیکه بیرم خان دگرگون
شده دران نواحی رسید او را باز زندانیان دیگر سر داد — او بمکه رفته بعد چند سال باز
بهندوستان آمده گرد شورش برانگیخت — چون کاری پیش برده نتوانست در
کابل رفته ماه جوجک بیگم والدهٔ محمد حکیم مرزا را بفسون و فسانه بطرف خود کشید دختر
او را که همشیرهٔ میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مدار علیه همه کار گشت
مردم را نجود گردیده وقت قابو بیگم را بقتل رسانید — و دم استقلال زده هر روز بایام
اکثر امرای بیگم را بهانهٔ خانه عدم فرستاد — میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت
حال واقف شده بر وفق استدعای محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید — ازین طرف
شاه ابو المعالی فوج آراسته بقصد مقابله روانه گردید — و برکنار آب غوربند دو لشکر
بهم پیوسته آمادهٔ کارزار شدند — محمد حکیم میرزا که از نهایت تنگ بود در عین جنگ
خود را جلو ریز بمیرزا سلیمان رسانید — شاه ابو المعالی از مشاهدهٔ این حال سراسیمه
شده رو بفرار نهاد و بدخشیان تعاقب کرده در موضع چاریکاران رسیده دستگیر نمودند
میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیده بعضی از عمال کابل امرای خود جاگیر داده
صبیهٔ رضیهٔ خود را در حبالهٔ محمد حکیم میرزا در آورده معاودت به بدخشان نمود شاه
ابو المعالی را که دستگیر کرده نزد میرزا فرستاد — از انجا که او حق نعمت فراموش کرده مصدر
امور ناشایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والدهٔ خود بحلق کشیده بیت

نه هرگز شنیدیم در عمر خویش … که بد مرد را نیکی آمد به پیش

در باره [illegible] میرزا ... [illegible] ۹۶۸ [illegible] گرد شورش ... برانگیخت [illegible] ۹۷۰ [illegible]
[illegible]

در بیان تسخیر ولایت گڑکه آنرا گوندوانا گویند

قبل ازین هیچکس از خواقین اسلام بران دست نیافته و سم خیول[1] سلاطین دران دیار نرسیده و درینولا چون راجه دلیپ حاکم آنجا فوت شد بیرنراین پسر خردساله او قائم مقام گردید. رانی درگاوتی والدهٔ او بسبب خردسالگی پسر حکومت آن را استقلال گرفته. آن عورت در شجاعت و فراست یکتا بود. هنگام کارزار مردانه وار کارنامه ها بظهور رسانیده و در شکارگاه شیرها بر خاک هلاک انداخته و سرانجام داده امور مملکت را بآئین مردان عالی فطرت صورت انجام داده و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری تدابیر صائبه بجا آورده. چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصف خان و [illegible] وزیر خان برادرش از اولاد شیخ زین الدین خوافی که امیر تیمور با او اعتقاد تمام داشت بتسخیر آن با گروهی تعین شدند. آنها در آنجا رسیده مصروف معارضهٔ آن استند. رانی درگاوتی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمده جنگ مردانه نموده و دست قدرت بتیر و تفنگ برده دو سه بار ... را شکست ... و کارهای شایان بظهور رسانید. بالآخر آصف خان غالب آمده ... شکست گردید. و لشکریان رانی اکثر کشته و خسته شدند. و بقیة السیف پایان را گریز ... گشتند. رانی احوال خویش بدین منوال دیده بزنار رواری که بر فیل او بجای فیلبان نشسته بود گفت که از خنجر آبدار کار مرا تمام کن. او جواب داد که ازین ... منجر جرأت نمی توانم شد. آن عورت که همت مردانه داشت بزبان آورد که مردن به نیکنامی به از زیستن بعار است. این را گفت و بدست خود خنجر بران کار

---

[1] سم خیول جمع خیل اسپان ۱۲

خود تمام ساخت۔ و آن ولایت بشمشیر همت آصف خان و وزیر خان همه مسخر گشت۔ و صد و یک صندوق اشرفی طلا سوائے زر سفید و نقره آلات و طلا آلات و اقسام هیاکل[۱] و تماثیل و اقسام طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و هزار فیل نامی بضبط در آمد۔ آصف خان همه را بحضرت خود در آورد و چیزے از انجمله بدرگاه اکبر فرستاد۔ و از ظفر یافتن چنین ملک وسیع و بدست آمدن این قدر دولت مغرور گشته بغی ورزید۔ آخر کار چار و ناچار بدرگاه والا رسیده در مهم چیتور و دیگر مهمات مصدر خدمات شایسته گشت۔ و آن ولایت بتصرف اولیائے دولت در آمد۔

در بیان تعمیر قلعهٔ اکبرآباد

در سال دهم جلوس والا مطابق سنه نه صد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد هر روز چهار هزار استاد و کار از سنگ تراش و معمار و آهنگر و نجار و مزدوران بکار پرداخته بعرض سی درعه برآوردند و بنیاد آن از آب درگذشت و ارتفاع بشصت درعه رسید تا سر کنگره از سنگ تراشیده بنا نهاده اند۔ چنین بنا یان بیک دست۔ و حجاران تراشان قوی پنجه و آهنگران و نجاران عمارات دلکشا و منازل فرح افزا و دلربا والا بترتیب برآراستند۔ نقاشان جادو کار و مصوران سحر طراز در تصویر گلها و غیره تماثیل ید بیضا[۲] نموده گویا نگارخانهٔ[۳] چین و گلزار بهشت آئین بر روئے کار آوردند[۴]

[۱] هیاکل و تماثیل۔ جمع هیکل و تمثال یعنی صورتها و بتها ۱۲ [۲] ید بیضا۔ اعجاز موسوی یعنی کارهائے شگرف ۱۲ [۳] نگارخانه۔ تصویرخانه ۱۲ [۴] بر روئے کار آوردند ظاهر کردند ۱۲

و درعرض هشت سال قلعه متین و شهرے عظیم صورت نمایش یافته باکبرآباد موسوم
گردید- این شهر در وسط ممالک محروسه هند واقع است- واب و هوا اے او خوش و
سیر دریا دلکش-

دربیان قتل علی قلی خان و بهادر خان

درزمانیکه غفران پناه[له] همایون پادشاه از عراق معاودت فرمود- از جمله لشکر آئے
عراق که شاه طهماسپ بکمک داد او تعیین فرموده حیدر سلطان مع هردو پسر خود
علی قلی خان و بهادر خان نیز بود- حیدر سلطان بعد فتح قندهار در وقت هزیمت
همایون از کامران میرزا در اثنائے راه برحمت حق پیوست- علی قلی و بهادر پسران
او در رکاب همایون بوده مصدر خدمات پسندیده شدند- و خطاب خانی یافتند
بعد رحلت همایون چون اورنگ سلطنت بجلوس اکبر زینت پذیر گشت و هیمون
بقال و دیگر مخالفان بدمآل مستاصل شدند علی قلی خان بخطاب خان زمانی سرفرازی
یافت- و سرکار سنبهل بجاگیر او مقرر گشت- باقتضائے شجاعتے که داشت بزور شمشیر
از سنبهل تا اوده بتصرف خود درآورد- بهادر خان برادرش نیز خدمات شایسته بجا آورده
وکیل السلطنة و مدار المهام گردید- خان زمان بمصاحبت سفله طبعان و غرور
شجاعت سر از اطاعت پادشاهی برتافت- و آثار یاغی و نافرمانی ازو بروز نموده
بعض امور یکه خلاف مرضی پادشاه نبوده بظهور میرسید از جمله آنکه شاهم بیگ[له]
نام ساربان پسرے که حسن صورت داشت و در سلک قورچیان[له] همایون پادشاه

له غفران پناه لقب همایون [illegible] ظاهر [illegible] له قورچی سلاحی- خادم [illegible]

مشارکت بود. خان زمان با او تعلق خاطر بهم رسانیده بعد رحلت همایون او را
بولایت و مدارا البته خود کشید و شیفتگی بسیار ظاهر ساخته کار بجایی رسانید
که پیش او کورنش کرده پادشاهم میگفت. چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمانی
مشتمل بنصایح بسیار نوشته حکم فرمود که شاهم بیگ را بدرگاه والا بفرستد. آن
مست غرور نشنیده ملتفت [illegible] نشد [illegible] ظاهر ساخته [illegible] پادشاه [illegible]
بسیار [illegible] ساخته [illegible] بسیار [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] چون خان زمان [illegible] نام [illegible] داشت [illegible]
شاهم بیگ [illegible] زن [illegible] را با و بخشید [illegible] شاهم بیگ [illegible]
[illegible] عبدالرحمن نام که از مخلصان [illegible] بود و با او [illegible] تعلق خاطر
داشت [illegible] شاهم بیگ از خان زمان [illegible] جدا گشته پیش علی قلی
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] از عبدالرحمن طلب [illegible]. او [illegible] آورده شاهم بیگ
[illegible] وقتی پیش آمده عبدالرحمن را مقید ساخت. و [illegible]
[illegible] گشت. برادران عبدالرحمن رسیده بمقتضای حمیت جنگ کرده شاهم
را بقتل رسانیدند. این خبر بخان زمان رسیده [illegible] آشفتگی خاطر
گشت. چون [illegible] بسر [illegible] غالب آمده [illegible] ولایت او [illegible]
داشت و مبارز خان [illegible] سلطان محمد عدلی [illegible] شاه [illegible]
کرده [illegible] بود [illegible] شکست داده [illegible] گشته بود [illegible]

[illegible] منتخب [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible]

قتل شاہم بیگ را باشارہ پادشاہ تصور نمودہ یعنی ورزیدہ وصراحتاً سر از اطاعت برتافت
وبہادر خان برادرش نیز رفتہ باو ملحق شد۔ واین ہر دو برادر مصدر شورش گردیدہ
باعث اختلال ممالک محروسہ گشتند۔ پادشاہ چند مرتبہ بنفس خویش بسر آنہا رفت
وجنگ ہا درمیان آمد۔ اما بوساطت امرائے بزرگ تقصیرات آنہا معاف گشت۔
چون قدر عنایت ندانستہ باوجود عفو چند بار متواتر مصدر حرکات ناشایستہ شدند
بالضرور اکبر باستیصال آن بدمآلان جازم گشتہ[١] از اکبر آباد یلغار فرمود۔ وچند روز
وشب قطع راہ نمودہ در حوالی پرگنہ سکرور ناگہان بر سر مخالفان رسید و محاربہ
سخت روی داد۔ آن ہر دو را دم دل بمرگ نہادہ جنگ رستمانہ کردند۔ دران
وقت اگرچہ ہمگی پانصد سوار وچندین فیل در ظل رایت اکبر بود۔ اما ہزاران
لشکر تائید الہی ہمراہ داشت۔ قضا را در عین جنگ اسپ بہادر خان چرخ پا
گشت واز اتفاقاً بزمین افتاد۔ بہادران لشکر منصور رسیدہ اورا دستگیر
کردند۔ ودست ہر دو پس گردنش بستہ پیش او آوردند۔ اکبر پرسید کہ اے بہادر در حق تو از
ما چہ بد واقع شدہ کہ مصدر این ہمہ فتنہ وفساد شدی۔ او ہیچ جواب نداد۔ بعد
مبالغہ بسیار بزبانش رفت "الحمد للہ علی کل حال"۔ درین اثنا شہباز خان
بموجب حکم والا اورا از پا سر گردنش گردانید۔ پس از ساعتی یکی از ہمراہیان خان
زمان را گرفتہ آوردہ۔ او ہم کہ بر فیل یکے از بندہای سرکار پادشاہی خان زمان
را کشتہ واو در معرکہ افتادہ است۔ حکم شد کہ ہر کس سر او بیارد بہ انعام
مغول یک اشرفی وہر سر ہندوستانی یک روپیہ انعام یابد۔ مردم سرہا [illegible]

---

١ جازم گشتہ: عزم بالجزم کرد (٢٠)

لشکریان مخالف را پیوسته می آوردند و اشرفی و روپیه می یافتند تا آنکه سر خان زمان
آوردند اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبههٔ نیاز را بسجدات شکر بپایهٔ نیاز بر زمین
سائید و سر آن هر دو نمک حرام را بجانب آگره باز فرستاد و از ابتدای سال
سوم جلوس تا نهایت سال یازدهم غلبهٔ این هر دو برادر در ممالک شرقیه بود
در سال دهم سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرو نشست نظم

حق صاحب نمک نگه کردن — بیشک تقصیر را سپر گردن
با ولی نعمت ار بدوان آئی — گر سپهری که سرنگون آئی

ذکر بیان شورش میرزایان تادیب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا
پسران محمد سلطان میرزا که سلسلهٔ او بصاحبقران امیر تیمور گورگان میرسید
بمقتضای بدبختی و سفلگی فطری مصدر شورشها می شدند. و به خان زمان و
بهادر خان یکدل بوده در ممالک شرقیه خلل می انداختند و محمد سلطان پدر آنها
که پیر کهن سال بود در پرگنهٔ اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود می گذرانید. و بعد از آن
که خان زمان و بهادر خان بمکافات کردار خود رسیدند. میرزایان فتنه و فساد
بر ذمهٔ خود گرفته هنگامه پردازی را پیش گرفتند. چون رایات عالیات بجانب
نهضت فرمود از سنبهل بر آمده دست بتاخت و تاراج کشادند. و بعضی از
جاگیرداران را کشته اموال و متاع آنها متصرف شدند و در دهلی رسیده

[illegible]

قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و بعضی از خلائق و شورش شهر گردیدند. اکبر
باستماع این سانحه از پنجاب بسمت دهلی برگشت. میرزایان از خبر نهضت موکب
عالی دست از محاصره دهلی برداشته بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی
برلاس که یکی از امرای پادشاهی بود گرفته تا مدتی بتصرف خود درآوردند. بعد
نزول رایات اقبال در دهلی خود و منصوبه استیصال میرزایان بطرف مالوه تعیین
گردید. در آن زمان سلطان محمود گجراتی فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان
محمود در آن ولایت علم ریاست بر می افراشت. میرزایان تاب مقاومت عساکر
پادشاهی نیاوردند و بودن خود در ولایت مالوه از حیز تاب و توان خود بیرون
دانسته به چنگیز خان پناه بردند. از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از امرای
سلطان محمود بود بر سر احمدآباد با چنگیز خان مجادله داشت. چنگیز خان رسیدن
میرزایان را غنیمت دانسته بهروچ را جاگیر ایشان مقرر کرد. چون هنگامه خویش گرم شد
آنجا نیز جمعیت دیگر گرفت و با چنگیز خان هم [illegible] بطرف خاندیس رفتند و
از آنجا باز مالوه آمدند. بعد از آنکه جهانجهار خان حبشی چنگیز خان را کشت و در
ولایت گجرات خلل روی داد میرزایان از مالوه بسمت گجرات رفته قلعه چانپانیر
و سورت و غیره بچنگ گرفتند. پس از آن قلعه بهروچ را متصرف شده قوت و شوکت
بهم رسانیدند. چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و تادیب
میرزایان در خاطر خطیر مصمم نموده بدولت و اقبال متوجه آن سمت شدند. بعد

سنه ۱ [illegible] رسانیدن ۱۲ سنه موکب لشکر سواری شاهی - قلب لشکر ۱۲ سنه [illegible]
رایز ۱۲ سنه [illegible] - فرشته ۱۲

رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر عرف ننهو والی آن ولایت را که از اولاد سلطان
بهادر طفل خورد سال بود بسبب خودسری امرائے خود و تغلب و تمادی میرزایان سراسیمه[1]
گشته . دستگیر کرده آوردند . اکبر او را در قید نگاه داشت . او بعد چندگاه فرار
اختیار کرد . اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه آن ولایت بود و دیگر امرائے آن
دیار آمده ملازمت کردند . و گجرات بے جنگ مسخر گردید . احمد آباد که دار الریاست
بود و از اکبر رونق تازه یافت . میرزا عزیز کوکلتاش ولد اتکه خان اعظم متصف بلیاقت
بود اکبر را خطاب خان اعظم که موروثی او بود سرافراز فرموده بصوبه داری گجرات
مقرر کرده بعد انتظام مهام آنجا به بندر کنبایت سیر کرده به احمد آباد تشریف برده
میرزایان شورش نمود . و از آنجا معاودت فرموده باستیصال میرزایان توجه فرمود .
و در قصبه سرنال[2] بنفس نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود . آن فتنه گستران تاب
سطوت پادشاهی نیاورده منهزم شدند . و هریکے بطرفے روانه شد . اکبر بعد فتح
بسمت سورت نهضت نمود . درین وقت راجه علی خان برادر محمد حاکم خاندیس
ملازمت نموده بسعادت خدمات و مورد عنایات گشت . در حوالی سورت روزے
از شجاعت و مردانگی راجپوتان سخن درمیان آمد که جان و تن پیش ایشان قدرے
قیمتی ندارد . چنانچه بعضی راجپوتان نیزه را که هر دو طرف سنان داشته باشد
بدست یکے سپارند که محکم گرفته باشد . دو کس ازین جا بهم مقابل یکدیگر باشند
از هر دو سو آمده نوکهائے[3] سنان بر سینه خود گرفته زور کرده بر روئے بهم رسیدند .

---

[1] سراسیمه: پریشان ۱۲ [2] سرنال: شهر مصر جانب شهر ... ۱۲ [3] نوک: با آهن تیز کرده
هندی بھال گویند ۱۲

و تنها از پشت هر دو کس بیرون میرود - باین صورت با همگیران آویخته تلاشها
می نمایند. اکبر بعد استماع این سخن فی الفور سینه خود را علم کرده قبضه به دیوار
نهاده نوک تیغ بر سینه خود داشت و گفت با خود همسر ایم که بر آتش راجپوتان
بعمل آرم هم بر نوک این شمشیر زور کرده خود را به دیوار میکشم - حاضران از غریب
حالتی که مادهٔ هلاکت گشت کسی را مجال دم زدن نبود. راجه مان سنگه از روی اخلاص
چالاکی نموده چنان دست بر شمشیر زد که از دست اکبر بر زمین افتاد - قدری ازین
انگشت زد سبابهٔ پادشاه مجروح شد - اکبر از روی خشم راجه مان سنگه را بر زمین
انداخته بر سینه اش نشست - مظفر سلطان گستاخانه دست مجروح را تاب داده او
را خلاص گردانید. و درین کشاکش زخم زیادتی پذیرفت - اما در اندک ایام بالتیام
جراحات اندمال یافت. بعد فتح قلعهٔ سورت و جمعیت خاطر از سر انجام امور آن
نواحی در احمدآباد نزول اقبال اتفاق افتاد - آب و هوای آن شهر با مزاج
اکبر ناگوار آمد - فرمود بهر حکیم که بانی این شهر را اگر ادراک لطافت هوای بوم و [illegible]
که در حقیقت [illegible] شهری با این کثافت اساس نهاده و بنیاد
دیگران را چه فایده رو داده که عمر گرانمایه درین خاکدان گذرانیده اند - هوایش
با هیچ طبایع موافقت ندارد - آبش بجز ذائقه ناگوار نیست - همه ریگستان که آب
گرد و غبار [illegible] که در شدت باد نزدیکان یکدیگر را نتوانند دید - درو فاعل
شهر غیر از ایام باران همه اوقات خشک - چاهها اکثر شور و تلخ تالابها [illegible]

سلف تلاشها می نمایند. یعنی میجنگند ۱۲ سه غریب حالتی عارض گشت عجیب کیفیت

دهیت طاری شد ۱۲ سکه بوم - زمین ۱۲

صورت صابون گاذران[1] و دوغ آب می‌نماید - مردم صاحب بضاعت و متمول آنجا
خود برکه تیار نموده تمام عمارات را از چونه و گچ مصفا ساخته چنان تعبیه[2] می‌کنند که
آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران برکه می‌رسد و تمام سال از آن
برکه آب می‌خورند. مضرت آبیکه هرگز هوا نخورده و منفعت بخار نداشته باشد ظاهر
است - در فضای شهر بجای سبزه و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است - مواشی
که بچرند زقوم را به بدن انسان رسید و از آن استنشاق[3] نماید -
فائده اش معلوم که چگونه است گویا قلعه دوزخی است که بر روی زمین آورده‌اند
عجب که با این حال تمام آن مرز و بوم از شهرت حسن گویا بهشتی است حور آشیان -
ساکنان آن دیار همه وقت فرخنده اطوار خوش معاش از اندیشه افلاس و
تنگدستی برکنار -

القصه چون بیگم اکبر را احمدآباد تنزل داشت ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین
میرزا فرصت یافته بسمت اکبرآباد آمده به دهلی آوردند و از آنجا بسنبهل رفته
پادشاه با شنیدن این خبر از احمدآباد بجانب اکبرآباد نهضت فرمود. ابراهیم حسین
میرزا و محمد حسین میرزا آوازه نهضت موکب والا از سنبهل بدر شده - گرداگرد
پنجاب به پنجاب آوردند - حاکم پنجاب که شهر نگرکوت در دست داشت بکار آنجا
نزدیک باتمام رسانیده بود. بضرورت با راجه آنجا صلح نموده باستعمال
میرزایان روانه گشت - و در حوالی تلنبه با ایشان محاربه نمود - و باندک جنگ
محمد حسین میرزا دستگیر گردید - و ابراهیم حسین میرزا گریخته بطرف ملتان رفت

---

[1] گاذر رخت شوی که برکه حوض [2] تعبیه کردن ساختن [3] استنشاق بوئیدن

بلوچی متواری[1] گشت. بلوچان او را بدست آورده بسعید خان حاکم ملتان سپردند. و
او بزخمی که در جنگ بچهره رسیده بود قالب تهی کرد. و مسعود حسین میرزا را خان جهان
به حضور مقدس فرستاد. اکبر بادشاه بخشش او فرموده محبوس فرمود. بعد چندی گاه
بزندان مرگ گرفتار شد. و محمد حسین میرزا که در جنگ قصبه سرنال منهزم شده بطرف
دولت آباد دکن رفته بود. ازان جا باز در گجرات رسیده شورش نموده باتفاق
اختیار الملک گجراتی که از امرای آن ملک بود محاصره[2] قلعه احمد آباد کرد. خان اعظم
کوکلتاش تاب مقاومت نیاورده متحصن گردید. چون این خبر بعرض اکبر رسید
نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار[3] ضروری دانسته [illegible] سوار شده
و جمعی از فدائیان را همراه گرفته بر جماره[4] بایلغار روانه گردید. نظم

چو کوه روان گشت پشت باد | عجب بین که بر باد کوه ایستاد
یلان بر شتر کینش اندر کمر | شتر چون شتر مرغ در زیر پر

این همه مسافت بعید در عرصه نه روز نوردیده قبل از وصول خبر ناگهان در حوالی
احمد آباد رسید. مخالفان که محاصره احمد آباد داشتند. اصلا از وصول موکب اقبال آگاه
نبودند. ناگاه خروش نقاره و جوش بادشاهی پرده گوش و مغز هوش محمد حسین میرزا
را مع همراهیان بشورانید. و باضطرار[5] دست از محاصره قلعه احمد آباد برداشته آماده
پیکار گردید. و آتش کارزار اشتعال یافت. بادشاه از فرط غیرت و شجاعت ذاتی
دلاوری و همت شخص نفیس خود [illegible] مبارک بیباک در آمده کار را بلکه بادشاهان را

۱؎ متواری: پوشیده ۱۲. ۲؎ محاصره: حصار گرفتن ۱۲. ۳؎ جماره - اشتر تیز رفتار ۱۲. ۴؎ یلغار: بسرعت بفوج دشمن دویدن ۱۲. ۵؎ اضطرار: ناچار ۱۲

بدون ضرورت والا حضرت مباشر[له] آن گشتن روا نباشد بیوغی نموده بجوسه با اعادی در
آویخت که باعث حیرت تماشائیان و عبرت معاندان گشت. یکی از دشمنان قوی
جنگ و دشمن جناب نزدیک رسیده شمشیری بر اسپ سواری خاصه زده [illegible]
باشد. اکبر به دست هوشیاری و چابکی اسپ را درست داشته بر آن [illegible] نیزه
زد که از بدن او سالم در گذشت. از پی او یکی سید نیز قوی حواله اکبر نموده جوانمردان
کار او را تمام کردند. دشمن بیست هزار سوار بود و عساکر منصوره هشت هزار. لشکر غنیم
دلیری ها آورد. قضا را از جانب مخالفت بادی بطرف لشکر غنیم وزیده آمد. تیر [illegible]
قضا هم نموده به لشکر خود باز گشت. و [illegible] از لشکر او [illegible]
فیلی از آن طرف به یورش پادشاهی حمله آورد و از صدمه آن بیم خورده گریخت
و انتظام لشکر خود به شکست. به تائیدات الهی این هر دو امر باعث انکسار مخالفان
و فتح و نصرت اولیای دولت پادشاهی گردید. و محمد حسین میرزا زخمی از معرکه
بدر آمده رو بفرار نهاده بود. به دست یکی از سپاهیان لشکر منصور گرفتار گردید. او را دست
بسته گردن بسته بحضور آوردند. از کثرت درد زخم و بسیاری تردد خیالات تاب سخن گفتن
نداشت. و از غلبه تشنگی[شه] نزدیک بود که قالب تهی کند. اکبر ترحم نموده آب خاصه مرحمت
فرموده و حکم داد که در قلعه محبوس نگهدارند. [illegible] راجه [illegible] بالای سرش [illegible]
و بنا بر اختیار الملک که منشاء فساد او بود و بعد فرار از اسپ افتاده [illegible] سر او را
جدا کرده آوردند. و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالفان پراگنده گشتند. و اکبر

له مباشر کننده[۱۲] که بان قسمی از آتشبازی[۱۲] که ترد و [illegible] عطش تشنگی[۱۲]
شه پیاس زخمی که گفته شده[۱۲]

بفتح و فیروزی داخل احمدآباد شد. مجدداً انتظام پراگندگیهای آن ولایت نموده بعد
یازده روز معاودت نمود. مدت چهل روز در بین رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات و
رسیدن بدار السلطنت فتح پور کشید. بعد چند سال گلرخ بیگم صبیهٔ کامران میرزا که در
حبالهٔ نکاح ابراهیم حسین میرزا بود در تفرقهٔ میرزایان پسر خود مظفر حسین میرزا را همراه
گرفته بطرف دکهن رفته بود به گجرات آمده مصدر شورش گردید. راجه تودرمل که برای
تشخیص جمع صوبهٔ گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت. مخالف شکست
خورده براه کهنبایت بدر رفت. اکثر مردان غنیم و معدودی چند که در لباس مردان بوده
جنگ میکردند دستگیر شدند. مظفر حسین میرزا بطرف دکهن بدر رفت. راجه علی خان
او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد. مدتی در قید ماند. بعد سه سال از قید برآورده
صبیهٔ خود در عقد ازدواج او درآورد. از ابتدای سال یازدهم جلوس تا بیست سال
بست و سوم میرزایان جنگ در میان بود. بعد دستگیری مظفر حسین میرزا بالکل
رفع فساد گردید. بعد چند سال کهنان اعظم تغیر گشته اعتماد خان گجراتی بحکومت
آن ولایت سرفراز شد. سلطان مظفر نتهو که خود را از اولاد سلطان بهادر میگفت از قید
اکبر گریخته بود قابو یافته سر بشورش برداشت. و جمعیتی فراهم آورده با شاهان فتنه
سازی دست آویز فتنه پردازی گردید. با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمده شهر
احمدآباد را غارت نمود و بر آن ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد. چون
این خبر بعرض رسید میرزا خان ولد بیرم خان خانخانان را بحکومت آن ولایت
متعین فرمود. پیش از آنکه میرزا خان در آن حدود برسد سلطان مظفر استیلا[1] یافته.

---

[1] ستیلا - غلط ۱۲

تمامی آن ملک را متصرف شد. قطب الدین محمد خان که در بروچ بود و جوانی عاقل و شجاع مشغول
گردید سلطان را دید. سلطان به قول و حیله او را گرفته کشت. قطب الدین محمد خان و علاء الدین
مسعود خواهر زاده او و اسباب ملک متعلق بخود. و خزاین و اسباب امارت و سلطنت که از اقبال
بدست آورده در استحکام افزود. میرزا خان پسر بیرم در فتح ظفر یافت. و سلطان شکست
خورده بهزیمت رفت. در کهنبایت رسیده باز لشکر فراهم آورده و میرزا خان به سر او
کهنبایت رفت. و محاربه سخت نموده نصرت یافت. سلطان مظفر بطرف [illegible] گریخت.
در جلدوی این فتح میرزا خان بخطاب سپه سالار خانخانان و منصب پنجهزاری که در آن
زمان زیاده از این منصب نبود سرافراز گشت. و بعد هشت سال سلطان مظفر باز
داعیه جهانگیری که از زمینداران آن ولایت بود و بجماعت دولت خان زمیندار
سورت و راجه کچهی سی هزار سوار فراهم آورده باز به ولایت احمد آباد آمده شورش نمود.
در آن وقت خان اعظم کوکلتاش از تغیر خانخانان بصوبه داری احمد آباد سرفراز بود
و همراهی بانتظام اندفاع این فتنه و فساد متحکم بست. و جنگ عظیم نمود
بخیلی از خوانین و دو کس با خان اعظم بقتل رسیده و از کوکلتاش
... و ... بزمین افتاد. بالآخر سلطان مظفر را شکست داده
جام ... و سالی دیگر قلعه جونا گده و سومنات و دوارکا و بنادر آن
بیشتر فتوحات خان اعظم مفتوح گشت. و از آنجا متوجه کچهه گردید. مرزبان آنجا
زبان عجز و نیاز بر گشوده اطاعت پادشاهی قبول کرد. و چون سلطان مظفر پنهان
شده بود بکسان خان اعظم نشان داد. سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرده آورده
خان اعظم می خواست که او را بحضور روانه سازد. سلطان مظفر بهانه وضو

زیر دستی رفته است که در زیر جامه خود پنهان داشت برآورده بر گلوی خود راند و جان بداد. بعد پنج شش سال دیگر بهادر نام پسر کلان سلطان مظفر در آن طرف آمده سر شورش برداشته بود در اندک فرصتی [illegible] مقتول گشت. بیت

بلی هر جا شود خود آشکارا — شما را جز نهان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه [illegible] به طریق شکار از دهلی برآمده در جنگی [illegible] از لشکر جدا افتاده تنها اسپ سوار در دیهی رسید که متصل تهانیسر است چون آنجا [illegible] سادهو و سدهارن [illegible] خدمتگاری بجا آوردند فیروز شاه شب آنجا آسایش کرد [illegible] گشت. چون به سلطنت رسید هر دو برادر را [illegible] به شرف اسلام مشرف ساخت. و وجیه الملک خطاب [illegible] پیش آورد. رفته رفته وجیه الملک از امرای بزرگ گردید. بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه پسرش تخت نشین سلطنت گشت ظفر خان پسر وجیه الملک را خطاب اعظم همایون داده بحکومت گجرات سرفراز کرد. و چتر و بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین است مرحمت کرد. ظفر خان در آن ولایت رسیده به نظام مفرح الملک ملقب به راستی خان حاکم آنجا که از ظلم او مردم دادخواه بودند جنگ کرده نظام مفرح در عرصه کارزار کشته شد. ظفر خان بفتح نامی بلاد

سلطان محمد [illegible] در سنه ۷۹۳ [illegible] نیابت [illegible] ۱۲

گجرات متصرف درآورده و لمّا سعی بسیار نمود که آنجا را از خود راضی کرد. در سنه هفتصد
و نود و نه هجری چون محمد شاه رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتارخان
بن ظفرخان که بوزارت سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود
بسبب غلبهٔ اقبال خان از دهلی فرار نموده پیش پدر به گجرات رسید ظفرخان تاتارخان را
استمداد و فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال خان بودند. درین
اثنا خبر رسید که صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحی دهلی نزول فرموده و قتل
عظیمی در آن دیار واقع شد و تاتارخان که در راه بود گریخته جانب گجرات می رسید
مقارن این حال سلطان ناصرالدین محمود نیز از دهلی فرار نموده به گجرات رسید اما
مایوس گشته از آنجا بطرف مالوه رفت. بعد از آن به قنوج آمد. صاحبقران بعد قتل
و غارت چند روز از آنجا متوجه سمرقند شد. و اقبال خان دهلی را متصرف گشت. تا
تاتارخان به پدر خود گفت که بعنایت الٰهی لشکر فراوان داریم بهتر است که بر اقبال خان
انتقام کشیم و دهلی را ازو مستخلص گردانیم. سلطنت میراث کسی نیست. ظفرخان
این معنی قبول نکرد و خود را از حکومت باز داشته گوشه اختیار کرد. و حشم و خدم و اسباب
حکومت و ولایت به پسر خود داد. سلطان محمد بن تاتارخان خلعت اعظم همایون
ظفرخان در سنه هشتصد و شش هجری سکه و خطبه بنام خود کرده تخت سلطنت جلوس
نمود. و شمس الدین برادر اعظم همایون را وزارت بخشید و سلطان را شهریار در
گفت. بعد [illegible] سلطان مظفر شاه عرف اعظم همایون بعد

سنه گذشتن پسر [illegible] سکه و خطبه بنام خود کرد و ایام حکومت سه سال داشت [illegible]
ملحوظ [illegible] ۱۳[illegible]

و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفر شاه که احمدآباد
بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه
هفت سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت
سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داود شاه بن سیف الدین احمد شاه هفت روز
سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفر شاه
بن سلطان محمود شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده
روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن
سلطان مظفر شاه از نصیر الدین محمد همایون بادشاه شکست یافته در
جزیره دریای شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان خواستند که او را دستگیر کنند
از آنجا گریخته در غراب[۱] نشسته میخواست که بجهاز در آید قضا را در دریای شور
افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه
خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون
از اولاد سلطان بهادر شاه هیچکس نماند او غالب آمده بر مسند حکومت یک ماه و
یازده روز نشست سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه هیجده سال و
چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمد شاه بانی احمدآباد
باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال
و چند ماه و بقولی هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان
بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی

۱ـه غراب کشتی را

نمایند. اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود. تتهو نام طفل خود را در مجلس آورده
قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است. مادر او جاریه بود. چون حامله گردید
برای اسقاط حمل حواله من کردند. حمل از پنج ماه زیاده شده بود لهذا اسقاط آن
نشد و این طفل زائید. من این را پنهانی پرورش میکردم. الحال که سوای این
طفل وارثی نیست متابعت ناگزیر است. همه کس قبول کرده او را به سلطنت
برداشته سلطان مظفر خطاب دادند. عاقبت الامر بدست کسان خان اعظم
کوکلتاش گرفتار آمده خود را خود کشت. چنانچه گذشت ایام حکومت شانزده سال
و چند ماه. از ابتدای سنه هشتصد و هشتاد و یک هجری لغایت نهصد و هشتاد و دو
ولایت گجرات یکصد و هشتاد و چهار سال از تصرف سلاطین دهلی بیرون بوده
در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید. و بتصرف اولیای دولت بابری درآمد.

در بیان روانه شدن خان اعظم بمکه معظمه

خان اعظم کوکلتاش با وجود تقدیم خدمات لائقه و شمول عنایات پادشاهی
بموجبی از اکبر آزرده خاطر می بود. و با شیخ ابوالفضل خصوصیت بسیار داشت اگر
امری خلاف خواهش او در حضور سر می زد. از درازی تیغ تصور نموده بسیار
آشفتگی می کرد. تا آنکه درین ایام بموجبی آزرده خاطر گشته بعزم طواف بیت الله
از گجرات روانه شد. و با جام و بهاره که عمده زمینداران آن ولایت بودند ظاهر ساخت
که داعیه آنست که از راه سند بدرگاه آسمان جاه شتابم. چون بسومنات رسید.

---

۱ جام یه. کچهک ۱۱ سکه در اندازی. رفته اندازه ۱۲.

دیوان و بخشی سرکار را والا که دیوان صوبه بودند محبوس ساخت و برای آب و نان [illegible]
شدید رسیده با فرزندان و اهل و نقد و جنس خود به جهاد نشست. این خبر به قرب [illegible]
باعث آزردگی خاطر اکبر گردید. و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت. خان اعظم از [illegible]
شوق بلا فاصله در آن وقت شتافته اکبر او را [illegible] گذشته [illegible]
گردید. بعد از درک سعادت سال دو هم [illegible] نموده گجرات رسید. [illegible]
[illegible] آستان سلطنت رسید و شرف ملازمت اندوخت. اکبر از کمال عنایت [illegible]
[illegible] داشت و با خود گرفت. و در اندک مدت با منصب عالی و [illegible]
[illegible] حواله کرد. بعد از آن با منصب هفت هزاری سرفراز گشت. در آن وقت
[illegible] پنجهزاری [illegible] بود. اول کسی که به منصب هفت هزاری
سرفرازی یافت خان اعظم بود. این همه عنایات [illegible] از آن جهت مصروف بود که
جیجی انگه والده او دایه مشفق پادشاه بود. پاس خاطر آن ضعیفه اکبر بسیار می کرد.
[illegible] شجاعت [illegible] داشت. بیت

کبرا منش بزرگ و همت بلند   بیازود لیر و بدل هوشمند

ذکر در بیان تسخیر قلعه چیتور

در زمانیکه میرزایان در مالوا شورش داشتند و اکبر به دفع فتنه آنها متوجه بود [illegible]
منزل دهولپور تابع اکبرآباد بر زبان او گذشت که غیر از رانا کسی نمی رسید [illegible]
به ملازمت رسید [illegible] که تخمین استیصال رانا نموده بعد از آن بطرف مالوه

---

۱. [illegible]

نهضت فرمایم سکت سنگه پسر رانا دران زمان بحضور بود بخاطر آورد که نهضت رایات
بادشاهی اگر بآن طرف شود پدرش این یورش بسبب من خواهد انگاشت بایستاده همه
از لشکر فیروزی گریخت. چون فرار نمودن او بعرض رسید تادیب و تخریب رانا بطریق
اولی لازم آمده از دهولپور بسمت ملک رانا متوجه شد. [illegible] قلعه چیتور رسیده آن
حصار را که در حصانت و متانت شهره آفاق است محاصره کرد. چند ماه علی التواتر جنگ
توپ و تفنگ در میان ماند. روزی که آنحضرت ایستاده دیدند چون سوار شده بعرض رسید
که از بیرون روزن قلعه چند بر شخصی بندوق سر داده و بسیار آسیبها بمورچلها
رسیده. بادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسوی آن روزن سر دادند. بر زبان
او گذشت که چنانچه در شکار هرگاه بندوق بشکار میرسد دستم احساس میکند
که بنشانه رسید. الحال همچنین احساس شده میدانم که تیر بندوق بنشان رسیده
بعد چندی خبر رسید که برادرزاده رانا جیمل از ان بندوق کشته شد و گوی تفنگ
بر نشانه رسید. قطعه

در معرکه این تفنگ فریاد رس است — خصم افگن دیگر نخوری آتش نفس است
موقوف اشاره ایست در کشتن خصم — سوزش نکنی ز گوشه چشم بس است

چون محاصره بامتداد کشید و کار از پیش نرفت بموجب حکم والا دو نقب درون قلعه
رسانیدند. هر دو را از باروت پر کرده یکی را آتش دادند و دیگری موقوف بر حکم بود و چون
سرهای هر دو نقب پای قلعه باهم اتصال داشت. قضارا در هر دو نقب آتش
درگرفت و لشکر بادشاهی که طرف نقب دوم نزدیک قلعه غافل بود بسیار کسان
ازانها ضائع شدند. اما باقبال بادشاهی قلعه مفتوح گردید. بعد جنگ بسیار و تردد

بیشمار راناجی مل مع پتا که از امرای بزرگ او بود کشته شد۔ اکبر بعد فتح و نصب
قلعه‌دار بفیروزی و فیروزی از آنجا معاودت نموده بخطهٔ دلکشای اجمیر نزول اجلال
فرموده از ابتدای نصف شهریور[1] ماه لغایت اواسط اسفندار[1] ماه الهی که همگی شش
ماه بوده باشد این مهم انصرام یافت۔

ذکر در بیان معاف کردن جزیه و طریقهٔ صلح کل[2] ورزیدن در ممالک هندوستان و اختراع دین الهی

شیخ عبداللّٰه بن شیخ شمس الدین سلطانپوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام
و در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نهایت جاه‌طلب
متعصب و دنیادوست بود چنانچه شیخ عبدالقادر بدایونی با وجود اتحاد مذهب سنّت
تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می نگارد که چون مخدوم الملک معاتب بادشاه
گشته درگذشت خزائن و دفائن بسیار ازو پیدا آمد۔ از آن جمله چندین صندوق
خشت طلا بود که از گورستان خانهٔ او که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بود برآوردند
و این همه با جمیع اموال و کتب اندوختهٔ او داخل خزانهٔ عامرهٔ بادشاه گشت۔ و شیخ
عبدالنبی صدر کذلک مردی متعصب جاه‌طلب از اولاد ابوحنیفه کوفی بود در اوائل عهد
اکبر اقتدارش بجائی رسیده بود که یک دو بار بادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت
و فاعمه خود خداپرست و در ظاهر اسلام نهایت صلابت[3] بکمال تعصب می باشند۔ و

---

[1] شهریور و اسفندار - هر دو نام ماهها ۱۲ [2] صلح کل - آزادی مذهب ۱۲ [3] صلابت - سخت ۱۲

همایون مرتبه ثانی بجز تسلط بر بلاد هند دوام از بام افتاده بمرد۔ و اکبر نهایت جوان و در
طفلی سلطنت یافته انفصال وعادتی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برائے دیگر بهمین بردو
کس واشباه واتباع اینها سپرده خود بعیش وطرب ولهو ولعب میگذرانید۔ اینها بنا بر حب
جاه ونفس پرستی و شدت تعصب هرگاه اندک سوء در التفات پادشاه و امساکت شرب
خود بیگانه میدیدند بهر حیله وبهانه که میتوانستند بنام حراست وحمایت شرع و اسلام قتل
او کمر بسته می گذاشتند که سرے برافرازد۔ خصوص باکسانی که بظاهر هم مشربِ آنها بوده
در باطن نسبتی با آنها نداشته اند نهایت عناد می ورزیدند۔ چنانچه شیخ ابوالفضل و
پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام اینها افتاده بتائید الٰهی از ان بلاے ناگهان
بهزار دشواری و جگر خواری نجات یافته باوج عزت واختصاص رسیدند۔ و در
ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا بپیرایه ایضاح خواهد یافت۔ و کار بجائی رسیده
بود که خلق زیاده از حد حصر بدستیاری سعی آن بیدینان خون ناحق ریخته شده و
آنچه از مجموع حکایات وتقریرات نقلۂ[1] اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای
مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و
نفس و هوا پرستی بود و بوئے از ایمان بمشام جان اینها و اتباعشان مثل عبدالقادر بدایونی
وغیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خودرائی فتواهائے عجیبه میدادند۔ چنانچه
شیخ عبدالقادر بدایونی مینویسد۔ که مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج رفتن
فرض نیست۔ چون پرسیدند۔ گفت راه که منحصر در عراق است یا دریا و در راه عراق باید از
قزلباشان باید شنید۔ و در راه دریا عهدنامه از فرنگی گرفته زبونی باید کشید۔ و در ان

---

[1] نقلۂ۔ جمع ناقل ۱۲

عهدنامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند۔ حکم ثبت بت پرستی داده بس بهر
دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا ازین سقوط از مرتبه اجتهاد و آن پایه عالی فقاهت[1] و
دینداری توانند فهمید۔ و بدایونی در احوال خود می نویسد که هرچند شیخ مبارک را
بحیثیت استادی برمن حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در اعتزالات از مذهب
حنفی داشتند مرا از آن جهت سابق تا بود و نیز برای استشهاد در استحکام قول خود از
مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میدید
میگفت که چه خللها که ازین مرد در دین به تجویز رسد۔ و بیش جز این نبود که شیخ ابوالفضل
و پدرش شیخ مبارک بنابر عقل و تدین مثل ایشان مولع[2] در قتل بندگان خدا بلکه مجوز[3] قتل
مردم محض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند۔ و بطفیل آن همه
امرای دنیا پرست مرتبه تعصب عوام بجای رسیده بود که در مبادی سال سی و
سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصب ملا احمد تهتهی را که شیعی مذهب بود بعداوت
کیش تشیع از در رنجیده۔ شبی بهانه ملا را از خانه اش برآورده به زخم خنجر مجروح ساخت
و اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود فولاد برلاس مذکور را
بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد۔ و ملای مقتول بعد از قاتل به سه
روز درگذشت۔ و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان
برگماشتند۔ با وجود این همه اهتمام مردم لاهور بعد نهضت اردوی بادشاه به کشمیر
جثه ملا را برآورده به آتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند۔
القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر بادشاه

---

۱ فقاهت۔ فقیه بودن ۲ مولع۔ حریص ۳ مجوز۔ روادارنده

مخصوص گشت و علامۂ زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر امرا و علمائے عراق و شیراز
بدربار اکبر فراہم آمدند۔ شیخ ابوالفضل با علامۂ مرقوم و دیگر دانشوران ہمراے و
ہمزبان گشته و بدان ستمگاری و خونریزی متعصبان [illegible] که مذکور گردید متاثر گشت
چون چاره گری نشست و دید که پادشاه خود بیست و عالی جاه است از مذہب
خود برگشته و بنابر روی نخواهد کرد۔ و با این مذہب که دارد بنا نیکه از مہ تنها استحکام
یافته عالمی بباد فنا خواہد رفت۔ ناچار اکبر را مشوره و فوق مرتبه که داشت وانمود
دلالت بجز بسری و احداث مذہب جدید مسمی به دین الٰہی نموده از قیاس بسیار داد و بر
و مبنی نقل الٰہی که صلح کل نتیجه آن است آگہی داده بندگان خدا را از چنگال سفاکی
بی باکان مذکور و اتباع آنہا نجات و رستگاری بخشید۔ و بعضے آن بزرگان نقطه
گذاشتند که پادشاه را اول آہسته آہسته بر شیشه آنہا و ترقی حال و سلطنت [illegible]
که در دل او نقشه آگہی داده چنین وانمودند که پادشاه از این بهره مندگان تمام
ریاست اسلام [illegible] وجه لائق تر و مستحق این منصب و مقام [illegible]
دل شاد یا پادشاه شد۔ و در شروع سال بست و چہارم جلوس روزے حضور پادشاه [illegible]
و علما گفتگو بے مسئله که متعلق فقه مجتہدین می باشد بمیان آورده سخن بدین قرار
رساند که سلطان را حکم مجتہد مستقل توان گفت یا نه؟ شیخ مبارک پدر شیخ ابوالفضل
ابوالفضل که از اعاظم علمائے زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته و
بمہر خود مختوم گردانیده بعلمائے عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی مختصر [illegible]
علما صحیح پادشاه از خواستے سوال در یافته بعد تامل و امعان نظر در معانی آیه

سله احمرا شد۔ تربید اکرده ۱۲ سله فهمانیده ۔ جمع قاضی ۱۲ سه مختوم ۔ خاتم زده ۱۲ سه امعان [illegible]

کریمهٔ اطیعوا الله[1] و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب وارد یافته همگی حکم کردند که مرتبهٔ سلطان عادل عندالله زیاده از مجتهد است چه بنص[2] اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رأسهم معاضد مجتهدین۔ و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل علم اختیار نموده بآن جانب حکم فرمایند۔ اطاعتش بر کافهٔ انام لازم و ایضاً اگر باجتهاد خود حکمے از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهند مخالفت از آن حکم موجب سخط[3] الٰهی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه بران تذکره مهرهائے خود زدند۔ بعد از آن مخدوم الملک عبدالنبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند۔ آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط نمودند و کان[4] ذلک فی شهر رجب سنة سبع و ثمانین و تسعمائة من الهجرة المقدسه۔ چون محضر درست شد و احکام خاطرخواه پادشاه که مطابق اصلاح حال طالبان جمیع خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت۔ مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی مامور بگزاردن حج گشته اخراج یافتند و علمائے دیگر ببین نیج تبیین قضائے ولایات دور دست از حضور مهجور گشته۔ ازدیاد السلطنه

۱؎ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم۔ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و وارثان امر را که از شما باشند ۱۲ ۲؎ نص۔ دلیل ۱۲ ۳؎ سخط۔ غضب ۱۲ ۴؎ و کان ذلک الخ۔ و آن واقع شده در ماه رجب سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری ۱۲

داد و افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقائے جان و مال و عرض و ناموس
ابنائے آدم در افشاء عقیدهٔ سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و مجدد دین الٰهی
گردانیدند۔ و دین الٰهی عبارت است از صلح کل و جائے دادن جمیع عباد در کنف[1]
حمایت خود باقتضائے معنی ظل الٰهی۔ و حاصلش آن که با احدے تعصب و نفاق نباشد
و هر کسے در سایهٔ رافت او آساید۔ بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار خلق
آسودند۔ و فارغ البال راه زندگی پیمودند۔ و مخدوم الملک که بمکه معظمه رسید۔ شیخ
ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه دران زمان زنده و مقیم مکه بود۔ باعتبار مناسبت
تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود۔ و درون شهر آورده و کعبه
را در غیر موسم برائے او کشوده تا زیارت نمود۔ و آن جو فروش گندم نما که در صورت
دینداری طالب دنیا بود۔ چون از پادشاه و امرائے موافق نهایت کبیده[2] بود۔
در مجالس و محافل نسبت به پادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد و از دین در
بکفر گرا اکثر افترا و ذکر می‌نمود۔ و ازین سخنان او بگوش پادشاه رسید باعث کمال
انزجار[3] خاطرش می‌شد۔ و شیخ عبدالنبی صدر هم کذالک بعد اندک مدت که خبر
محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزاے مذکور نیز رسید
بطمع ریاست دنیا که جا بهیکه داشتند بیتاب گردیده هر دو بمعاودت هند نموده تا احمدآباد
گجرات رسیدند۔ درین اثنا بعضے بیگمات محل اکبر پادشاه که به حج رفته بودند نیز ادراک
سعادت طواف نموده برگشتند۔ و به بلدهٔ مذکور رسیدند۔ و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر
را با استبداد دیده بر خود ترسیدند۔ بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات مذکوره

---

[1] کنف پناه ۱۲ [2] کبیده۔ آزرده ۱۲ [3] انزجار۔ شکستگی۔ آزردگی ۱۲

نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند. و زنهایی که مستور بعد بودند و نیز سفارش آنها کردند. اکبر که نهایت از اینها آزرده بود و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را بتحقیق از آن زنان مسلسل کرده بیارند. مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد. و دوستانش نعش او را بتحقیق در جالندهر آورده دفن نمودند. و مال بسیار از خانه او برآمده بخزانه پادشاه رسید. و عبد النبی را بعد در دو پیاله حقا سم در آورده حواله شیخ ابو الفضل نمود. و در قید بمرد. چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابو الفضل شبی گلوی او را فشرده کشت. و این مذهب الهی که آسایش عموم همه خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت. باز از عهد شاهجهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت. از تقریر شیخ ابو الفضل در ذکر احوال خویش و محافظت میر ملا احمد یگانه شدن تخففات از شیخ ابو الفضل و برادرش که مجمل آن در ذکر گذشته شد نیز بر ستار فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش می نماید والعلم عند الله. و احوال ملا احمد ملتقطی عبد القادر بدایونی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بود پدران او در ملک سند حنفی مذهب بودند. او در عهد شاه طهماسپ صفوی بولایت عراق ایران افتاد. و مذهب تشیع اختیار نموده. و درین مذهب غلو داشت. چون شاه اسمعیل ثانی پسر شاه طهماسپ از سنتی افیون سازش با رومی و تورانی میخواست و برعکس پدر اندک طرفداری تسنن ظاهر می نمود و سنی گردیده بمکه رفت. و از آنجا بدکن. بعد از آن در سال بیست و نهم جلوس از دکن

سلة استشفاع. شفاعت طلبیدن ۱۲

بهند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود۔ روزے او را در بازار دیدم و بعض عراقیان تعریف
می کردند۔ گفت که نور رفض در جبین ایشان عیان می نماید گفتم ضیا چند نور تشیّع
در چهرهٔ شما و ملائے مذکور حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ هزار ساله از ابتدائے هجرت تا زمان
اکبر اشتغال ورزیده تا زمان چنگیز خان جمیع وقائع را در دو جلد باتمام رسانیده
در سال سی و دوم بتقریبے که مذکور شده کشته گردید۔ بقیهٔ احوال را آصف خان تا
سال نهصد و نود و هفت نوشته و آن کتاب بتاریخ الفی موسوم گشت۔ و نیز
بسبب اختیار نمودن همین مذهب آلهی و بلندی همت مبلغ خطیر[1] بطور جمع و عرض
وصول در می آمد۔ پادشاه خواست که بتفصیل وجه مذکور موقوف گردد۔ به زبان
گهر افشانیه که مسلم کردید چه حجت آن بود و کسیه همداره مبلغ معتد به در خزانه موجود بود که
سپاه اسلام را آن قوی باشد۔ هرگاه به یامن[2] اقبال روز افزون هزاران گنجینه مملو
از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراهم باشد و راجهای هندوستان سر بر خط
اطاعت نهاده باشند۔ چه مناسب است که زیردستان و مسکینان هند را آزار داده
زرے اندوخته آید۔ گویا ملا شیری در زمانیکه راجه مان سنگه به تسخیر ولایت کوهستان
پنجاب و تا وسیع راجهائے آن دیار تعیین شده بود این قطعه خاطرخواه پادشاه
بسلک نظم کشیده و باستماع مضمون همین قطعه دل پادشاه به رعایت هنود مائل
گردیده۔

قطعه

شها! فرمان فرستادی براجه — که سازد هندوان کوه را رام
چنان رونق گرفت از عدل تو دین — که هندو جسته از شمشیر اسلام

---

[1] خطیر۔ بیار ۱۲ [2] سکه۔ بیاض۔ جمع همت۔ مبارکبا ۱۲

پادشاهان پیشین بفتوائے علمائی تعصب آئین ایذا و اضرار[1] مخالفان مذهب
صواب و نتیج هزاران اجر و ثواب میدانستند. واخذ وجه زر و اموال و عیال و
اطفال بیگانگان که فی الحقیقة اطاعت نفس و هواپرستی است از پهلوئے
فتوائے همین جهالت کیشان از جملهٔ اعاظم عبادات رب الارباب می شمردند.
اکبر که عقل خداداد و وفور شعور و طریقهٔ معاش و معاد داشت بساط صلح کل گسترد.
و طوائف انام و طبقات خلائق را یکسان شمرد. و گفت که خلاق جهان آرا مخلوقات
متفاوت المشارب و متنوع[2] المذاهب در فیض کشوده لطف عام او همه را شامل است
پس بر پادشاهان والا شکوه که ظلال[3] ایزد متعال اند نیز واجب و لازم است که تخالف
و تنازع دینی منظور نداشته. بندهائے خدا را بیک نظر ببینند و پرتو عنایت خود را
مانند نور آفتاب که بر نیک و بد می تابد. بر همگنان یکسان اندازد. بعد این دلآویز
گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز هیچکس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که
هشتصد سال بآئین سلاطین پیشین انضباط در آمده مزاحم هندوستان نشود. و با هنود و
مسلم دیگر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدے در دین و آئین
تعرض نکنند و واگذارند تا بروش پیشینیان خود هر کس پرستار آفریدگار باشد. بیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست؟ از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

درهمین اوقات اوائل سال بست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول بطریق استمرار[4]
مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم منعقد نمود و با حضار سادات علماء

---

[1] اضرار۔ ضرر رسانیدن ۱۲ [2] متنوع المذاهب۔ کیشهاے گوناگون ۱۲ [3] ظلال سایه ۱۲ [4] استمرار۔ همیشگی۔ معمول ۱۲

و مشایخ و امرا صلای عام داده طعام کشید. دران روز تمام اهل شهر از موائد[1] احسان
بهره یاب شدند و چون بعرض رسیده بود که جناب سید المرسلین و خلفای راشدین
و اموی و عباسی خطبه می خواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و الغ بیگ
میرزا نیز خوانده اند. بخاطر اکبر آمد که در یکی از جمعات باین سنت نیز عمل نماید
بنابرین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زینه های منبر برآمده قاصد[2] خطبه
خواندن شد. و یکبار حصر[3] واقع شده بلرزه افتاد. و بهزاران شورش این ابیات
شیخ فیضی ادا کرده همین ابیات اختصار نمود. نظم

خداوندی که ما را خسروی داد — دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد — بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر — تعالی شانه الله اکبر

و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا نمود. و همین ملخص کل را مذهب الهی نام نهاده مقرر
کرد که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلای انحای[4] ملل از سنی و شیعه و یهود
و نصاری و گبر و هنود و ارمنی و ملحد[5] و دهری[6] و براهمه[7] و سیوره[8] و دیگر اهل مشارب و
مذاهب در چهار ایوان که همین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده مذاکره و مناظره نمایند و
پادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات ایشان شنیده عیار گفتار هر یکی بمحک خرد بسنجد
و در هر جا نکته مناسب بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان منکران نماید.

---

[1] موائد جمع مائده خوانهای پر از طعام ۱۲ [2] قاصد شده اراده کرده ۱۲ [3] حصر گرفتگی زبان ۱۲
[4] انحا جمع نحو باقسام ۱۲ [5] ملحد لامذهب ۱۲ [6] دهری که دنیا را قدیم و آفریننده نپندارد ۱۲
[7] براهمه جمع برهمن ۱۲ [8] سیوره قسمی از جوگیان ۱۲

بیت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و برای دریافت حقیقت آئین مذکور کتاب مهابهارت را که متضمن بر بیشتر مقالات
و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ این جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ
کتابی بزرگتر و معتبرتر از آن نیست حسب الحکم اکبر باهتمام غیاث الدین علی نقیب خان
و ملا شیری و سلطان تھانیسری و شیخ عبدالقادر بداؤنی بفارسی مترجم گشته برزمنامه
موسوم گردید. شیخ ابوالفضل دیباچهٔ آن را در کمال اتقان[1] نگاشته همچنین دیگر کتب
هنود و سنسکرت بحسب امر ترجمه گردیده. و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از روز بدین
متمسک با تقلید چراغ خرد خاموش شده. و هر کس بی آنکه غور و امتیاز در حقیقت
نماید هر چه از پدر و استاد و آشنا و همسایه و خویش و اقارب شنیده بآن گرویده
تعصب می ورزند و عداوت و کین با یکدیگر مذهب گشته بنظر تحقیق اقوال مخالف
نمی شنوند و امتیاز حق و باطل در عقائد خود و دیگران نمایند. با آنکه از همه
اهم و مهم همین است

بیت

گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا می کشد خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرها

و مقرر فرموده بود که در هر سال دو مرتبه یکی بحساب روز ولادت اکبر بود و یکی دو ماه
امر بود خود را بهشت جواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه[2] و گوناگون اجناس سنجیده
اشیای موزون را بفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کند. و نیز قرار یافته که از
تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روز همان ماه شمسی مرتکب غذای گوشت

---

[1] اتقان = عقیده، یقین ۱۲ [2] اقمشه = جمع قماش - پارچه‌ها ۱۲

جوان نشود. و هر سال بعد از آن قدر روز که موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکند. و در آن ایام در ممالک محروسه جانداران را نیازارند. و بعضی گاوکشی نیز از ممالک محروسه منع گردید. و دیگر می‌گفت که ترک گوشت بارها بخاطر رسید چه گوشت از شاخ درخت برنمی‌آید و مانند نباتات از زمین برنمی‌خیزد. از بدن جانداران است. با وجود انواع اغذیه و اقسام نعمتها که از خانهٔ انعام الهی به آدمی عطا شده برای اندک لذتی که زیاده از آنی بر زبان نمی‌ماند قصد جانداران نمودن نهایت بی‌حالی و سنگدلی است. و معدهٔ خود را که مخزن اسرار انسانی است قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و بی‌عقلی. و نیز می‌فرمود که شکار کار بیکاران و نمونهٔ جلادی و بیدادی است. ناخداترسان هلاک جانداران بیچاره را تماشا قرار داده بیگناهان چند را ناحق از جان بیگانه می‌کنند. و نمی‌دانند که این صورتهای غریبه عجیبه از بدایع صنائع الهی و ساختهٔ دست قدرت اوست. و سعی در انهدام آنها نمودن کمال نادانی و تنفر و زشت ناپختگی است.

میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

بنا بر صدور امثال این امور بعضی از مسلمانان متعصب اکبر را به برگشتگی از دین منسوب ساخته تنها مباحثه ملامتش می‌نمودند. خصوصاً ملا عبدالله سلطانپوری که در سلسلهٔ اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر مخدوم الملک مخاطب شده بود. و شیخ عبدالنبی صدر کل زیاده‌تر از دیگران سخنان ناصواب می‌گفتند و احوال آنها مذکور شد.

ذکر بیان دختر گرفتن اکبر از راجه‌های هندوستان

بنا بر امتحان و اظهار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و غلبه بر اعادی و انتزاع قلعهٔ چتور از دست رانا و استیصال او خواست که دختران راجهائے عمدهٔ این ممالک بزنی خود و اولاد بگیرد۔ اول چون حسن خان میواتی عمده زمینداران جوار دار الملک بود دختر برادر او را در خواست۔ او بنا بسبب اسلام قبول نموده عفیفهٔ مسطوره را بحرم سرائے سلطانی فرستاد۔ بعد آن براجه بهاڑا مل کچھواهه که عمده ترین راجه‌ہائے ہنود بود۔ ہمین حکم شد۔ او بسبب مخالفت مذہب قبول نمیکرد آخر الامر ناچار گشته تن در داد[1]۔ و صبیهٔ خود را در عقد ازدواج اکبر در آورد نظم

بروزے که طالع برومند بود | نظرہا بسترا و ابرپیوند بود
جاندار بر رسم آبائے خویش | پری چہره را کرد ہمتائی خویش

ذکر ولادت شاہزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر با یفائے نذر

چون اکبر را آرزوے فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نمیگرفت۔ زنها حامله می شدند۔ و اسقاط می یافت۔ اگر می زائیدند چند روز نمانده می مرد۔ با شعار دولت خواهان بامید وصول این مأمول[2] رجوع بخدمت شیخ سلیم که دران زمان از زندگان درگاه کبریا مستجاب الدعا مشهور بود۔ نمود۔ او در قصبهٔ سیکری اقامت داشت حسب الاشعار

[1] تن در داد۔ راضی شد ۱۲
[2] مأمول۔ امید کرده شده ۱۲

شیخ در نزدیکی قصبہ بسطور عمارات شاہانہ احداث فرمودہ بہ فتح پور موسوم کردہ
دار السلطنت قرار داد۔ بوسیلۂ دعائے آن درویش عنایت الٰہی یاور شد۔ و در سال
چہاردہم جلوس و بالمطابق سنہ نہصد و ہفتاد و ہفت ہجری از بطن عفت سرشت
صبیۂ راجہ بہاڑا مل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت۔ بیت

یکے غنچہ از باغ دولت دمید — کز انسان گلی چشم گیتی ندید

نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت۔ آخر بعد پدر
چون پادشاہ گشت بجہانگیر پادشاہ موسوم شد۔ چون اکبر را اعتقادے راسخ با
خواجہ معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل بشہر اجمیر است۔ اکبر عہد کردہ
بود کہ ہرگاہ ایزد تعالے اورا فرزندے عطا فرماید بزیارت مزارش پیادہ پا قطع مسافت
نماید۔ بعد ولادت شاہزادۂ سلیم اکبر بایفائے عہد از فتحپور سیکری تا اجمیر کہ ہفت
منزل و ہر منزلے دوازدہ کروہ است۔ پائے پیادہ طے مسافت نمودہ مراسم زیارت
بتقدیم رسانید۔ اصل آنکہ اکبر با دل قوی قوت بدنی ہم بسیار داشت۔ و جراتہائے
او آنچہ مرقوم و مشہور است۔ اکثرے خارج از حد شجاعت و نزدیک بمرتبۂ تہور[۱] است
و از قانون خرد بیرون۔ شیخ ابو الفضل در اکبر نامہ می نویسد کہ روزے بقصد شکار و
زور آزمائی پیادہ پا از متھرا روانہ شدہ آخر روز باکبر آباد کہ ہجدہ کروہ فاصلہ دارد
رسید۔ و از نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمپائے نگردید۔ می نگارد کہ در سواری
فیل نوعے ماہر و بیباک بود کہ احدے از فیلبانان کار آزمودہ آن قدر مہارت نداشت
ہنگامیکہ فیل مست عربدہ[۲] کردہ فیلبان را کشتہ باعث آشوب شہر می شد پادشاہ

---

۱ تہور: شجاعتیکہ بدرجہ افراط رسد ۱۲ ۲ عربدہ - شرارت ۱۲

روبروی فیل بی اندیشه با کمال جرأت بر دندانش گذاشته سوار می شد. وآن را با فیل دیگر که همسر او بود بجنگ می انداخت و بارها در عین جنگ فیلان از این فیل جسته بر فیل دیگر می نشست که موجب حیرت نظارگیان میگردید.

ذکر ازدواج شاهزاده سلیم با صبیهٔ موته راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاهجهان پادشاه

چون اکبر رابطهٔ انتساب[1] با راجها رواج داد با وجود مخالفت مذهب بدین نسبتها اتفاق [illegible] بعد وصول شاهزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بهگونت داس والی کچهواهه در حبالهٔ[2] نکاح شاهزاده بود مرتبهٔ ثانیه با دختر موته راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جودهپور [illegible] میواړ که وسعت ملک و کثرت لشکر سرآمد اکثر راجهای [illegible] عقد ازدواج شاهزاده مذکور بستا وردند اما درین کتخدائی راجه برای اعزاز و آبروی خود مجلس عالی ترتیب داده التماس بقدوم پادشاه نمود. اکبر پادشاه عزت افزوده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را باوج اعتبار رسانید. راجه مراسم نیاز و پیشکش تقدیم رسانیده فرش[3] جمیع همراهیان پادشاه وسعت نموده لشکریان تا شاگرد پیشه همه را خلاع فاخره پوشانید — و امرا و غلامان را باداء رسم ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید. فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس ظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها بطریق جهیز سرانجام داده به آئین پادشاهان

---

۱ انتساب نسبت داشتن ۲ حبالہ ریسمان ۳ فرش [illegible]

مع دختر و داماد مرخص نمود۔ قبل ازین سلطان سلیم را از دخت راجه بهگونت داس پسر سلطان خسرو نام بهم رسیده بود۔ بعد ازو از بطن صبیهٔ موته راجه در سنه سی و شش جلوس اکبر و هزار هجری سلطان خرم که بشاهجهان نامور گشت۔ ولادت یافت۔ بزم عیش و عشرت در انجمن انبساط و مسرت آراسته شد۔ و دست بذل و عطا کشاده داد جود و سخا داده آمد۔

نظم

گلی شگفت جان پرور درین باغ | که بویش صد گلستان را کند داغ
ازین شمشاد بن کازاد برخاست | ز هفت اختر مبارکباد برخاست
نشاط آمیخت با تار ترانه | نوا پیچید در مغز زمانه

در بیان عجائب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع یکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود شخصی که با او عداوت داشت قابو یافته زخمی بر پشت و زخمی دیگر بر بناگوش او زد و همان زخمها راوت مذکور قالب تهی کرد؛ بعد چندگاه رام داس خویش او را پسری بوجود آمد که بر پشت و بناگوش او نشان همان زخمها بود۔ شهرت شد که راوت ٹیکا که از زخمها مرده بود۔ باز بطریق تناسخ درین عالم بوجود آمده۔ و آن پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور میگفت که من راوت ٹیکا ام و نشانها صحیح میداد۔ چون این سانحهٔ غریبه بعرض اکبر رسید۔ او را بحضور خود طلبیده بر احوال او وقوف یافت۔ و گویند تصدیق اظهار او نمود۔ دیگر نابینایی را آوردند هرچه مردم بزبان میگفتند او دست زیر بغل خود نهاده بدست دیگر جواب میداد و این

ـ مردم [illegible] بالائی [illegible]

چند رسانیده بود. دیگر شخصی را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هر چه
مردم گفتند بی کم و کاست می شنید. دیگر شخصی را آوردند که از یک زوجه خود بیست
و یک پسر داشت و همه زنده بودند. دیگر دران ایام کوکبی ذو ذنب[1] نمودار شده
از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رو داد. دیگر از سانحه غریبه که رو داده
این است که فوجی از ملازمان سرکار والا برای مالش سرتابان نواحی اکبرآباد
متعین شده بود با متمردان محاربه در میان آمد. دران فوج دو برادر از قوم کهتری بودند
بسیار کردند. یکی از آن هر دو برادران کارزار کشته شد. نعش او در خانه او باکبرآباد
آوردند. برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند. چون هر دو برادر توامان زاده
هر دو با هم کمال مشابهت داشتند که امتیاز در انها متعسر[2] بل متعذر بود. بعد چون
نعش مذکور در خانه چون تحقیق نشد که کدام یک از آن برادر کشته شد زنهای هر دو
برادر مستعد سوختن گشته با هم گرم منازعه نمودند. هر یکی میگفت که شوهر من است
همراهی او در سوختن مرا می باید. این مقدمه بکوتوال شهر رجوع شده از وی بپادشاه
رسید. حسب الطلب در حضور آمدند. چون استفسار رفت زن برادر کلان که
یک ساعت قبل از دیگری بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است
و شاهد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی می شود که پسر ده ساله من فوت
شده. درایت مردم فرزند بسیار بود سینه این را چاک سازند. اگر بر جگر داغ فرزند
داشته باشد شوهر من است. بموجب حکم والا برای امتحان جراحان سینه آن
میت را چاک کردند. شگافی مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت. چون این معنی

---

[1] ذو ذنب. دمدار ۱۲ [2] متعسر بل متعذر ـ مشکل بلکه ناممکن ۱۲

بعرض رسید. باعث تعجب گردید. اکبر آن زن را ستوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن و نه سوختن را اختیار دارد. آن زن مردانه وار با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید.

دربیان تسخیر ولایت پٹنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرائے بزرگ شیرشاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت. و تا عهد اکبر مسلط بود. چون منعم خان خانخانان بحکومت آن دیار معین گشت. چند بار با سلیمان نبرد و جنگ ها درمیان آمد. و سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد. و با خانخانان ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد[1] بر نتافت. چون او قالب تهی کرد بایزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست. بعد چندے رخت هستی بربست. پس از و داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت. و دم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی بر تافت. منعم خان آماده جنگ شده قلعه پٹنه را محاصره کرده باکبر عرض داشت نمود و استدعائے مقدم[2] او نیز کرد. پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راه ها مسدود بود و رایات نهضت برافراشته در حوالی پٹنه نزول اجلال نمود. او در خود تاب مقاومت ندیده تحریک سلسله صلح ایلچی فرستاد. چون ایلچی باستلام عتبه[3] سرفرازی یافت. حکم شد که داؤد ازین شقوق[4] یکے را اختیار کند. اوّل داؤد تنها در رزمگاه آید و ازین طرف ما بری آییم.

---

[1] انقیاد - فرمان برداری ۱۲ [2] مقدم - آمدن ۱۲ [3] عتبه - درگاه ۱۲ [4] شقوق - قسمها - شق‌ها ۱۲

با همدیگر مبارزت نمائیم - هر که فیروز مند شود مالک او باشد - و اگر دل براین نه نهد
از رفقائے خود یکے را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکے را از بهادران
در برابر او بفرستیم - ازان هر دو هر کس که ظفر یابد - فتح از جانب او - اگر این را هم قبول
نکند - یکے از فیلان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت جثه و توانائی ممتاز بوده باشد
در معرکه بفرستد - ما نیز فیلے را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم - هر کدام غالب آید - فیروزی
همان طرف باشد - او هیچ یکے را پذیرفتن نتوانست - مقارن این حال حاجی پور که
آن طرف آب گنگ محاذی پٹنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید
و محاصرهٔ قلعهٔ پٹنه نیز بشدت انجامید - افغانان نقش ادبار در آئینه احوال خود
دیده داؤد را که مست سرکشی و شراب بود طوعاً و کرهاً در کشتی انداخته بوقت شب
روانهٔ بنگاله شدند - و شورشے و دهشتے عظیم در قلعه پدید آمد - بعضے افغانان از اضطراب
دران تاریکی دریا را از کشتی ندانسته غریق بحر فنا شدند - و فریقے که خود را در کشتی انداختند
باز فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند - و جمعے از کثرت انبوه تلاش سر آمدن پامال
گردیدند - و زمره که راه بیرون برآمدن نیافتند - خود را از برج و دیوار قلعه در
خندق انگنده بگور پستی در شدند - سحرگاه اکبر وقوف یافته قلعه را با اولیای دولت
سپرده خود در تعاقب بسواری اسپ از دریای پن پن گذشته تا سی کروه راه
قطع کرد - درین تگ و دو مسکین خان پسر سلطان محمد عدلی گرفتار گشته بقتل رسید
و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرائے عدم شتافتند - و اکثرے گرسنه
جان بسلامت بردند

ابیات

له کوره - سیراخ - دوزدیمن ۱۲

مخالف گریزان به راه گریز — سپه در عقب رانده با تیغ تیز
گریزان شدند آن دلیران همه — چو از شیر غرنده آهو رمه

چون افاغنه هزیمت یافتند سپاه پادشاه از دولت غنیمت بے نیاز شد۔ ازانجام منعم خان خانخانان را با لشکرگران باستیصال داؤد افغان و تسخیر بنگاله تعیین فرموده در پٹنه معاودت نمود۔ راجه ٹوڈرمل که درین مهم خدمات شایسته تقدیم رسانیده بود۔ بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت منعم خان مقرر گردید۔ پادشاه بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته بدارالسلطنه فتحپور نزول اجلال نمود۔ و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کروه چاهے پخته و مناره بلند احداث کنند۔ در اندک فرصتے چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید۔

القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده زخمی گشت اکثر امرا جان نثاری کردند۔ اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرده و پیشکشهای لائقه و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت و راجه ٹوڈرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرفرازی یافت۔ بعد چندگاه چون منعم خان خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد بار یافته از عهد برگشت و سر بشورش برداشت۔ باز از حضور خانجهان و راجه ٹوڈرمل بر سر او تعیین شدند۔ ایشان بملک بنگاله رسیده بدفعات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور گشتند۔ داؤد دستگیر گشته بقتل رسید۔ سر او را بدرگاه فلک‌اساس فرستاد و مورد عنایات شدند۔ و ازان وقت فتنه بنگاله فرو نشست پوشیده نماند که

در بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرائے بزرگ سلطان ایبک بود
گردیده از آن زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی در آمد و در سنه هفتصد و
چهل و هفت هجری قدر خان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین جونا بن غیاث الدین
تغلق شاه بود فخر الدین سلاحدار بقابو نیکه یافت کشته بر مسند حکومت نشسته و
بسلطان فخر الدین ملقب گشت. مدت حکومت او دوازده سال. سلطان علاء الدین
عرف ملک علی که بخشی لشکر قدر خان بود با سلطان فخر الدین جنگ کرده غالب آمد
و او را بقتل رسانیده لوائے حکومت برافراشت. چهار سال و چند ماه. سلطان
شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردیده و بر سر
لکهنوتی رفته تمامی سپاه را بحسن تدبیر با خود متفق نموده از راه بر گشته و بر سر
علاء الدین آمده بوجنگ آقائے خود را کشته بر مسند حکومت متمکن شد. و در آن زمان
سلطان فیروز شاه اورنگ آرائے سلطنت دهلی بود. مکرر لشکر بر بنگاله متعین کرد.
اما کاری از پیش نرفت. مدت حکومت بست و یک سال. سلطان سکندر
بن شمس الدین دوازده سال. سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده
سال و چند ماه. سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال. سلطان
شمس الدین بن سلطان السلاطین پنج سال. راجه کانس از زمینداران آن ولایت
بود. چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از و نماند راجه مذکور بران بلاد چیرگی
یافته بر مسند حکومت نشست. و پنج سال و چند ماه حکومت راند. سلطان جلال الدین
بن راجه کانس برائے سلطنت اسلام قبول نموده خطبه و سکه بنام خود کرده. نوزده
سال و چند ماه. سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین هفده سال. سلطان

ناصرالدین بن سلطان احمد شاه هفت روز - سلطان ناصر شاه از احفاد[1] سلطان
شمس الدین دو سال - سلطان باربک شاه عرف ناصر غلام او قابو یافته سلطان
ناصر را کشته مسند نشین حکومت گشت - دیگران اتفاق کرده او را کشتند - مدت
حکومت نوزده سال - یوسف شاه برادرزادهٔ باربک شاه هشت سال - سلطان
سکندر بعد چند روز امرا اتفاق کرده او را معزول کردند - فتح شاه نه سال و چند ماه -
باربک شاه خواجه سرا فتح شاه را کشته بر مسند حکومت نشست - هرجا خواجه سرا بود طلب
داشته پیش آورد - دو ماه پانزده روز - فیروز شاه سه سال و چند ماه - محمود شاه بن فیروز شاه
سه سال و چند روز - مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت
نشست - یک سال و پنج ماه - سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه بود بقابو یکه
یافته آقای خود را کشته بحکومت رسید - بست سال - نصیب شاه بن سلطان
علاء الدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت - چهارده سال - هنگامیکه ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه فتح هندوستان نمود - سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به
نصیب شاه پناه برد - بعد مدت چون شیر شاه غالب آمد - بنگاله را از تصرف نصیب شاه
بر آورد - جهانگیر قلی خان از امرای کبار همایون پادشاه بود پادشاه آن
ولایت را از شیر شاه بر آورده باو داد - شیر شاه بعد فتح بر همایون جهانگیر قلی خان
را بپیمان نزد خود طلبیده بگور نیستی فرستاد - محمد خان مخاطب به بهادر خان که از
امرای شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت - نوکری با دادگری پرورش
داشت - چون در آویزه[2] محمد خان درگذشت - پور او خضر خان حکومت یافته به بهادر شاه

---

[1] احفاد جمع حفید ۱۲ نواسه ها ۱۲ [2] آویزه - جنگ ۱۲

ملقب شده. در جنگ ادهم زیخان نقد زندگی بسپرد. خضر خان تاج خان حکمرانی کرد.
سپس برادر خورد او سلیمان کرانی که از امرای مشهور سلام شاه بود بحکومت باستقلال
یافت. اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود. بایزید
بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید. سیزده روز داؤد پسر دوم سلیمان در سال
در سنه نهصد و هشتاد. حسین قلی خان جهان و راجه تودرمل داؤد را بقتل رسانیدند
و بنگاله داخل ممالک محروسه اکبری گردید. (2) ابتدای سنه هفتصد و چهل و هشت
هجری لغایت سنه مذکور که دو صد و سی و هفت سال بوده باشد. ولایت بنگاله
از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند.

القصه راجه تودرمل بعد اطمینان از مهمات بنگاله بحضور رسید. و بعد از گذشتن
راجه در اندک مدت خان جهان برحمت حق پیوست. مظفر خان دیوان اعلی از حضور
به صوبه داری بنگاله تعیین گشت. این مظفر خان که بخواجه مظفر مشهور بود در ابتدای
حال نوکر بیرام خان بود کروری پرگنه پسرور تابع پنجاب گردید. چون حقیقت قابلیت
و کاردانی او بر اکبر انکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوتات فرمود و
بمقتضای کاردانی در اسرع اوقات بپایه دیوانی اعلی سرفرازی یافت. و مدتی
باین درجه رفیعه ممتاز بود. درین اوان بصوبه داری بنگاله مامور گشت. و دران ولایت
رسیده بتنظیم و نسق امور آنجا پرداخت. بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیردار بهار
در مقدمه داغ اسپ که دران نزدیکی مقرر شده بود. از فرمان عدول نموده شورش
برپا کرد. با دیوان و بخشی سرکار دلا گفتگو نموده سوار شد. و خانه هر دو قتل کرده
بغارت در آورد. و سر بغی برافراشت. و همچنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاگیر

ریزه منصب داران با بعضے آقسقالان یکدل و یک زبان گشته با مظفرخان
آنجا به بغی و مخاصمت برخاستند۔ و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت
فراهم آوردند۔ و بسے امرائے دیگر هم از مظفرخان آزرده گشته بمخالفان متفق گشتند
و میرزا شرف الدین حسین نزد اکبر که با پادشاه مخالفت داشت بقصد کمک معظم
شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمده۔ و بمخالفان ملحق گشت
قلعه را محاصره نموده محصوران را عاجز ساختند۔ و مظفرخان پیغام داد
نماید۔ و الله داند که مظفر شود مظفرخان شق ثانی[1] قبول کرد۔ چون دیدند که
است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد۔ و تتمه[2] را بگذارد۔ و مظفر
مظفرخان بنا بر هشت هزار اشرفی نزد معصوم خان فرستاد تا از عرض ناموس او دست
باز دارد۔ مخالفان ازین معنی دلیر شده در محاصره تنگ گرفتند۔ و قلعه را
مفتوح شد۔ و مظفرخان را بدست آورده بقتل رسانیدند۔ و اموال او را هر یک
از مخالفان بدست آورده متصرف شدند۔ و بر تمام آن ملک استیلا یافته
خطاب و منصبے برائے خود مقرر کرده انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام
برادر عم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند۔ دران وقت ناگهان باد شدید
وزید و باران سخت بارید۔ بساط انبساط آن جماعه را در نوردید۔ و انجمن
به پراگندگی گرائید۔ و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بظهور نرسید
بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشته۔ سکه و خطبه بنام خود کرد۔ چون این
مقدمات بعرض اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفرخان دیوان اعلی مقرر شده بود

---

[1] شق ثانی: شرط دوم ۱۲ [2] تتمه: بقیه ۱۲ [3] منصه: تخت عروس ۱۲

با امرای دیگر متعین فرمود. راجه بحناج استعجال رسیده به دفع شورش پرداخت. و بصلاح
دولتخواهان در حوالی مونگیر حصار گلبن احداث نموده منزل گزین گردانید. و حقیقت حال
معروض داشت. خان اعظم کوکلتاش با لشکر گران رخصت گشت. و عقب او
شهباز خان نیز متعین گردید. از آوازه آمدن خان اعظم و شهباز خان جمعیت مخالفان
تفرقه افتاد. و دست از محاصره حصار گلبن راجه تودرمل کشیده بودند برگشتند. معصوم خان
با دیگر یاغیان به طرف بهار رفت. افواج قاهره به بهار رسید. با استیصال یاغیان
کمر همت بربست. و در همین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرف بهادر
که بطرف جونپور و اوده تعیین و رسیده بودند بر دست آنها شهباز خان شکست خورده
رو بفرار نهاد. اما همان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان فرنخودی در
معرکه کشته شد. لشکر یاغی ازین شهرت پراگنده شدند. شهباز خان ازین خبر خود را
جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اوده رسید. و باز با معصوم خان فرنخودی
جنگ کرده غالب آمد. و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نموده. و معصوم خان
شکست یافته با صد کس بدر رفت. و بعد چندی بموجب التماس جرائم معصوم خان
بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت. راجه تودرمل بعد دل جمعی از مهمات
آن دیار بحضور رسیده مورد الطاف فراوان گردید. و بعد چندگاه خان اعظم نیز از
بنگاله در حضور آمد. شهباز خان تنها با استیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر
ماند. چون بعرض والا رسید که مخالفان بد سرشت بد فطرت با شهباز خان جنگ کرده
غالب آمدند. و از آن نواح رفع شورش نمیشود بلکه روز بروز در افزونی است لهذا
بقصد استیصال آن جماعه بدمآل اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد. و شکار کنان نخچیرگنان

قطع منازل میفرمود۔ درہمین سفر راجہ بیربل جشن عالی ترتیب دادہ دعوت بادشاہ نمود۔ اکبر دران مجلس تشریف بردہ پایۂ قدر او افزود۔ و نیز در منزل راجہ ٹوڈرمل وزیر تشریف ارزانی فرمودہ سرفرازی بخشش او شد۔ بعد رسیدن در مکانیکہ دریاے گنگا و جمنا باہم اتصال یافتہ بیشتر یک جائی رود۔ و باعتقاد اہل ہند از اماکن شریفہ است بجائے اتصال ہر دو دریا قلعۂ محکم اساس نہاد۔ و شہرت بتازگی احداث فرمودہ الہ باس نام گذاشت۔ و بندے مستحکم در طول یک کروہ عرض چہل گز و ارتفاع چہار دہ ستر گشت و این عمارات در سال بست و ہشتم جلوس اکبر با تمام رسید۔ درین مکان خبر ہمایون رسید کہ شہباز خان بہ تقویت نصفت کوکب ہمایون با مخالفان جنگ مردانہ نمودہ مظفر و منصور شد۔ و معصوم علی خان کابلی و بہادر و دیگر مفسدان وخیم العاقبت[1] ہزیمت خوردند۔ و از ملک پادشاہی بدر رفتہ خود ہا را بکنج خمول[2] کشیدند۔ بنا بران معاودت فرمودہ بقصد دفع فتنہ محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانہ شد۔

دربیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاہ

او در کابل بغی ورزید۔ و بارہا از آب سند گذشتہ باعث آزار و ضرر اہل پنجاب میگردید۔ و از صدمات عساکر منصورہ منہزم گشتہ باز بکابل می آمد۔ نوبتے بلاہور رسیدہ بست و دو روز قلعہ را محاصرہ نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور پای ہمت افشردہ قلعہ را محکم داشت۔ و کنور مان سنگھ خلف راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احشام کوہی فراہم آوردہ با جمعیت فراوان ناگہان رسیدہ با میرزا جنگ نمود۔ غالب

---

[1] وخیم العاقبۃ کسیکہ در انجام شرمسار کردہ شود ۱۲ [2] خمول۔ گمنامی ۱۲

میرزا بدست و پاگشته از دور قلعه رهتاس به نیل مقصود راهی گشت. و براه جلالپور معموره حافظ آباد از دریای چناب گذشته در بهیره رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه کهیپ دریای سندهه عبور نموده بکابل رفت. و کنور مان سنگه تا دریای سنده تعاقب نموده گشت. چون این جرأت جسارت کنور مان سنگه بعرض اعلی رسید مورد الطاف بیکران گردید. و یکبارگی بمنصب پنجهزاری سرفراز گشت. درین ولا میرزا استماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام او می خواستند بکنند دلیر گشته و لشکر آراسته از کابل بپنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید. و اهالی آن دیار را آزار و ایذا رسانید. اکبر از اله اباس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده بمیرزا چنان تادیب نماید که آتش فتنهٔ او بالمره منطفی[1] گردد. و فوج برسم منقلا رخصت نمود. میرزا از طنطنهٔ موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعذر دیده روانهٔ کابل گردید. افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمان خان که از امرای میرزا بود جنگ نمود. شادمان خان شکست یافته گریخت. و مال و منال لشکریانش اکثر بدست بهادران لشکر فیروزی اثر در آمد. و نوشته های چند بخط منشی میرزا از بغل های شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتاده بود. آن نوشتجات را بجنسه بحضور والا ارسال داشت. از انجمله نوشته بنام خواجه شاه منصور وزیر بود که در جواب او نگارش یافته. اکبر از روی فراخ حوصلگی و پاک ذاتی بر زبان نیاورد. بخاطرش رسید که درچنین وقت مخالفان بجهت انهدام اساس اعتماد دولت خواهان این چنین نوشتجات می فرستند. بار دیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در گرفتن

---

[1] منطفی خاموش - آتش نشانده شده ۱۲ [2] انهدام - بر انداختن ۱۲

فیروزپور جاگیر او می باشند اراده دارند که به محمد حکیم میرزا ملحق شوند. چون این معنی را از خواجه استفسار یافت او انکار نمود. از وی طلب ضامن کرد. در دادن ضامن نیز عذر نمود. شک بظن غالب مبدل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است. بنابرین جهات بصلاح دولت خواهان متصل کوٹ کچهوه که مابین شاه آباد و انباله است خواجه را بحلق کشیدند. این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود. ابتدا خوش بوئے خانه داشت. اکبر بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بپایه دوست میداشت. مظفرخان دیوان اعلیٰ که نظر بکاردانی[1] و وفور دانش او حسد می برد. ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید. نوبتی منعم خان او را برای عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود. در تقریر مطالب نقش کاردانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست. بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلای وزارت سرافراز فرمود. و در کمتر زمان از مسالت بپایه رفیع رسید. چون در مطالبات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چندی معزول تغیر گشته مقید بود. باز بهمان پایه سرفرازی یافت. درین ولا باقتضای تقدیر باین حالت رسید. بعد ده روز از کشته شدن بی تقصیری او ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید. لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند. نظم

نباشی بکار جهان سخت گیر | که هر سخت گیری بود سخت میر
آسان گذاری دمی میگذار | که آسان نه میرد آسان گذار

بالجمله بعد طی منازل بر ساحل دریای سند اتفاق نزول افتاد در مکانی که

---

[1] کاردانی = هوشیاری ۱۲

ونیلاب رود کابل باهم پیوندد، حکم والا باحداث قلعهٔ متین[1] صادر شد. و بر لب دریا بسر
تلکوهچه اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و بروج از سنگ مقرر گشت. خاراتراشان
چابکدست دانایان هوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده باهتمام
شمس الدین خوافی در دو سال حصاری رفیع و شهرکی وسیع صورت انجام یافته
بااتک بنارس موسوم گردید. خندقش دریای سند در راه او پرده‌ای مخالفان هند
گویا برزخیست[2] درمیان هند و خراسان. پایان آن قلعه معبر دریا متردوین را بدون وصول
دران قلعه راه عبور از دریا میسر نیست. بعد گذاشتن بنای این قلعه متوجه پشاور شدند. ازین
منزل فرمانی متضمن نصح و پند به محمد حکیم میرزا صدور یافت. خلاصه مضمون آنکه وسعت آباد
هندوستان بجائی چندین سلاطین صاحب سکه بود. تمام در قبضهٔ تصرف اولیای دولت
درآمد. سران روزگار روی نیاز بدین درگاه آورده اند و امرای این دودمان بجای
سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند. آن برادر از چنین دولت چرا بی نصیب باشد. اگرچه
بزرگان سلف کهین برادر را بمنزلهٔ فرزند شمرده اند. اما حق آنست که وجود پسر ممکن
است و برادر بهم نمی تواند رسید. لائق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت
بیدار گشته بملاقات خویش مسرور سازد. و زیاده برین ما را از دولت دیدار محروم ندارد.
محمد حکیم میرزا باغوای خوش آمدگویان خانه برانداز فرمان پذیر نگشته با خود قرارداد
که گریوه[3] های راه خیبر تا کابل مستحکم کرده آمادهٔ پیکار گردد. یا برای تنگش رفته در هندوستان
شورش اندازد. میرزا درین اندیشه بود. گنگایش ها درمیان داشت که شاهزاده سلطان
مراد برسم منقلا در نواحی کابل رسید. و با میرزا جنگ درمیان آمده میرزا شکست یافت

۱؎ متین: مستحکم ۲؎ برزخ: جای حائل میان دو ملک، سرحد ۳؎ گریوه: کوهچه

و بطرف غوربند شتافت. و ارادهٔ آن کرد که بوالی توران پناه برده استمداد و استعانت نماید. مقارن این حال اکبر هم بکابل رسیده سیر منازل قلعه و باغ شهرآرا نموده مسرت اندوخت. و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چنین تقصیرات شده بود. از روی کمال تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرموده - بهندوستان معاودت نمود. و میرزا در کابل رسیده بحکومت آن ولایت قیام ورزید. چون دائم الخمر[1] بود و از فرط باده پیمائی به بیماریهای صعبه مبتلا گردید. نتوانست که خود را از شراب باز دارد. بنابرین اسباب در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت. فرزندانش اراده داشتند که پیش عبدالله خان اوزبک والی توران روند. اکبر پاس صلهٔ ارحام[2] نموده فرمان استماله نگاشته. راجه مان سنگه را برای تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود. و رایات عالیات نیز بسمت کابل در حرکت آمد. چون عرصهٔ راولپنڈی مورد سرادقات اقبال گردید. راجه مان سنگه که پیشتر بکابل رفته بود کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا را که نخستین یازده ساله و دوین چهار ساله بود. همراه خود گرفته در حضور آورد. پادشاه نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آنها مبذول داشته. نظر توجه بتربیت برگماشت. و امرای کابل نیز بعز بساط بوس رسیده مورد عنایت شدند. و راجه مان سنگه بصوبه داری کابل سرفرازی یافت.

ذکر در بیان کشته شدن راجه بیربل

چون ساحل دریای سند مخیم خیام اجلال گشت. زین خان کوکه با لشکر گران باستیصال

۱؎ دائم الخمر - پیوسته شراب خورنده ۱۲ ۲؎ صلهٔ ارحام - حق برادری نگاه داشتن ۱۲

اویوس[1] یوسف زئی تسخیر ولایت سواد بجور متعین گردید۔ و شیخ فرید بخاری بخشی برای
تاخت قبائل افغانان که در دشت بودند رخصت یافت و شیخ بعد از تاخت و تاراج
مراجعت نمود۔ زین خان بقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد بعرض رسید
که تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود۔ استیصال افاغنه ممکن نیست۔ راجه بیربل
و شیخ ابوالفضل استدعای این خدمت نمودند۔ اکبر قرعه بنام هر دو انداخت۔ قضا را
قرعه بنام راجه بیربل برآمد۔ لهذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان [illegible] فرستاد
زین خان باتفاق و استصواب راجه تسخیر بجور کمر همت بربست۔ کلانتران آنجا ربقه
اطاعت در گردن انداخته پیشه رعیت گری اختیار کردند۔ بعد از آن بر سر سواد لشکرکشی
شد۔ افغانان بر سر کوه هجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند۔ زین خان [illegible]
از گریوه گذشته قلعه بنا کرده باستیصال آن جماعه بدسگال پرداخت۔ درین اثنا درمیان
زین خان و راجه بیربل مخالفت روداده شعلهٔ مخاصمت بلند شد۔ و گفتگوهای منازعت
درمیان آمد۔ هرچند زین خان خواست که کسی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد۔ راجه
برین معنی راضی نگشت۔ و قرار یافت که از راهی که آمده اند رجعت کنند۔ بضرورت [illegible]
[illegible] راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود آمد۔ از آنجا هم پیشتر روانه شد۔
کسانیکه اول رسیده خیمها زده بودند۔ ناگزیر [illegible] خیام و [illegible] بتاراج مشغول
شدند۔ زین خان از عقب آمده [illegible] حال بدین منوال دیده او هم ناچار شده براه نهاد۔
افغانان [illegible] لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم آوردند۔ و [illegible] شور [illegible] آمده

[1] اویوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منوال۔ [illegible]

راه بر تنگ بود که دو سوار پهلوی هم نمی توانستند گذشت. فیل و اسپ و آدم بر یکدیگر می افتاد. گویا نمونهٔ روز رستخیز[1] بود. چون افغانان از هر طرف ریخته[2] غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور[3] تهور خواست که جان خود بآبرو دربازد اما خیرخواهان جلو گرفته[4] او را از آن آشوبگاه[5] بر آوردند. در آن تنگنای[6] چند فیل و اسپ و شتر و آدم بر روی همدیگر افتاده راه عبور[7] سوار مسدود[8] گشته بود. ناچار زین خان پیاده شد. بیراهه شتافت. و بهزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیاری از لشکریان را افغانان اسیر کرده بودند. و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند. در آن روز چندین هزار کس کشته شد. و در آن زد و خورد[9] راجه بیربل از بلندی افتاد پیکر عنصریش[10] درهم شکست. و اکثر راجهای متعینین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند[11]. راجه بیربل در شعر هندی دستی تمام و جودت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذله گوئی بی نظیر بود. و نوادر گفتار و نکات دل آویز او که باعث انبساط خاطرها تواند بود تا حال زبانزد روزگار است همتی[12] عالی داشت. گویند ادنی عطایای[13] او پانصد مهر و هزار مهر بود. چون از عمدهٔ مصاحبان بزم خاص و زبدهٔ محرمان انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت

---

[1] روز رستخیز - روز قیامت ۱۲ [2] ریخته - پریشان شده ۱۲ [3] وفور - افزونی ۱۲ [4] جلو گرفته - عنان اسپ گرفته ۱۲ [5] آشوبگاه - جای فتنه و فساد ۱۲ [6] تنگنای - جای تنگ ۱۲ [7] عبور - گذشتن از راه دریا وغیره - آبها ۱۲ [8] مسدود - بسته ۱۲ [9] زد و خورد - کنایه از جنگ ۱۲ [10] پیکر عنصری درهم شکستن کنایه از مردن ۱۲ [11] بکار آمدند - در جنگ کشته شدند ۱۲
[12] همت - بزرگی ۱۲ [13] عطایا - جمع عطیه و دهش ۱۲

وبرچه در نظر لطیفه با کبر داشت دیگران را میسر نبود. از کشته شدن او طیش عقل اکبر
متغیر گشته در خاطر پادشاه شفقت این سانحه گران آمد. بمجرد استماع این خبر ناشایسته
آب از دیده فرو ریخت. و آه دردناک با آواز بلند برکشید. تا دو روز و شب بار نیافته
توجه نفرمود. و بر زبانش رفت که از ابتدای جلوس تا حال که سال سی‌ام است هیچ واقعه
کلفت بدین صعوبت بر خاطر نشسته. روز سوم شاهزاده سلطان مراد و راجه تودرمل
را با بسیاری از بهادران تعینات کرده برای قلع و قمع افاغنه یوسف زئی تعیین
فرمود. چون این خدمت در خور شان شاهزاده نبود بمکان خود از منزل اول
شاهزاده بحسب حکم معاودت نمود. راجه تودرمل بتحریک آنها عسکر شده راجه
مان سنگه باستیصال افغانان تا دره خیبر رسیده بود برفاقت او تعیین گردید.
زین خان و حکیم ابوالفتح بحضور رسیده روزی چند از رخصت کورنش ممنوع شده عتاب
کشیدند. آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیر آنها شده باریاب شدند. هرچند
لاش نعش راجه بیربل حسب الامر جستجو نمودند بدست نیامد. چون او را بسیار دوست
میداشت تاسف بسیار کرد. همدرین اثنا میر قریش ایلچی عبدالله خان پادشاه
توران رسید. چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیربل کلفت داشت ایلچی مذکور دستوری
بار نیافت. بعد چند روز بحضور رسیده نامه عبدالله خان از نظر گذرانید. میر قریش
را با انعام لایق سرفراز فرموده رخصت انصراف داد. حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح را همراه

۱ه متغیر ۲ه مکدر ۳ه سانحه ـ عارضه ۴ه استماع ـ شنیدن ۵ه لا بد یافته ـ تنخ لا بد
ضروریات ۶ه غبار کدورت ۷ه التحریک ـ برانگیختن جل پادشاه خبر رسید ۸ه شهامت ـ دلیری ـ شجاعت
کینه دلیر ۹ه تحریک ۱۰ه خرابه نمودن ۱۱ه کورنش ـ تعظیم ـ سلام کردن ۱۲ه انصراف ـ بازگشتن

میر قریش نزد عبدالله خان بسفارت و خواجه میرزا بتحویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان برائے پرسش واقعهٔ اسکندر خان پدر عبدالله خان فرستاد و بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بکیوار از ساحل دریائے سند معاودت بسوے هندستان گردید و راجه تودرمل را بحضور خود طلب داشت راجه مان سنگه را بتعیین کابل کرده و باستیصال[1] افغانان یوسف زئی اسمٰعیل قلی خان تعیین گشت و اهتمام تادیب آن جماعه نمود۔

ذکر رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان بحضور پرنور و تفرقهٔ بدخشان

سلسلهٔ او بصاحب قران امیر تیمور گورکان میرسد حکومت بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشید و هربار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و فراست[2] و دانشوری یکتا بود درگذشت[3] سلیمان میرزا را ازین جهت که بسیار دوست میداشت از فوت او غم بسیار کامل رو داد و این رباعی مناسب حال اوست رباعی۔

اے لعل بدخشان زبدخشان رفتی در سایهٔ خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا نبیرهٔ خود صحبت در گرفت[4] و کار به پرخاش کشید بدفعات جنگ در میان آمد

[1] استیصال - بیخ کندن ۱۲ [2] فراست - دانائی ۱۲ [3] درگذشت - مرد ۱۲ [4] صحبت در گرفت

آخرالامر سلیمان میرزا هزیمت خورده در کابل رسید - چندگاه پیش محمد حکیم میرزا که در آن وقت
رنده بود درنگ ورزیده بدرگاه اکبر التجا آورد هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت
گشت - و فرمان متضمن استمالت[1] بصدور پیوست[2] میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانه گردید
چون نزدیک دارالسلطنت فتحپور رسید - حکم شد که امرای کبار باستقبال روند و
نیز حسب الامر تا سه کروهی فتحپور فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلهای دیبا و
زربفت آراسته ایستاده کردند - و در میان دو فیل ارابه[3] یوزها[4] با پوشش مخمل و زربفت
و زنجیرهای طلا و قلاده[5] مرصع باز داشتند - و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسپ
زین یراق[6] با لباس و ساز شایسته صفوف آراستند - و پیادگان[7] صاحب اهتمام بگماشتند
که احدے از صف بیرون نتواند شد - و کوچهای شهر را جاروب زده فرش پاشیده
مصفا کردند - و دکاکین رسته بازار را آیین بستند[8] - و از بافت و اقمشه[9] متنوعه درگرفته
طرائف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاقها و در و بامها برای تماشا هجوم
آوردند - پادشاه خود هم با شاهزادهای والاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات
از شهر برآمد - چون نزدیک رسیدند اول سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد -
بعد از آن اکبر از اسپ فرود آمده میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و
مهمانداری نمود - و به بشارت کمک[10] در تسخیر بدخشان خرسند فرمود - بعد چندے در

---

[1] استمالت - دلجوئی [2] بصدور پیوست - صادر شد [3] ارابه - گردون [4] یوز - را
بهندی چیتا گویند [5] قلاده - گلوبند [6] یراق - ساز و سامان اسپ [7] پیادگان -
میر تزک و نقیب و چوبدار [8] آیین بستن - زینت دادن [9] رواق - پیشگاه خانه در ایوانها
و مرتبه دوم عمارت ساخته باشند [10] کمک - مدد -

صوبه داری بنگاله تجویز شده بود. میرزا قبول نکرده بقصد مکه معظمه رخصت گرفت. هفتاد هزار روپیه خرج راه یافت. میرزا بعد ادراک سعادت حج بهمان راه باز در بدخشان رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده هزیمت خورد. و بعبدالله خان پادشاه توران پناه برد. عبدالله خان طامع بمشاهدهٔ نفاق ایشان لشکر را فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهرخ برآورده حوالهٔ کسان خود نمود. و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا هردو محروم گشته بکابل رسیدند. بیت

دولت همه ز اتفاق خیزد　　بی دولتی از نفاق خیزد

دران وقت محمد حکیم میرزا زنده بود. چند موضع از توابع لمغان بسیورغال[1] میرزا مقرر کرد. و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف[2] گردید. پس از چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت راجه مان سنگه بخدمت اکبر رسید. و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید. اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بدفعات قصد بدخشان نمود. اما کاری از پیش نرفت. در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا وانمود[3] در بدخشان گرد شورش[4] برانگیخت. و او را با عبدالمومن پسر عبدالله خان والی توران بدفعات جنگ رو داد. و هر دو فتح نموده بدخشان را متصرف شده دعوی حکومت آن ولایت نمود. آخر الامر عبدالله خان لشکر گران متعین کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود. و آن ولایت را بتصرف خویش

---

[1] سیورغال، تیول معاش و انعام ۱۲ [2] عواطف، جمع عاطفت، مهربانی ۱۲ [3] نمودن ظاهر کردن ۱۲ [4] گرد شورش برانگیخت　فتنه و فساد برپا کرد ۱۲

در آورد. محمد زمان از بدخشان برآمده در کابل رسید. عجب ظاهر می‌شود است که روانهٔ
حضور شود و در باطن قصد فساد داشت. در آن وقت قاسم خان صوبه‌دار کابل
و بحضور بود. محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف
شده باندک جنگ او را دستگیر کرد. همدرین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با
محمد زمان مدارا نموده ملاقات بسیاری کرد. اما او را نظربند میداشت. و میخواست
که روانهٔ حضور سازد. محمد زمان تقابو یافته [illegible] قاسم خان را بقتل رسانیده در
صدد کشتن محمد هاشم گردید. او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده
محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت. و تمامی بدخشیان که در کابل
بودند علف تیغ بیدریغ شدند. در فتنهٔ شورش محمد زمان از آن دیار گردیده و
در بدخشان عبدالمومن خان پسر عبدالله خان حاکم مستقل گشت. بعد تسلط بر
بدخشان خواهش مصلحت و رضای اکبر نموده بدرخواست [illegible] او ایلچی فرستاد.
چون ایلچی از دریای بهت میگذشت کشتی از موج دریا غرق شد. نامه که درین
خصوص نوشته بود از نظر اکبر گذشت. بدزبانی مردم افتاد که باشارهٔ اکبر بود.
چه عجب که چنین قسم بوقوع آمده باشد. عبدالله خان باستماع این خبر مکتوبی مشتمل
بمعاذیر دلپذیر مصحوب مولانا حسینی برای اکبر ارسال داشت. اگرچه مولانا حسینی
بعد رسیدن در حضور با [illegible] اسهال در گذشت. اما جواب مکتوب عبدالله خان
بآئین شایسته قلمی نموده ارسال نمود. بناء اساس دوستی را استحکام داد.

سله مدارا - نرمی ۱۲ سله [illegible] - خوشامد ۱۲ سله صدد - در پی ۱۲ سله [illegible] سله موج - [illegible]
سله معاذیر - جمع معذرت یعنی [illegible] ۱۲ سله مصحوب - معرفت ۱۲ سله [illegible] - مبتلا شدن ۱۲ سله [illegible]

[illegible]

دربیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه ارسال میداشت. در سال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا فرستاد و او چندگاه در حضور قیام داشت. بنا بر وحشتیکه بخاطر داشت بی رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت. چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد که اگر خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت مشرف شود یا پسر خود را باستان والا بفرستد. او عذرهای زمینداران پیش آورده عرضداشت نمود. لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت. شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا بدین خدمت متعین شده بصلاح راهبران دولتخواه روانه شدند. و با تنگی و عسرت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند. یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که با امرای پادشاهی ملاقات نماید. اما قوم کشمیریان نمیتوانست. آخر الامر بچاره دیدن نگاه خود را با ... پادشاهی ملاقی شده. کشمیریان باطلاع این معنی حسین چک را بجای یوسف برداشته آماده جنگ شدند. درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیریان پیوست. کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند. و او را شاه اسمعیل خطاب داده سر کوچها مستحکم ساخته بقصد محاربه با لشکر پادشاهی صف...

سله اسپ تند. ... ۱۲ تنگی ۱۲ ... ۱۲ ... ملاقی ... دوچار شده ۱۲ ... محاربه. جنگ ۱۲

آراستند. چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والاشان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت
داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر در نیاید و
از دغا و هیجا[1] باز نه دارند بنابرآن لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شده.
چون نزدیک رسید محاربه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند.
و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید. و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه
محصول آن ولایت است جمعه[2] در سرکار والا مقرر گردید.

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بتقدیس آستان سده
دادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید. منتظران اخبار مسطور نمایند که در سنه
هفتصد و پانزده هجری ساهو نامی که خود را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت
نوکر راجه سهدیو که از نسل ارجن پانڈوان بود گردید. بمدت مدید بخدمات لایقه بجا
آورده اعتبار یافت. چون راجه سهدیو درگذشت پسر او راجه اینت بحکومت متمکن
گشت. شاه میر بن ساهو مذکور را وکیل السلطنت و صاحب مدار گردانید. و هر دو
پسر او یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت.
و شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی اشتر انگ و دیگری هندال نام. و آنها هر دو صاحب
داعیه بودند. چون شاه میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و
رعیت را بجانب خود کشیدند و به تقریبی از راجه رنجیده. و راجه آشنا را از آمدن

---

[1] دغا و هیجا. هر دو معنی جنگ ۱۲ [2] تمغه ۱۲

بخانه خود منع کرد - شاه میر پسران اش از روے تسلط و استیلائے[1] تمام پرگنات کشمیر را
متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند - و روز بروز قوت و مکنت[2]
آنها زیاده گردید - و راجه زبون[3] و مغلوب گشته در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری
بمرگ طبیعی درگذشت - زوجه او کوتا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال
حکومت نماید - و شاه میر پیغام کرد که چند پسر مارا بحکومت بردارد - شاه میر قبول نکرد
رانی بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد - چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت هنود
منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضارا رانی کوتا دیوی در جنگ مغلوب شده
بدست کسان شاه میر گرفتار گشت - و بضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح
شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده
سلطان شمس الدین خطاب یافت - و از ابتدائے سنه هفتصد و چهل و هفت هجری
درانجا اسلام رائج شد - مدت سلطنت او سه سال و چند ماه - سلطان جمشید بن
شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شده سه سال و دو ماه
سلطان شهاب الدین عرف میرا شاهک بن شمس الدین هشت سال - سلطان
قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و پنج ماه - سلطان
سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنه هفتصد و هشتاد هجری به مسند
فرمانروائی متمکن گردید - و بشکستن بت‌ها و انداختن بت خانه شغل عظیم داشت -
نوشته بت خانه مهادیو را که در نزدیکی کشمیر بود انداخت - لوحه از آن برآمد و خط
هندی بران ظاهر گشت - نوشته بودند که بعد یک هزار و یک صد سال سکندر نامے

---

[1] استیلا - غلبه شدن ۱۲ [2] مکنت - قدرت و توانگری ۱۲ [3] زبون - ذلیل ۱۲

این بت خانه را خواهر انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرده گفت
کاشکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم قول باقی باطل شدی
القصه سلطان خیلی متعصب بود. اکثر بتخانها را بعد برانداختن بتخانها
بزور مسلمان کرده و بسبب شکستن بتها او را سکندر بت شکن گفتند. و قتیکه
صاحبقران امیر تیمور گورگان در هندوستان نزول اقبال فرمود. فیلی برای
سلطان فرستاده بود. او سرمایه شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد[1] بجا آورده
و پیشکشهای لائق ارسال داشت. مدت حکومت بیست و دو سال و بعده سلطان
علی شاه عرف میران خان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست
و شاهی خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزارت خویش مقرر گردانید. بعد چندی
شاهی خان را ولیعهد کرده در کشمیر گذاشت. و خود بسر راجه جمون که خسر او بود
لشکر کشید. [illegible] شاهی با غوای[2] [illegible] هم از ولیعهدی [illegible]
شده [illegible] نمود. و با [illegible] راجه جمونی در کشمیر رسیده متصرف گشت. شاهی
خان برادرش از کشمیر برآمده به سیالکوت رسید. درآن ایام جسرت کهوکر از قید
صاحبقران گریخته در پنجاب رسیده بود. و قتیکه علی شاه بعد [illegible]
کرده بکشمیر رفت. [illegible] گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و [illegible]
اسباب و اشیا[3] بدست آورده بود. شاهی خان بعد رسیدن سیالکوت با جسرت
[illegible] گفته باتفاق پسر علی شاه رفت. علی شاه با لشکر انبوه برآماده جنگ [illegible]
و از طرفین خلائق بسیار کشته شد. بالآخر علی شاه شکست خورده گریخت ایام [illegible]

[1] انقیاد. فرمانبرداری ۱۲ [2] اغوا. درغلانیدن ۱۲ [3] اشیا. جمع متاع مایه ۱۲

شش سال و چند ماه. سلطان زین العابدین عرف شاهی خان مظفر و منصور گشته
مسند آرای حکومت گردید. محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد. چون عدالت
پیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت ازو خوشنود شدند. براهمه که در زمان
حکومت سلطان سکندر پدر او جلای وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد
گشتند. سلطان به براهمه تاکید کرد که احکام دین ایشان را بعمل آرند و جمعی از
براهمه که در زمان سکندر بجبر و اکراه[1] مسلمان شده بودند باز بآیین خود رجوع نمودند.
بالآخر بمرگ طبعی درگذشت. مدت حکومت او چهل و هشت سال. سلطان حیدر
عرف حاجی خان بن زین العابدین چهار سال و دو ماه. سلطان حسن بن سلطان حیدر
دو سال و چند روز. سلطان محمد شاه بن سلطان حسن در هفت سالگی مسند آرای حکومت
گشت. بعد چندی بعضی امرا باتفاق برهم راجه جمون که از خویشان تاتار خان نایب
سلطان بهلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بودند سلطان را کشتند. سلطان
از تاتار خان کمک طلب داشته افغانان را تادیب نمود. چون دو سال و هفت
ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن آدم خان بن زین العابدین از
تاتار خان کمک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده نصرت یافت. و کشمیر را در
تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد. سلطان محمد شاه هزیمت خورده بهندوستان
آمد. بعد نه سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته
مسند آرای حکومت گشت. و فتح شاه بجانب هندوستان آمد. پس از دوازده سال
باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافته. و سه سال و یک ماه حکومت کرده و

---

[1] اکراه - زشت پنداشتن و بستم کسی وا داشتن ۱۲

سلطان محمد شاه با لشکر فراهم آورده کشمیر را به تسخیر خود در آورد. سلطان فتح شاه بطرف
لاهور آمده همانجا ودیعت حیات[1] سپرده در سنه هشتصد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی
رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او اورنگ آرای هندوستان گردید. نوکران
سلطان فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند. آخر الامر
او شکست خورده بدر رفت. بعد آن در سنه نهصد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
کمک آورده با فوجی به کشمیر رسید. و باندک زمان اسیر گردید. سلطان محمد شاه او را میل[2]
در چشم کشیده مقید نگاهداشت. ایام حکومت محمد شاه مرتبهٔ اول دو سال و هفت ماه.
و مرتبهٔ دوم دوازده سال و یک ماه. و مرتبهٔ سوم یازده سال و یازده ماه و بیست و
دو روز که همگی سی و چهار سال و هفت ماه باشد. و مدت حکومت سلطان فتح شاه
مرتبهٔ اول نه سال. و مرتبهٔ دوم سه سال و یک ماه که همگی دوازده سال و یک ماه
بشود. و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه. سلطان ابراهیم خان نائب
سلطان محمد شاه بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت. پس از چندگاه ابدال ماکری که
از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بلاهور رفته با بادشاه هندوستان
آمده وانمود ساخت که ولایت کشمیر سهل ترین وجهی تسخیر می توان نمود. آخر الامر
حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود. او نزدیک به کشمیر رسیده به سلطان پیغام کرد
که شوکت و سطوت پادشاهی چه چیز است که سلطان ابراهیم لودی بادشاه هندوستان
را با صد هزار کس یکجا برابر ساخت. تو چه چیز بوده؟ بهتر آنکه اطاعت کنی. او
قبول نکرد و جنگ در میان آمد. سلطان دستگیر شد. ابدال ماکری بعد او

---

[1] ودیعت حیات سپردن - مردن ۱۲ [2] میل در چشم کشیدن - کور نمودن ۱۲

فتح و ظفر نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانیدند. مدت حکومت هشت سال
و پنج روز. سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر خود باتفاق
ابدال باکری حکومت یافت. چون بادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون بادشاه
اورنگ آرای سلطنت گشت. کامران میرزا برادر همایون بادشاه از پنجاب بر
کشمیر لشکر کشید و محاربه روی داد و اکثر کشمیریان علاقهٔ تیغ بیدریغ شدند. و
عساکر کامران میرزا اکثر اموال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمود. و در
سنه نهصد و سی و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع
حیدر میرزای کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده به کشمیر فرستاد. و تا سه ماه
کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند. و عمارات قدیم را بر انداختند. جنگ و
صلح تمام دران ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند. عاقبة الامر سکندر خان
مصالحه نموده برگشت. و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد.
مدت حکومت پانزده سال. سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومتش ظاهر
نیست. سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه. میرزا حیدر کاشغری
خالوزاده بابرشاه از کاشغر بملازمت همایون بادشاه در آگره رسیده بود. هنگامیکه
همایون از شیرشاه شکست یافته بلاهور رسید. حیدر میرزا بتحریک ابدال باکری و
حاجی چک درنگی چک و دیگر امرای کشمیر از همایون رخصت گرفته در سنه نهصد و چهل
و هشت در کشمیر رفته به تسخیر در آورد. و اولا بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام
نازک شاه بحال داشت. بعد ازان که همایون از عراق معاودت کرده فتح قندهار و
کابل نمود. حیدر میرزا بنابر حسن اخلاصیکه با همایون داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد

نوبت دوم شیرشاه فوج بر کشمیر فرستاده بود بدین یک سال از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت
چون حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافته حکومت باستقلال کرد کشمیریان را
مغلوب داشته بجا نرسی آورد بعضی از اهل کشمیر که فریب و ترغیب میرزا [illegible] است بکشمیر غیره
در لباس دوستی دشمنی کرده لشکر میرزا بطرف تبت و پکهلی و راجوری متفرق کردند. باجود
اتفاق نموده بر سر میرزا شبخون آوردند. دران زد و خورد بتیر [illegible] میرزا رسیده عمرش بسر آمد
مدت حکومت ده سال. سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت. در
اندک ایام بعارضه بدنی پیمانه زندگی او لبریز گردید. مدت حکومت ده ماه. سلطان
ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه پنج ماه. سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در
سنه نهصد و پنجاه و نه بسلطنت رسید. اگرچه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک
استیلا داشت. ایام حکومت دو سال. سلطان حبیب شاه بن اسمعیل شاه بعد پدر
بر مسند حکومت نشست. غازی خان چک از دست سلطنتی [illegible] داشت. او را در گوشه
فنا نشاند و خود لوای حکومت برافراشت. ایام حبیب شاه دو سال و چند ماه.
سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنه نهصد و شصت و چهار سکه و خطبه
بنام خود کرد. چهار سال و چند ماه. سلطان حسین خان برادر غازی خان. چون
غازی شاه را آزار جذام روی داد برادرش غالب آمده بصر او را نابینا کرده خود
مسند نشین حکومت گشت. غازی خان ازین درد که بجسم آمده بود [illegible] او گذشت
قالب تهی کرد. حسین خان بخت خود را آزمودن [illegible] در خدمت اکبر
فرستاد. مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام حکومت

---

۱. ۹۶۵ [illegible] قلمی ۲

حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوت رسید - و بعد از آن در همین سال انتقال ورزید
ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه - سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از
برادر خود در بادشاهی آن ولایت نشسته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر بادشاه کرده
و با صبیه از پدر اتحاد و بستگی [illegible] و دختر خود را در شبستان شاهزاده سلیم با تحف
و هدایا فرستاده و اظهار ارادت و بندگی خود نمود - بعد چندگاه در عرصه چوگان از اسپ
افتاده گوی زندگانی بچوگان آخرت برد - مدت حکومت نه سال - سلطان
یوسف شاه بن علی شاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید - بعد اندک زمان
سید مبارک خان که از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت
نشست - یوسف شاه از و گریخته از راه [illegible] پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب
آمده و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتحپور سیکری رسیده بملازمت اکبر مشرف
گردید - و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه
بکمک او مقرر شده او با امرای بادشاهی بکشمیر رسیده با اندک جنگ فتح نموده
حکومت باستقلال یافت امرای بادشاهی را رخصت ساخت - در سنه نهصد و
هشتاد و نه هجری اکبر بادشاه در وقت مراجعت از کابل در مقام جلال آباد یکی
متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصدار فرمود - او باستقبال فرمان [illegible]
مطاع سعادت اندوز گشته حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا
بدرگاه آسمان جاه فرستاد - پسر او یکسال در حضور والا بوده بیرخصت گریخته
بکشمیر رفت - چون این معنی بعرض مقدس رسید میرزا شاهرخ و شاه قلی خان محرم

۱؎ مرزبان - حاکم ۱۲ سکه مطاع - قابل اطاعت ۱۲

دراجه کهگونت داس چنانچه گذشت به تسخیر کشمیر متعین شدند. یوسف خان عاجز شده همراه امرای پادشاهی بحضور پرنور رسیده و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه گردید. مدت حکومت یوسف خان هشت سال. بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده مراسم انقیاد چنانچه بایست بجا نمی آورد. برای استیصال او قاسم خان با امرای دیگر متعین گردیده براه کابل شتافت. در آن فوج تالابی است که هرگاه در آن مکان آواز نقاره یا کرنا شود برف و باران عظیم بارد. هنگام نزول لشکر چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار بارید و عجب سرما بلشکریان رسیده جانداران بسیار تلف شدند. از وقوع این معنی کشمیریان که آماده پیکار بودند غالب آمدند. و تفرقه در لشکر پادشاهی روی داد. دران حال قاسم خان خود را درست کرده پیش رفت. یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ نیاورده بطرف کشتوار گریخت. و شمس چک را که در قید او بود خلاص نمود. کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشته آماده کارزار شدند. و بر سر کوتل جنگ در پیوست. باقبال پادشاهی قاسم خان فیروزمند گشته در شهر سری نگر که دار الایاله[1] کشمیر است در آمده بتجدید[2] سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید. بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده بسر قاسم خان در شهر سری نگر شبخون آوردند. بهادران لشکر پادشاهی همت افشرده جنگ مردانه نمودند. غنیم تاب نیاورده فیل مقصود را فرا پیش گرفت. مرتبه ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب[3] جبال[4]

---

[1] دار الایالة - دار الریاسة ۱۲ [2] تجدید - از سر نو کردن کاری ۱۲ [3] شعاب - جمع شعب دره کوه ۱۲ [4] جبال جمع جبل - کوه ۱۲

برآمده مصدر شورش شدند. و ناگهان شبخون آورده بیهمان و تیره بازگشت.
چون یعقوب خائب و خاسر گردید. و کاری از پیش نتوانست برد. اکثر امرای
کشمیر آمده قاسم خان را دیدند. و خان آنجا عمده را استمالت نموده بحضور بادشاه
فرستاد. آنها بعد ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند. و یعقوب باز
باتفاق شمس چک از کوه برآمده بدفعات با قاسم خان جنگ کرد. چون قاسم
خان از محاربات متواتره بتنگ آمد استمداد و استعفا از حضور نموده میرزا
یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت. و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان
از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید. و بنیاد فتنه و فساد برکنده گردد قاسم
خان برخصت میرزا بقدمبوسی آستان شتابد. میرزا یوسف خان بکمال استعجال
بکشمیر رسیده بشجاعت جبلی که داشت در اندک علاوه آن نظم و نسق آنجا را
بواقعی نمود. و شمس چک ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود. و میرزا او را
مستمال نموده بدرگاه والا فرستاد. و رفع شورش از ان ولایت گردید. و قاسم خان
برخصت میرزا بحضور رسیده بصوبه داری کابل سرفرازی یافت. و چنانچه نگاشته شد
آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید.

ذکر نهضت اکبر بادشاه بکشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر بادشاه بکشمیر [illegible] شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

کثرت اشجار و سختی سنگلاخها و ضیق مسالک بحدیست که اندیشه به دشواری میگذرد. در اثنائے راه رتن پنجال و پیر پنجال کوهیست که از غایت ارتفاع سر بافلاک کشیده، و از نهایت بلندی باوج آسمان رسیده. بر فراز آن تماشائے عالم بالا توان نمود، و صوت[1] صوامع[2] ملکوت توان شنود. سکنه آنجا افلاکیان را بهمسایگی می بینند و مرغانش از خوشه پروین دانه می چینند. بموجب حکم مطاع چندین هزار حجار را تراش تیز دست و تیشه داران چابک و چست در قطع[3] احجار و قطع اشجار ید بیضا نموده آن مسالک را آراستند. و از لاهور تا کشمیر نود و هفت کروه بجریب[4] درآمد. اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطه دلکشائے کشمیر نزول اقبال فرموده و بتماشائے سیرگاههائے آنجا بسے مسرت اندوخت. فی الحقیقه کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است. بغیر از کشمیریان ندارد

نظم

کشمیر گشته انتخاب هفت کشور
نسیم خورده بخاکش آب کوثر

چه کشمیر آب و رنگی باغ دلستان
اسیر نهالش صد گلستان

نظر چندانکه بر دشتش گماری
بجز آب زمرد نیست جاری

دریں گلشن ز جوش خنده گل
نمی آید بگوش آواز بلبل

دریائے بهت که از میان شهر و بازار جاریست از عجائب تماشاست. اطراف آن عمارات دلکشا و در هیئت و طول نیز تراع و باغها. غرض از خوبی هرچه باید دارد. اما کشمیریان نهایت بد معاش و بد طینتی زیست زایند. خورش داکثر آنها

---

۱ صوت آواز ۲ صوامع جمع صومعه عبادتخانه ۳ قطع بریدن ۴ جریب مسرب گزے نام پیمانه زمین پیمودن ۵ مراحل جمع مرحله ۶ خطه گوشه زمین ۷ گشته ۸ ... ۹ ...

خشکه زرم بی نمک - برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاه برنج پخته نگاه میدارند و روز
دیگر می خورند - و پوشش پیراهن پشمین است که عبارت از پٹو باشد نا شسته
از خانه بافنده می آرند - وآنرا دوخته می پوشند - تا پاره شدن با آب نمی رود
واز بدن بدر نمی کنند - بیت

تفاوت فطرت شان هیچ نیست با کژدم ز طبع خلقه شان هیچ زهر لازم دار

القصه اکبر از سیر کشمیر نهایت خوش وقت شده عید رمضان المبارک همانجا
نموده - دران روز باستشفاع[1] میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات بسیاری مقصران
بخشیده کفش پای خود مرحمت نمود - او شرف خود دانسته آن کفش را بر سر
بست و بحضور رسیده مورد عنایات گشت - و اکبر بعد تفرج براه پکهلی و دهنتور که
بسی دشوار گذار است با جمیع حشم[2] و خدم[3] قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول
اقبال نمود - دران لمحه امیر فتح الله شیرازی و پس ازان حکیم ابو الفتح گیلانی که
مقرب پادشاه بودند هر دو رخت هستی بربستند[4] - و در حسن ابدال مدفون شدند
دران جا چند گاه رایات اقبال اقامت ورزیده طرح باغ دلکشا ریخته آمده
از آنجا نهضت فرموده بخطه فیض افزای کابل نزول اجلال نمود - قاسم خان
صوبه دار آنجا که دران وقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل اشتر گرام
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و هندال میرزا و آنجا مدفون شده باغ عمارات عالیه[5]

---

[1] استشفاع - شفاعت خواستن ۱۲ [2] حشم - جمع حشمت - نوکران [3] خدم - جمع خادم ۱۲ [4] رخت هستی بربستند - یعنی مردند ۱۲ [5] اجداد - نیاکان ۱۲

چون پریشانی حال رعایای کابل بعرض رسید حکم شد تا هشت سال تمام[1] خراج
از خراج و تقریبی[2] برعایا معاف کرده تمام بازیافت کرده باشند. و بعد چندی از
کابل معاودت بهندوستان شد. قضارا در منزل ڈهکه اکبر از اسپ افتاد و
رخساره اش خراشیده شد. شش روز صاحب فراش[3] بود. بعد از حصول صحت
از آنجا روانه شد. بعد رسیدن در پشاور بر فیل خاص که در جوش مستی بود سوار
می شد. پیش از آنکه پایش در طلاوه مضبوط شود فیل مذکور بقصد ماده فیلی دوید.
اکبر بر زمین افتاده زمانی دراز بیهوش بود. بعد دیری بهوش آمد. ظاهراً اندک
آسیبی در باطن رسیده بود. بنابر احتیاط بعلاج حکما رگ هفت اندام[4] دست را
برکشاده بود. اندک فرصتی تندرستی یافت. از شنیدن این سانحه خبرهای ناخوش
در اطراف ممالک بر زبانها افتاد و عجیب شورشی برخاست. رعیت از مالگذاری
دست باز کشیده. در معاملات ممالک اختلال روی داد. چون لاهور مخیم سرادقات
گشت، این شورش فرونشست. طرق[5] و ممالک که ناامن شده بود امنیت گرفت.
[illegible] نزدیک لشکر تماشای جنگ میدید. قضارا آهو حریف خود را
گذاشته دوید. و شاخ در میان هر دو ران اکبر زد. زخمی رسیده آماس[6] کرد. و وجع[7]
باشد او کشید. بصواب دید شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف به شیخ کبیا

۱ه تمام. ۲ تقریباً. ۳ صاحب فراش بستری که از بستر برخاستن نتواند. ۴ هفت اندام
[illegible] - دماغ - دل - جگر - [illegible]
۵ طرق [illegible] ممالک [illegible] ۶ آماس - ورم
۷ وجع - درد [illegible]

جراح بمعالجه پرداخت. بعد یک ماه و هفت روز صحت روی داد. شیخ ابو الفضل و مقرب خان که دران ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند.

در بیان حال راجه تودر مل و رحلت او

در زمان نهضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود بعوارض بدنی درگذشت. و در وقت مراجعت از کابل در اثنای راه خبر رحلت او بعرض رسید. چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپه سالار بود پادشاه از فوت او تاسف بسیار نمود. تودر مل صغیر[1] بود که پدرش مرد. مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تهیدستی بود. بمحنت تمام پرورش نمود. اما در صغر سن آثار رشد[2] و کاردانی. علامات طالع مندی و نجابت بلندی از ناصیه[3] حال او می تابید. بحسب قسمت در جرگه نویسندهای سرکار پادشاهی نوکر شد. بمقتضای خرد و دانش و کارگذاری روز بروز پایه قدر او افزود. چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت. در اکثر معارک[4] نبرد داد شایستگی و کارهای نمایان نمود. نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاه درست نشست. در ملک گجرات و بنگاله کارزارهای عظیم نموده فیروزمند آمد. رفته رفته بپایهٔ اعلای وزارت سرفرازی یافت. و در سال سی و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید. دیانت گزین، سیر چشم، توانگر دل، هوشیار مغز، پرهیزگار، زیرک، مختصر بود. اصابت[5] فکر و همت بلند داشت. با خویش و بیگانه

---

[1] صغیر کوچک ۱۲ [2] رشد راه راست یافتن ۱۲ [3] ناصیه پیشانی ۱۲ [4] معارک جمع معرکه ۱۲ [5] اصابت رسیدن صواب یافتن ۱۲

یک جهت و به دوست و دشمن یکسان میگذرانید. آداب شناس سلطنت و رازدار
مملکت و در دقائق حساب و سیاقت[1] تجربه بی نظیر بود. پیش از وی در ممالک هند
متصدیان بقانون هنود دفتری نوشتند. راجه تودرمل از نویسندگان ایران اخذ[2]
ضوابط نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد. تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند
تمام اراضی ممالک محروسه بجهد[3] موفور پیموده رقبهٔ هر دهی از دهات منقح[4] نموده جمع
واسط قرار یافته حدود صوبه ها معین گشت. فی روپیه چهل دام قرار یافته در دفاتر
ثبت گردید. بر هر کرور دام عاملی مقرر بزبان عرف کروری یافت. و نیز داغ اسپ
شاهی با بین امرا و منصبداران و احدیان[5] قرار یافت تا نوکر پادشاهی پیش چند
کس نوکر نتوانند شد. و مجال خیانت در نوکری نماند. و منصبداران و احدیان را نیز
برای عذر نباشد. هر سال تصحیح[6] اسپان را داغ مقرر گشت تا اشتباه نماند.
در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او شیرشاه داغ اسپ مقرر کرده بود
اما رواج نیافت. و در عهد اکبر چنانچه باید رائج گردید. و نیز پادشاه نوکران خود را
هفت قسمت نموده چوکی هر روزه مقرر ساخت. و هفت چوکی نام یافت. برای
هر چوکی علیحده چوکی نویس متعین گردید که در نوبت هر یکی ملاحظه حضور نموده مجال
غائب بودن ندهد. و برای هر روز هفته هفت واقعه نویس مقرر گشت تا احکام
حضور را ضبط[7] داشته دفتر جداگانه مقرر دارند تا عند الحاجت معلوم توانند شد

---

۱ سیاقت - حساب کردن ۱۲ ۲ اخذ - گرفتن ۱۲ ۳ جهد - کوشش ۱۲ ۴ منقح - صاف کرده
شده ۱۲ ۵ احدیان - جمع احدی منصبداری باشد از انواع منصبداران ۱۲ ۶ تصحیح -
صحیح کردن - باصطلاح نقد و موجودات سیاه گرفتن ۱۲ ۷ مضبوط - ضبط کرده شده ۱۲

که فلان روز و فلان تاریخ این حکم اصدار یافته - و چندین شهر در غلامان زر خرید و غیر زر خرید
که از دار الحرب[1] آمده در بندگی پادشاه قیام داشتند آنها را آزاد کرده بخطاب
چیله روشناس گردانید - و گفت که بندهای خدا را بنده خود گردانیدن سزاوار
نیست - بعد مردن راجه تودر مل عبد الرحیم خان خانخانان بوالا منصب وکالت
سرفراز گردید - او بمقتضای فراست و کاردانی احکام وزارت و امور وکالت را بوجه
احسن امضا[2] داده رونق بخش این کار و مورد تحسین شهریار گشت -

نهضت موکب مقدس مرتبه دوم بسیر کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس والا با عزیمت سیر گلگشت کشمیر در ضمیر اکبر سر زد - و
ناگهان در عین برسات از لاهور نهضت فرمود دیر وقت عبور از دریای راوی
بزبان پادشاه گذشت که این بیت در باب کدام کل[3] گفته اند - بیت

کلاه خسروی و تاج شاهی — بهر کل کی رسد حاشا و کلا

قضارا درین روزها دیگر مرزائی یعنی کم میرزا یوسف خان در کشمیر شورش
شده بود از بیحقی اصلاح حضور اطلاع نبود - باعث این شورش آنکه قاضی نور الله
را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند - چون ایشان در تشخیص
که تغلب ظاهری شود و جمع افزون میکردند و بنا بر قلیل اندازی در پیش آمد یادگار
میرزا برادر میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر گذاشته بود -

---

[1] دار الحرب - ملک لائق غزا کردن ۱۲ [2] امضا - روان گردانیدن - نشان و علامت
بر پشت قباله مفروشه ۱۲ [3] کل - کسیکه سر او بی مو باشد ۱۲

ازراه[1] برده مرتکب فساد شدند- وخاطرنشان او کردند که بسبب دشواری مسالک کشمیر
چنان حالیست که یکبارگی دست افواج پادشاهی بآن نتواند رسید- آن بداختر
باین هرزه گوئیها مغرور شده سکه وخطبه بنام خود نمود. چون موکب والا برلب دریای
چناب رسید خبر این شورش بعرض شد- وبر زبان پادشاه گذشت. بیت

ولدالزناست[2] حاسد بنگر که طالعش ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی[3]

چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجای دیگری بسر می برد فرمود
که آن لولی بچه بزودی ببرآمدن سهیل[4] کشته خواهد شد- درین ایام میرزا یوسف خان که در جلو
بود بنابر مزید احتیاط او را حوالهٔ شیخ ابوالفضل نمود تا در قید نگاه دارد- چون
بے تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت- شیخ ابوالفضل در آن روزها
از دیوان حافظ شیراز رحمة الله تعالی علیه تفاول[5] کرد بر سر صفحه این بیت برآمد. بیت

آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

از غرائب آنکه چون یادگار سکه وخطبه بنام خود کرد او را شب لرزه در گرفت
و در حینی که خاتم او می کندند ریزه فولاد در صدقهٔ چشمش[6] افتاد- چون یادگار عظیم بی فراست
لشکر آراسته بر کوه کرتل با نوکران پادشاهی که در انجا بودند آمادهٔ پیکار گشت- وبا اندک
جنگ فرار نمود- درین بین کسان میرزا یوسف خان که بسبب ضرورت رفیق او شده
بودند هم شب قابو یافته بدو تاختند- او از خیمه بدر رفت- آخر الامر آن بدبخت

---

[1] ازراه بردن- فریبانیدن ١٢ [2] ولدالزنا- علاوه معنی متعارف حشرات الارض که
از زنا یعنی باران بهار پیدا می شوند ١٢ [3] ستارهٔ یمانی- سهیل ١٢ [4] تفاول- فال
گرفتن ١٢ [5] صدقهٔ چشم- کاسهٔ چشم ١٢

بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید. سر او از تن جدا کردند و در منزل بهمبر سر آن وخیم العاقبة[1] بحضور اکبر رسید. چنانچه بر زبان پادشاه نیز بود و بجهت بر آمدن سیلی کرستاو بیانی عبارت از دست آن ناعاقبت اندیش کشته شد. و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند. دفع شورش از آن دیار گردید. بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخطه کشمیر نزول اقبال نموده از سیر منازل دلکشا و سیرها مفرح آن دیار گلگشت زعفران زار که خلاصه آن سرزمین واقع شده و تماشای چراغان در کشتی های آب ڈل که دریاچه ای پایان شهر کشمیر است حظ وافر و مسرت فراوان برگرفته معاودت هندوستان فرمود. و حسب التماس شاهزاده ایالت[2] کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند. و جمع صوبه کشمیر و یک لک خرواره.

نهضت موکب الاکبر بکشمیر مرتبه سوم

در سال چهل و دوم بکشمیر نهضت فرمود. شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام محمد تقی میرزا پسر سلیمان میرزا نموده مصدر شورش شده بود. کسان محمد قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد آورده بنظر پادشاه در آوردند. و همانجا بیاسا[3] رسید. بعبور از دریای چناب رعایای توابع سیالکوت از ستمگاری محمد اسباب کروری استغاثه نمودند. او را برای عبرت عمال[4] ستمگار بعضا بیشه حلق کشید. چون از آنجا نهضت فرمود و در خطه دلکشای کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت در آن زمین

۱؎ وخیم العاقبة = در انجام ۱۲ ۲؎ ایالت = ریاست ۱۲ ۳؎ یاسا = طرز و طور و حکم و قرار داد چنگیز خان مغول ۱۲ ۴؎ عمال = جمع عامل ۱۲

گذرانیده و در آب ڈل جشن چراغان ترتیب داده دو هزار کشتی با انواع و اقسام شموع[1] و چراغان آراسته درون آب سپردند ـ شهر بر دولتخانهٔ شاهی و کنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی[2] دولتخانه چراغان کردند ـ بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان نهضت فرموده بدار الملک لاهور نزول نمود ـ

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسه

آن ولایت قتلو در تصرف داشت ـ چون او بمرگ طبیعی درگذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسی خان پسر او را بسرداری برداشته متابعت او قبول کردند ـ حسب الامر راجه مان سنگه تسخیر آن ولایت رفت افغانان کرات جنگ و جدل کردند ـ بالآخر عاجز شده بعد گذشتن قتلو نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجه مان سنگه صلح کرده سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرده جگناته را داخل ممالک محروسه و یکصد و پنجاه فیل و دیگر نفائس آن دیار حواله راجه مان سنگه نمودند که بدرگاه مقدس ارسال دارد ـ و در سال سی و هفتم جلوس والا مطابق سنه هزار هجری ممالک اوڈیسه که بر ساحل دریای شور است تمامه داخل ممالک محروسه کرده ـ

ذکر در بیان تسخیر قندهار

بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا بن ابراهیم میرزا برادر شاه طهماسپ که در قندهار قیام داشتند بنا بر شورش خوارک وقتی که داعیه سلطان محمد

ـه شموع جمع شمع ۲ـه محاذی ـ روبرو ۱۲

پدر شاه عباس. اول ترکه او و از طرف او زیکیه تیز مطمئن نبودند بساط سلطنت گستردند
و بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسیده حیران ماندند که چه کنند؟ و کجا راه برند؟
اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشته میرزا خانخانان را با لشکر گران از حضور خود
بتسخیر قندهار بر صوب تنگیه بسیر آمد متعین نمود حکم شد که براه بلوچستان رهگرا گردد.
اگر کلان تران بلوچان لوازم انقیاد بجا آرند آنها را درین مهم همراه گیرند. و الا
بسزائے ناسزائی برسانند. بنا بر دلجوئی و ازدیاد آبروئے او در منزل اول خیمه
خانخانان تشریف برده نصائح سودمند فرمود. موجب سرفرازی او بین الاقران
گردید. خانخانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهکر که جاگیر او بود رسیده
چندگاه برائے سامان سپاه و تهیه راه اقامت ورزید. درین اثنا رستم میرزا از مظفر حسین
میرزا در قندهار شکست خورده از آنجا برآمد. و روئے نیاز بأکبر آورد. فرامین مطاعه
بامرائیکه در راه بودند اصدار یافت. که خدمتگاری و مهمانداری نمایند امرا حسب
امر تعمیل آوردند. چون میرزا یک منزل از لاهور رسید و اکبر بادشاه هم آنجا بود امرائے
عالیشان و خوانین بلند مکان حسب الحکم بادشاه باستقبال رفته میرزا را در حضور آوردند.
اکبر باعزاز و اکرام تمام ملاقات نمود. و میرزا با چهار پسر بملازمت رسیده بعنایت منصب
پنجهزاری زیب و زینت نوکری گردید. و ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت
گشت. بعد ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پس از ان بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا
و پس مظفر حسین میرزا هم رسیده هریکے درخور حالت خویش کامیاب گشت. ازان
تاریخ قندهار داخل ممالک محروسه هند گردید. و خان دوران عرف شاه بیگ خان

سه رهگرا گشتن - ، دلنه شمسان ۱۲ سه بین الاقران - میان همسران ۱۲

که ایالت صوبهٔ کابل داشت بصوبه داری قندهار سرفرازی یافت

در بیان تسخیر ولایت ٹھٹھہ و آمدن میرزا جانی بیگ

هنگامیکه خانخانان به تسخیر قندهار دستوری یافت پیش از رسیدنش در ملتان فرمان والاشان صادر گشت که نخستین انتزاع ولایت ٹھٹھہ پیش نهاد همت سازند لهٰذا از آن بتسخیر قندهار پرداز خانخانان بموجب حکم ساطع متوجه ٹھٹھہ گردید. راه از آن کهیم مرزبان جیسلمیر و پیت پسر رای سنگه بیکانیری ملحق شده کمر خدمت بپیمان عبودیت[۱] بستند. اول سهوان را مفتوح نمود. روانه پیشتر شدند. میرزا جانی بیگ والی ٹھٹھہ بجمعیت بسیار آمده در نصیرپور که یک جانب دریای سنده و جانب دیگر رودخانها داشت قلعهٔ گلین اساس نهاده متحصن گشت. و خانخانان در آنجا رسیده بمحاصرهٔ آن پرداخت. چون محاصره بامتداد[۲] کشید و لشکر پادشاهی را از تعسر[۳] غله حال به تنگی کشید با ضرورت صورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند. بموجب حکم محکم کشتیهای غله از لاهور بلشکر خانخانان بملتان رسانیدند. و رای سنگه بیکانیری و دیگر امرا بکمک متعین شدند. خانخانان از رسیدن غلات و امرای کمکی قوی دل گشته بر سر ٹھٹھہ افواج دیگر بالا دست متعین کرد و خود در قصبهٔ جام معسکر[۴] ساخت و هر روز جنگ نمایان می آید. دهاره پسر راجه تودرمل که در تهور و جلادت کم همال[۵] بود درین جنگها جرأت نمایان کرده بزخم تفنگ که به پیشانی او رسیده جانبازی نمود

۱؎ عبودیت - بندگی ۱۲ ۲؎ امتداد - سختی ۱۲ ۳؎ تعسر - تنگی ۱۲ ۴؎ معسکر - لشکرگاه ۱۲ ۵؎ کم همال - بی مانند ۱۲

بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت - و خانخانان قلعه ساخته میرزا منهدم گردانید - دوران نواحی وبائے عظیم روئے داد - گویند بعضی صاف دلان در خواب دیدند که بنا بر زشتی نیت و اعمال عمال و حکام این دیار مردم باین بلیه مبتلا شده اند - هرگاه دخل و سکه اکبر درین جا جاری شود بلائے وبا رفع خواهد شد - باشتهار این خبر هر کسے دعا گوئے فتح اکبر گشته عهد نذر بستند که بعد از فتح پادشاهی بعهده خود وفا نمایند - و خانخانان با امرائے کمکی بذل جهد خود نموده بمحاربات شدیده متواتره میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید - چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار صلح کرده ولایت سیستان را داخل ممالک محروسه گردانید و صبیه خود را بمیرزا ایرج خلف خانخانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه پادشاهی قبول کرده مقرر ساخت - که بعد برسات روانه حضور گردد - و بر وفق عهد در اواسط سال سی و هشتم سلطنت هزار و یک هجری همراه خانخانان بملازمت پادشاه آمده و براحم خسروانی سرفراز گشته سه هزاری منصب و ٹھٹھه جاگیر یافت - و الا براے تدارک بطرف ٹھٹھه واقع است ... مقرر گشت - و درین سهم خانخانان تحمل انواع مشاق و محن گردیده مورد الطاف بے اکناف شاهی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید - احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن چگونگی ٹھٹھه مفصل گفته حاجت تکرار نیست -

ذکر قصبه بهکر

پیش ازان که ٹھٹھه مفتوح گردد - در سال ... جلوس محمد قلی خان ...

... بذل - تصحیح گردید ... مشاق - جمع مشقت ... محن - جمع محنت ...

به تسخیر بهکر متعین شده بودند آنها رفته محاصره کردند و باشتداد کشید. قحط عظیم و وبائے بسیار در قلعه رو داد. بسیارے از محصوران تلف شدند. هرکه پوست درخت راس جوشانیده می خورد از وبا سلامت می ماند. سلطان محمود عاجز شده عرضداشت نمود که اگر محب قلی خان از دور قلعه برخیزد قلعه را پیشکش شاهزاده والاگهر می نمایم. پیش ازان که از حضور جواب برسد سلطان محمود باجل خود درگذشت. و محب قلی خان مجاهد خان در سنه نه صد و هشتاد و هجری بهکر را داخل ممالک محروسه نمودند.

در بیان جشن نوروز و شروع ضابطه آراستن عمارات دیوان عام باهتمام امرا

چون موسم بهار در رسید و ابواب عیش و عشرت بر روئے عالمیان گشاده گردید نسیم نوروزی مزاج دارستگان دنیا را مفرح[1] و شمیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید

نظم

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط — ز بسکه عارف[2] و عامی[3] به رقص برجستند

حکم شد که دولتخانه خاص و عام که صد و بست ایوان داشت با مرائے عظام قسمت شود و ضلع جهروکه را متصدیان بیوتات زینت دهند. و سه‌ها صندل را که دولتخانه خاص است باهتمام زینت آئین بندے نمایند. و دانکه تمامی کارپردازان بارگاه خلافت و امرائے والا مرتبت بموجب حکم تمام دولتخانه را به تکلفات گوناگون آراستند و به آرایش رنگارنگ آئین[4] بستند.

۱. مفرح شادی ۲. عارف دانا ۳. عامی جاهل ۴. آئین بستن - آرایش دادن

درین بزم جشن مناصب امرا بعرض رسید. و هر یک درخور حال باضافه سرافرازی یافت و
فهرست اهل خدمت ملحوظ گشته هر کس که مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شده بود بالطافه
عنایت سرافراز گشت. و آنکه مرتکب عناد و نادولتخواهی گشته بود بعزل خدمت
کمی منصب معاتب گردید. و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف
هر یک از نوئینان[1] و امرای عظام ضیافت پادشاه کنند. تا منزل او بقدوم عالی
پایهٔ برتری گیرد. و او بین الاقران سر افتخار برافرازد. و جمعی که بست در بیست
در معرض قبول داشت و دران سلفی خطیر بکیسه و همیان گذاشته بود ندر روز شرف
آفتاب امرای درخور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود. درهمین این
تیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایهٔ آن توانند نشستن آتش درگرفت
و تا سه روز بسیار جشن و بعضی از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید. و اندازه و مبلغ
این نقصان جمع محاسبی نتواند یافت. بعد انطفای التهاب آتش فرمودند که بحکم بر کیم
بجهت بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست کردند و در اندک روز
بارگاه فلک اشتباه بتجدید صورت انجام یافت. و از غرائب آنکه همدرین روز درین
بدولت سرای شاهزاده سلطان مراد نیز آتش درگرفت.

در بیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابو الفیض فیضی

[1] نوئینان = سرداران ۱۲ سنه ۱ الف در نسخهٔ نوئینان آمده ۱۲ سنه ... شده
در نسخه ۱۲

سرآمد نغمه سرایان خوش آهنگ۔ و پیش خرام نواپردازان دلکش رنگارنگ میان
تانسین کلاونت که در عهد خود نظیر نداشت۔ و هرچند مدتی قبل از دولت [illegible] الی الآن قبل
او نشان نمیدهند۔ چه بهره که این فن از وی استفاده کرده خود [illegible] بی نظیر بر زبان
می آرند۔ و در سال هفتم جلوس والا راجه رام چند مرزبان باندهو میان تانسین را
خال رخساره پیشکش های خود خیال کرده بخدمت پادشاه فرستاد۔ چون پادشاه
در فهم موسیقی مهارتی تام و تانسین درین کار ید بیضا داشت صحبت او در گرفت۔
و مصاحبت او اختصاص یافته سرمایه نشاط خاطر پادشاه می بود۔ در سال سی و چهارم
جلوس رخت هستی بربست۔ و موجب تاسف بی اندازه خاطر پادشاه گردید۔ و در
سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی که غنچه استعداد و نکهت افلاطونی بمشام ارباب
هوش رسانیده است و در هوش سخن طرازی سیه داشت بشگفته نرسید۔ و گلزار خاطر
پیچیده مغزان بیدار دل بر وانچ انفاس پاکیزه او عطر آگین گشته افسرده [illegible]
سی و دو سالگی عمارت سرای دنیا را وداع گفته در عالم آخرت رسید۔ و پنجشنبه [illegible]
را [illegible] تازه [illegible] و در سال چهلم جلوس اکبری شیخ ابو الفیض فیضی نیز رخت
زندگانی بعالم جاودانی کشید۔ شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیده
مورد عنایات گشت۔ هنگام ملازمت چون شیخ را بیرون حجره نقره استاده کردند

قطعه [illegible] گفته [illegible]

١ه [illegible] ١٢ ٢ه [illegible] ١٢ ٣ه [illegible] مقتدا۔ [illegible] ١٢ ٤ه [illegible]
[illegible] ١٢ ٥ه [illegible] ١٢ ٦ه [illegible] ١٢
٧ه [illegible] سخن بی اندیشه و فکر [illegible] ١٢

پادشاها درون پنجره ام | از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطی شکر خوارم | جای طوطی درون پنجره به

پسند خاطر پادشاه افتاد و همان روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت. چون اخلاق حمیده و طبع سنجیده داشت. روز بروز پایهٔ قدرش افزود. و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعرا سرفراز گردید. و در سال سی و نهم تفسیر قرآن بی نقط و کتاب نل دمن و مرکز ادوار بجواب مخزن اسرار تصنیف نموده از نظر اکبر گذرانیده مورد تحسین گردید. و در این کتابها محمدت[1] او برگزید. همچنان سلیمان بلقیس بوزن خسرو شیرین و هفت کشور در جواب هفت پیکر و اکبرنامه مقابل سکندرنامه پیش نهاد همت داشت. این کتابها باتمام رسیده بود که زندگی او انجام یافت. چون حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ها مرتسم[2] خاطر پادشاه و شاهزادگان نیز از و استفاده می نمودند. اکبر بمقتضای قدردانی و حقوق شناسی در بیماری که مرد. دو روز قبل از ارتحال[3] مع شاهزادگان بعیادت[4] او رفت. دران وقت این رباعی گفت. رباعی.

دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد؟ | مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درو می گنجید | تا نیم نفس برآورم تنگی کرد

ذکر دربیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و مرحمت شدن کمک باو برای مهم دکن

---

۱ محمدت. ستایش ۱۲ ۲ مرتسم. منقش ۱۲ ۳ ارتحال. رحلت نمودن ۱۲ ۴ عیادت. بیمار پرسی ۱۲

اولاد اسمعیل نظام الملک حاکم احمدنگر که عم او بود آزرده شده بوساطت قطب الدین خان
عزنوی بملازمت اکبر رسیده بمناسبت شهامت سرفرازی یافت. پسران اسمعیل بدولت
منصب هزاری رسیده متعین محالات بنکش گردید. بعد چند سال در حضور رسیده استدعای
کمک برای تسخیر احمدنگر کرد. لهذا امرای متعینهٔ صوبهٔ مالوه و راجی علی خان حاکم خاندیس
بامداد او متعین شدند. باعانت اولیای دولت قاهره در احمدنگر رفته با اسمعیل نظام الملک
عم خود جنگ کرد و مظفر و منصور گشت. و بملک موروثی تسلط یافت. چون سفله نهاد
بود مست بادهٔ دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان گذاشته
از اطاعت اکبر تافت. پادشاه ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی را که دران وقت
زنده بود پیش راجی علی خان و او را ولالت[1] بانقیاد نمود. فائده ندید. بپاداش آن
گرفتار آمده به ترغیب شخصی سیماب کشته خورد. بدان سبب و بیماری صعب مبتلا گشته
راه آخرت سپرد. چاند بی بی خواهر او باتفاق امرا برادرزادهٔ خود ابراهیم را که پسر
برهان الملک بود بسروری برداشته انتظام مهام بر ذمهٔ همت خود گرفت. چون حال
آن حدود بعرض رسید. شاهزاده سلطان مراد با لشکرگران متعین گشت. شاهزاده
چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوه بوده عازم پیشتر گردید. و از دریای نربدا عبور نموده
در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضی و غیره انتزاع نموده افواج با سره بسمت
احمدنگر رخصت فرمود. لشکر منصور بکرات مقابله نموده غالب گشت. راجی علی خان حاکم
خاندیس درین مهم در رکاب شاهزاده بوده جان نثاری کرد. و نیز با افواج عادل شاهی
حاکم بیجاپور و قطب شاه حاکم گولکنده محاربات متواتره در میان آمده اولیای دولت

---

[1] ولالت - راه نمودن ۱۲

اکبری فیروزمند شدند. لیکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام[1] اشتغال ورزیده از کثرت
شراب‌خواری نحیف و نزار گشت و مهمات آن ولایت نمی توانست پرداخت. بنا بر
آن از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید که شاهزاده را بنصائح ارجمند مضمون
سعادت گشته بملازمت بیاورد. و از امرائے تعلیقه آن حدود با سرگرم خدمت گرداند
و اگر بودن خود بنا بر انتظام مهام در آنجا ضرور داند خود در آنجا بوده بکارها پردازد. و شاهزاده
را روانه حضور سازد. شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده بخدمت شاهزاده رسید.
بحسب مشیت شاهزاده بهانه دم با امراض مزمنه[2] سابقه بعالم آخرت شتافت. و قریب
شورشے در لشکر رو داد. شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و دلداری خاطرهائے آشفته را
مجموع و مطمئن گردانید. و دشمنان که باستماع رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند
بتدابیر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند. چون این سانحه بعرض اکبر رسید موجب
صد گونه کدورت پادشاه گردید. آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را به تسخیر
دکن رخصت فرموده خود نیز به تسخیر آن ولایت نهضت فرمود.

ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور انتهاض[3] الویه[4] عالیه بسمت دکن رو داد در حوالی قصبه پٹیاله بعرض
رسید که در مکان ایل فقرائے سلسله طائفه سناسیان با هم جنگ کرده فقرائے [illegible]
بر غالب آمده بر سناسیان بتخانه آنجا را بتعدی برانداخته اند. اکبر [illegible] الٰهی

---

[1] مدام — شراب ۱۲ [2] مزمنه — کهنه ۱۲ [3] انتهاض — کوچ کردن ۱۲ [4] الویه — جمع لوا علم — درفش ۱۲

ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد. اکثر فقرای مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که بعضی مسلمانان مسمار[1] شده بود تجدید تعمیر و ترمیم کنند. بعد نهضت از انجا از دریای بیاس گذشته بمنزل گوبندوال جن سجاده نشین نانک شاه تشریف برده بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیه والاستقامت ترجمه نموده خوش وقت شد. و گورو ارجن سرفرازی خویش را بتقدیم پیشکش لائق گذرانیده و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نرخ غله گران بود ازین جهت جمع پرگنات زیاده شده الحال از انتقاص لشکر فیروزی پیکر رو به ارزانی آورده رعایا از عهده ادای این جمع نمی توانند برآمد. عرض او پذیرفته بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع بر رعایا تخفیف دهند. و تاکید کنند که عمال[2] همین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی ننمایند. مثنوی

چشم رعایت ز رعیت مگیر   تا بودت ملک عمارت پذیر
کار رعیت بر عایت سپار   دست رعیت ز رعیت مدار

چون عرصه تهانیسر مورد خیام گشت. رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثه نمودند و بیدادی او به تحقیق پیوست حسب الحکم والا او را بجلق کشیدند. مثنوی

حکومت بدست کسانی خطاست   که از دستشان دستها بر خداست
مکن صبر بر عامل ظلم دوست   که از فربهی بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبرآباد چندگاه اتفاق اقامت افتاد و بموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از انجا بسمت برهانپور نهضت روی داد. در زمان عبور از دریای نربدا

---

[1] مسمار - منهدم ۱۲ [2] عمال - جمع عامل ۱۲

فیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت از همان دریا میگذشت. چون بر کنار رسید فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند و متحیر شده بیارند همه فیلخانه اظهار کردند و از زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانیدند. و اکبر تجسس در حضور خود طلبید بمشاهده صدق خبر بر عجائب قدرت ایزدی اعتراف نمود. و فرمود که همانا ازین دریا سنگی که مردم هند آنرا پارس گویند خواهد بود. بموجب حکم فیلهای دیگر را با زنجیرهای آهن دران دریا انداختند و ملاحان نیز بجستجوی آن سنگ گردیدند لیکن بهم نرسید و زنجیر دیگر طلا نگشت. ابیات.

بقدر طاقت خود غوطها زدم بسیار　　دری که می طلبم آن بهیچ دریا نیست
این سخن باورت گر از من نیست　　عهده بر راوی است و بر من نیست

القصه اکبر بعد قطع مراحل در خطهٔ دارالسرور برهانپور نزول اقبال فرمود. از اکبرآباد تا برهانپور دو صد و بست و هفت کروه بتقریب در آمد. و دران خطهٔ دلکشا جشن نوروزی ترتیب یافت. مطربان خوش ادا و مغنیان[1] نغمه سرا بنواهای دلفریب و سرودهای دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر پادشاه شدند. و دران بزم شادکامی شیخ ابوالفضل که با نصرام مهمات دکن همان طرف نامزد بود حسب الحکم از احمدنگر آمده بشرف پابوسی معزز گشت. چون وقت شب بود و انجمن در ماهتاب بکمال آراستگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت بر روی شیخ برخواند. بیت.

فرخنده شبی باید و خوش مهتابی　　تا با تو حکایت کنم از هر بابی

شیخ بمشاهدهٔ این عنایت کورنشات شکر بجا آورد. و ایالت برهانپور نیز بعهدهٔ شیخ

---

[1] مغنیان. سرایندگان ۱۲

معاودت گشت. و حکم شد که چون امرا در یساق[1] عسرت[2] کشیده اند تا بودن رایات عالی درین حدود منصب تفاوت مناصب بر آن پور در انعام امرا مقرر باشد. و شیخ را منصب چهار هزاری سرافراز فرموده به تسخیر قلعهٔ آسیر که بهادر نبیرهٔ راجی علی خان حاکم آنجا تمرّد ورزیده بود رخصت نمود.

ذکر در بیان تسخیر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابو الفضل بعد رخصت از حضور در پایان آن قلعهٔ آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود. و متواتر محاربات سخت در میان آمد. چون محاصره با متداد کشید، شیخ بمقتضائے شجاعت فطری طناب برگنگره نصب کرده بر فراز قلعه بر آمد. و خود را درون حصار انداخت. و جمع کثیر همین نمط با شیخ همپائے نموده کار نامهٔ مردی و مردانگی بظهور رسانیدند. و بقوت سرپنجهٔ دلاوری شیخ این عقده کشوده چنین قلعهٔ آسمانی ارتفاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت. و بهادر حاکم آنجا عاجز آمده ملاقات نمود. بوساطت شیخ ابو الفضل بملازمت پادشاه سعادت اندوز حضور گردیده عنایات شد. قلعهٔ آسیر باولیا دولت تفویض یافت. و شیخ ابو الفضل در جلدوی این خدمت بعنایت علم و نقاره و اسپ و خلعت خاصه سرافرازی یافته به تسخیر ناسک رخصت یافت. و در اندک زمانے بمنصب پنجهزاری سر افتخار برافراشته مصدر خدمات عظیم گشت. و بمقتضائے عنایات خداوندی بجانفشانی و خدمت گذاری دریغ نمی کرد. حکم شد که تسخیر ناسک و دفع راجوری و دیگر مفسدان بعهدهٔ شیخ ابو الفضل و ضبط ولایت برار و نواحی آن

---

[1] یساق تیاری جنگ [2] عسرت تنگی [3] تمرد سرکشی [4] علم جلدو صلہ و معاوضه انعام

برفته عبدالرحیم خان خانخانان یافته. چون آسیر و احمدنگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرده بود. درین قریب بهادر نظام الملک نبیره برهان نظام الملک محبوس آمده و عادل شاه حاکم بیجاپور و قطب شاه مسند نشین گولکنده عرائض نیاز و پیشکشهای لائق ارسال داشتند. و اکبر بهمه وجوه ازان طرف و از کارهای دکن خاطر پرداخت و دران حدود چنانکه بایست نماند. شاهزاده دانیال را درانجا گذاشته خاندیس را داندیس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود. و خانخانان را بخدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمدنگر مقرر فرموده به برهانپور معاودت کرد. بعد قطع منازل و طی مراحل در دارالخلافه اکبرآباد نزول نمود. و امرائیکه درین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه ممتاز شدند.

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دهلی بود. خصوص محمد شاه فخرالدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرده. و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دارالسلطنت خویش مقرر کرده بود. چون آن شاه بدولت اقرب بغربت رسید بسبب ازدیاد ظلم تلوین سپاه و رعیت بتنگ از او برگشت و در همه انقطاع اختلال بسیار پدیدار شد. سلطان بهمن فتنه در تسویه مهم گجرات شد. و ازانجا ملک لاجین را از دولت آباد

سله انقطاع = اطراف ۱۲

برفاقت خود طلبید. باعیان ملک لاچین را کشته زیاده تر تردد نمودند. و علاء الدین
حسن که بحسن کانگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک لاچین بود باتفاق جماعه اوباش
در دولت آباد لوای حکومت بر افراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد.
چون این معنی سلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت. در
اسرع اوقات در نواحی ٹھٹھہ در گذشت. و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسپ بود از جهت او را بهمنی گفتندے در سنه هفتصد و چهل و هشت هجری
دکن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد. ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه
و هفت روز. سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین هجده سال و یک ماه و هفت
روز. سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یک سال و یک ماه و نه روز. سلطان
داؤد شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یک ماه و سه روز. سلطان محمد شاه بن محمود شاه
بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز. سلطان غیاث الدین بن
محمد شاه یک ماه و بیست روز. سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بیست و
هفت روز. سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و
یازده روز. سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار
روز. سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و دو روز.
سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز.
سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هشت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک
سال و یازده روز. سلطان محمد شاه لشکری بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس
نموده سلطنت او هیجده سال و چهار ماه و یازده روز. سلطان شهاب الدین محمود شاه

بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز. سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه. سلطان علاء الدین ابن شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه. سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز. مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین معروف حسن کانگو بهمنی و اولادش هفده نفر یکصد و هفتاد و هفت سال است. لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کانگو که در هفت سالگی سریر آرای جهانبانی گردید یزید نامی که از جملهٔ عمدهٔ امرا بود نظر بر خرد سالی سلطان داشته خود متعهد مهمات سلطنت گردید. چون یزید تسلط پیدا کرد بر سلطان نظام شاه نیز غالب ماند. و اولادش نیز استیلا داشتند. بنابرین چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود اما در حقیقت یزید و اولادش جهانبانی میکردند. در سنه نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کمال بر اطاعت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد. درآن زمان سلطان ولی الله را در شهر بیدر یزید بن یزید محبوس داشته خود سلطنت میکرد.

القصه در سنه نهصد و سی و پنج هجری امرا اینکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را با خود ها قسمت کرده متصرف شدند. و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد. عادل شاهیان حاکم ولایت بیجاپور. یوسف عادل شاه که مبدار سلسله اینها ست غلام گرجی[1] بود. خواجه محمود گرجستانی بدست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت بیجاپور را بتفویض کرده بود. او بزور شمشیر

۱؎ گرجی. منسوب به گرجستان ۱۲

وقت شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده آب کشته گرفته دم استقلال زد. ایام
حکومت او هفت سال. اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه. ابراهیم عادل شاه بن
اسمعیل عادل شاه برادرزادهٔ او علی عادل شاه تا زمان اورنگ زیب عالمگیر
سلطنت عادل شاهیان بود. از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده
بسلطنت پاپریه گرائید. قطب شاهیان بادار الملک گلکنده بوده. مبدا این سلسله
سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه است. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار
دوست میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید. روز بروز
پایهٔ قدر او بلند گشته در بین الاقران و الامثال سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده
تقرر یافت. قضا را در سال اول بمرگ طبیعی درگذشت. جمشید قطب شاه بن
سلطان قلی قطب شاه بیست سال. ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند
حکومت و جهانداری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد. محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم
قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار نا خشنود را حصر نوکر کرده وانها ملازم
رکاب داشت. و بملذات جسمانی و حظوظ نفسانی اشتغال می ورزید. بعد زنی
از انها بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید. و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد تا
سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود. آنکه سلطان عبد الله قطب شاه
بعد شصت سال سلطنت درگذشت. چون پسر نداشت داماد او سلطان ابو الحسن
پادشاه شد. اورنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده ملک محروسه
خود ملحق ساخت. نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر بوده‌اند. این سلسله احمد بحری
نظام الملک است. پدر او غلام برهمن زاد بود. شهر احمد نگر را او بنا کرده.

ایام حکومت چهار سال - برهان نظام الملک بن احمد بحری بست و هشت سال حسین
نظام الملک بن برهان نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بن حسین شش سال
حسین نظام الملک بن مرتضی ده سال - اسمعیل نظام الملک بن برهان برادر مرتضی
نظام الملک دو سال - برهان نظام الملک از عم خود اسمعیل نظام الملک آزرده شده
در حضور اکبر رسیده در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک
جنگ کرده فیروز گردید - و این تسلط بغیر وسیله و دولت از اعانت اکبر آخر است
و در زیست چون او مرد چاند بی بی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان
نظام الملک را بحکومت برداشته خود کافل نظام مهام گردید - افواج پادشاهی
بتسخیر آن ولایت متعین گشته بدفعات بارها ستیز در میان آمد - آخر الامر بشمشیر همت
شیخ ابو الفضل همگی آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسهٔ اکبری گردید -
و قبل ازین سمت تحریر یافته. از ابتدای سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت
سنه هزار و دوم هجری شصت و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان مانده

ذکر بیان کشیده شدن شیخ ابو الفضل و آشفتگی خاطر اکبر ازین مهم

اکبر در دار الخلافهٔ اکبر آباد اقامت داشت - بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابو الفضل را
طلب پیش [illegible] دیده فرمانی نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بر سر مهم [illegible]
کرده تمام افواج [illegible] چشم [illegible] اسپ گذاشته خود [illegible] بحضور [illegible] شیخ [illegible]
پسر خود را با حشم و اسباب ایالت و افواج در احمد نگر گذاشته با معدودی چند [illegible]

سله کافل - ضامن ۱۲ سکه نصب کرده مقرر کرده ۱۲ سکه جریده - تنها ۱۲

درگاه شاهی گردید. دوران ایام سلطان سلیم شاه یعنی جهانگیر در اله آباد بستر بیجا
و نافرمانی می گذرانید. و از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت. و یقین
خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور برسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده راز سربستهٔ خود براجه نرسنگه دیو ولد
مدهکر که ساکن اوندچه بود و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمانی برداری
بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش با تمام رساند. نرسنگه دیو برین کار
مستعد گشته متعهد این خدمت شد. و بملک خود روانه گردید خود را بر جناح استعجال
بمسکن خویش رسانید. و شیخ ابوالفضل در اجین رسید بعضی هوشیاران آمدن راجه
نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند. چون قضای شیخ رسیده بود
برین خبر التفاتی نکرده از آنجا روانه پیشتر شد. بیت -

قضا ز آسمان چون فرو هشت پر ‌ ‌ ‌ همه عاقلان کور گشتند و کر

غره[1] ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یکهزار و یازده هجری مابین قصبه
انتری و سرای برار راجه نرسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه بر آمده قصد اظهار
شد. همراهان شیخ گزارش نمودند که با ما جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد
در قصبه انتری رفته باید نشست. و بعد حصول جمعیت پیشتر روانه باید شد.
شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض[2] خمول[3] باوج
عروج رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم
پس بکدام آبرو بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه رو خواهم نمود. القصه در تقدیر همین است

---

[1] غره روز اول ماه قمری ۱۲ [2] حضیض پستی و نشیب ۱۲ [3] خمول گمنامی ۱۲

منهدم[1] ظهور خواهد رسید. این را گفت و اسپ برانگیخت - مخالفان نیز اسپان را عنان دادند - و جنگ واقع شد - چون همراه شیخ مردم معدود بودند و غنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمد - اما شیخ بمقتضائے شجاعت و جوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی داد و حملها نمود - جمعے کثیر از راجپوتان هجوم آوردند - و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بزمین افتاده با آخرت شتافت - و همراهانش نیز کشته شدند - بیت

مزن با سپاهے ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر

راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در اله آباس فرستاد و شاهزاده بغایت خوش وقت شده در جائے نالائق انداخت - و مدتے همانجا ماند - چون اکبر را کمال محبت با شیخ بود باستماع این سانحه از خود رفت[2] - و دست بیتابی بر روے و سینه خود زد - و نوعے آثار بیتابی و بیقراری ازو بظهور رسید که لائق شان او نبوده

بیت

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد — سکندر را اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد

رائے رایان تیمیرداس که بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجدار آن حدود بود و شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل با امرائے دیگر باستیصال[3] راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد که تا سر آن بدعت نیارند دست از کارزار باز ندارند - باز بر زبان بادشاه گذشت که در بدل سر شیخ سر آن بدگهر چه مقدار دارد اگر باشد - زن و بچه او را بدار باید کشید و ملک او را تباه و قاعاً صفصفا[4] باید ساخت - حق آنست که شیخ ابوالفضل بن شیخ

---

[1] منهدم بخت ۱۲ [2] از خود رفت - بیخود شد ۱۲ [3] استیصال - از بیخ برکندن ۱۲ [4] قاعاً صفصفا - زمین فراخ هموار ۱۲

مبارک در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارتیکه خود نگاشته در آخر احوال این
پادشاه ان شاء الله تعالی بتجنسه انتساخ کرده آید چون حقیقت قدرشناسی شیخ مبارک
داد و داد پر اکبر ظاهر شد باقتضائے قدرشناسی اعتبار آنها فرمود در سال دوازدهم
جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود ملازم
پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل که از فیضی خرد بود با پادشاه
پیش خود خواند او تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند
خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد
الطاف بیکران و مشمول اعطاف بے پایان گشته پایه قدر او از امرائے عظام در وزرائ کرام
درگذشت و مقرب مستشار پادشاه گشت - بمرتبه که حسود جمیع مقربان درگاه گردید و
شاهزادگان باتفاق ارکان دولت درصدد آن شدند که قابو یافته او را از بیخ براندازند
تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیرے برائے
قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه دران نیاورده شیخ بعد رحلت پدر
بے آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشح گرداند نسخه‌ها بسیار
نویسانیده اکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد - چون این معنی بعرض اکبر رسید از غرور
داشت سخت برآشفت - و شیخ ابوالفضل را مورد عتاب گردانید - شاهزاده سلیم را
شیخ آزرده خاطری بود از آنکه دیگر از خود دانی و بے پروائی او چرا اتهام در دل
داشته قابو یافته شاهان حیوره رسیدن پادشاه افزوده - و شیخ ابوالفضل از کوه فتنه

سله کم همتا بے نظیر ۱۲ سله انتساخ نوشتن ۱۲ سله اقتضا - خاطر خوردن ۱۲ سله الطاف مهربانی
سله دوان ۱۲ سله مستشار - آنکه از و مشوره کرده شود ۱۲ سله صدد - سبب ۱۲ سله موشح - مزین ۱۲

تیغ گردید - اما شیخ در زمان تقرب بکرر بعرض میرسانید که من از غیر حضرت پادشاه
کسی را الٰهی دانم و بشاهزاده را نیز التجائی آرم - ازین جهت همگنان از من آزرده
می باشند - و اکبر این معنی را نیک میدانست - و شیخ را بسیار میخواست - و از مصاحبت
او بسیار محظوظ بود - بعد چند روز تقصیرش معاف کرده باز مشمول عنایت فرموده و
جدائی او از حضور تا ضرورت شدید جائز نمیداشت - تا آنکه حسب قضا بتقدیم
خدمات دکن مامور و چنانچه مسطور شد - بعد از آن شاهزاده سلیم بے جهت ظاهر مقتول
گشت - مقالات و حکایات کمالاتش میکنند - بیت -

درین باغ سروے نیامد بلند که باد اجل بیخش از بن نکند

ذکر بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکبر به تسخیر دکن نهضت فرمود - شاهزاده سلیم برائے استیصال رانا تعیین
شده بود - بخاطر دلکشائے اجمیر اقامت ورزیده به تخریب[1] ملک رانا در پیش داشت
و راجه مان سنگه در خدمت شاهزاده به سپه سالاری مامور بود - از نوشتجات امرائے
بنگاله ظاهر گشت که افاغنه قابو یافته بسبب نبودن سردار عمده دران دیار مصدر
شورش شده اند - و فتنه و فساد برپا گشته - و کنور مها سنگه ولد راجه مان سنگه که نیابت
پدر دران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت - راجه مان سنگه با استماع این خبر
بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون پادشاه به تسخیر دکن متوجه است اگر شاهزاده از
اجمیر نهضت فرموده در اله آباس تشریف ارزانی فرماید - شورش بنگاله رفع میشود -

[1] تخریب - خراب نمودن ۱۲

شاهزاده حسب الالتماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده بالٰه آباس نزول نمود۔
و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگره بود بطور خود گذاشته محال صوبهٔ الٰه آباس که بجاگیر
آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش گرفت ۔ و سی لک روپیه خزانه
صوبهٔ بهار و آن حدود که کشن داس دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده ازو با
طلب داشت ۔ بمشاهدهٔ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاهزاده
بظهور پیوست ۔ و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده بعرض پادشاه
رسانیدند ۔ فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند مصحوب[1] محمد شریف ولد
عبدالصمد شیرین قلم صادر گشت ۔ لیکن اثرے بران مترتب نگشت ۔ بعد ازان که
اکبر از دکن معاودت فرموده بدارالسلطنت اکبرآباد نزول نمود قصهٔ شیخ ابوالفضل
نوعیکه مذکور شد نیز رو داد شاهزاده با سی هزار سوار از الٰه آباس متوجه آستان بوس
گردید ۔ دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور
صلاح دولت نیست ۔ لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن
آن فرزند باین روش پسندیده نیست ۔ اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای[2]
او بظهور نه پیوست ۔ باید که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت
آید ۔ و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشد ۔ باز عنان بصوب الٰه آباس
برتابد ۔ بعد ازان که خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد ارادهٔ ملازمت نماید ۔ شاهزاده
در جواب فرمان عرض داشت مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب
الٰه آباس عطف عنان نموده ۔ بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبهٔ بنگاله و

---

[1] مصحوب ۔ همراهی ۱۲ [2] مجرا ۔ جاری شدن سلام ۱۲

اوڑیسه بآن فرزند مرحمت شده بدان صوب شتابد. شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد. بدین جهت نیز مردم سخنان وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند. و سبب برهمزدگی[1] طبیعت پادشاه گردید. سلیمه سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده فرستادند. آن عصمت قباب[2] در اله آباس رفته بهر طور خاطر رمیدهٔ شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آورد. چون یک منزل از اکبرآباد رسید باستدعای شاهزاده مریم مکانی والدهٔ پادشاه رفته شاهزاده را بخانهٔ خود آورد. و پادشاه بموجب امر مریم مکانی همانجا تشریف ارزانی داشت. و شاهزاده بوساطت جدّهٔ خود مریم مکانی ملازمت نموده سر بپای پدر گذاشت. و یک هزار مهر طلا بصیغهٔ نذر و سه صد و هفتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید. پادشاه از روی عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسی خرسند[3] شد. و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد. و حکم شد که کوس شادمانی بلند آوازه گردانند. در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه رو داد. بعد چندگاه شاهزاده را باستیصال رانا رخصت فرمودند. شاهزاده ابتدا [illegible] سوانح یا از روی بیتابی ترک مهم رانا نموده بی رخصت و بی اذن پدر باز بطرف اله آباس رفت و باعث آزردگی خاطر پدر گردید. چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که مریم مکانی خطاب داشت نقاب اجل بر رو کشید. اکبر بآئین قدیمهٔ آبای خویش سر و ریش تراشیده لباس ماتمی پوشید. و نعش والدهٔ خود بر دوش گرفته قدمی چند مشایعت[4] نمود و روانهٔ دهلی کرده با دل بریان و دیدهٔ گریان معاودت کرد. شاهزاده سلیم باستماع این واقعه

---

[1] برهمزدگی - خرابی ۱۲ [2] قباب - جمع قبه - بنای گرد چون ... فرمودن ۱۲ [3] خرسند - خوش ۱۲ [4] مشایعت - چند قدم همراه کسی رفتن ۱۲

از آنکه پاس در حضور پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید۔

ذکر در بیان رحلت شاهزاده دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام شغل بلند چون سلطان مراد مستغرق بود هر چند از پیشگاه پدر احکام نصایح صادر می گشت پیشکاران با [illegible] نمی توانست۔ یکی چند خانخانان عبدالرحیم و خواجه ابوالحسن بر حسب حکم بادشاه نظاره و دربانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند لیکن [illegible] شراب در نال بندوق انداخته پیش او میبردند و گاه گاه در روده گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط میگساری بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی دور افگنده و قوای بدنی ضعیف گردید بیماریهای سخت دست آورد۔ تا چهل روز صاحب فراش بود۔ هر چند اطبا تدبیر کوشیدند سودی نه بخشید۔ بیت

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر   آتش میزند این غافلان از راه آب آخر

بالآخر سنه پنجاه جلوس اکبر سلطان سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه از این منزل دل فریب دنیا رحلت نمود۔

ذکر در بیان رحلت اکبر بادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود۔ چون این حادثه جانکاه

له مولع - حریص ۱۱ سه انداز - ۱۲ سه درخلا و ملا - در خلوت و جلوت ۱۱ سه قراول شکار انداز ۱۲ شه ارتحال - رحلت کردن ۱۲

روزے شود ولیخ بالائے داغ گردید تا آن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت
و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته - آخرها از کسوت صحت عاری به بستر بیماری
افتاده صاحب فراش گردید و خیر خواهان بر سبیل شفا که بزیارت کرام و اماکن عظام
صدقات و صلات فرستادند - به فقرا و صلحا فراوان خیرات و مبرات دادند - حکیم علی که
سرآمد حکمائے دربار بود متصدی معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف باز داشته
طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود - چون بیماری
باشتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد
فائده نکرده باسهال منجر گردید و دواهای این مرض هم هر چند بکار رفت سودمند
نیفتاد - و امراض مختلفه متضاده جمع شد که معالجه یکی موجب ازدیاد دیگرے میشد - طبیعت

چو آید قضا از دوا چه سود؟ | چه جای پزشک از مسیحا چه سود
چو از اندازه بگذشت سوء المزاج | فرو ماند عاجز طبیب از علاج

و درین مدت آن شیر دل قوی همت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن و
با امرا صحبت داشتن باز نگرفت - چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج
را سودمند ندیده دست از معالجه باز کشید - و از بیم جان خود روپوش گردید در کنج
امینی خزید شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخری سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و
دوم جلوس که عمر پادشاه بشصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبرآباد بگرایست
عالم بقا در روز دیگر بعد از تجهیز و تکفین در باغ سکندره مضافات اکبرآباد مدفون گردید

---

۱ اماکن - جمع مکان ۲ مبرات - نیکوئیها ۳ مداوا - دوا کردن ۴ ...
۵ پزشک - طبیب ۶ سوء المزاج - خرابی مزاج

اکثرے از قافیہ[1] سنجان و منشیان زمان تاریخ وفات او در سلسلۂ عبارات نظم و نثر کشیدہ اند از انجملہ آصف خان جعفر چنین گفتہ بیت ۔

فوت اکبر شہ از قضائی الہ
گشت تاریخ فوت اکبر شاہ

مدت سلطنت پنجاہ و یک سال و دو ماہ و نہ روز بود ۔

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جہانگیر پادشاہ

شاہزادہ سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاہ در سن سی و ہفت سالگی بتاریخ چہاردہم جمادی الثانیہ روز پنجشنبہ سنہ یکہزار و چہاردہ ہجری بساعت مختار[2] در قلعۂ دار الخلافہ اکبر آباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود ۔ دران جشن فرخندہ محمد شریف[3] ولد خواجہ عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرمودہ مہر اشرف بجواہر قیمتی آراستہ بدست خود بپیرایۂ گردنش ساخت ۔ و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدولہ و میرزا خان بیگ را کہ در زمان شاہزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الملک اختصاص بخشیدہ ہر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید ۔ و زمانہ بیگ را کہ در ایام شاہزادگی خدمات شایستہ بتقدیم رسانیدہ بود بخطاب مہابت خان و شیر خان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت ۔ و بعد چند سال صلابت خان بخان جہان مخاطب گشت ۔ و شیخ فرید بخاری کہ از سادات عظام موسوی و تربیت یافتۂ اکبر بود و خدمت بخشی گری داشت بمنصب پنجہزاری ذات و بپایۂ بلندی میر بخشی سر افتخار برافراخت ۔ و راجہ مان سنگہ را خلعت چارقب[4] و شمشیر مرصع و اسپ خاصہ مرحمت نمود

---

[1] قافیہ سنج ۔ شاعر ۱۲ [2] مختار ۔ پسندیدہ ۱۲ [3] ... [4] خلعت چارقب ۔ نوعی از لباس فاخرہ ۱۲

بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود - وخان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش[1] وآصفخان جعفر راکه از صوبهٔ بهار درحضور رسیده بود بانواع عواطف سرفراز فرموده درحضور داشت وامرائے دیگر بقدر مراتب بعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند-

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو

سلطان خسرو پسر بزرگ جهانگیر پادشاه بگفتگوے خوش آمدگویان هرزه درا[2] خیال سلطنت در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته وقابل سلطنت است باین صورت مرض مالیخولیا[3] در دماغش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش ورمیده می بود - بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی الحجه با معدودے از محرمان راز معتمدان خانه برانداز از اکبرآباد برآمده فرار اختیار نمود - امیر الامرا خبر یافته بلاتوقف بعرض پادشاه رسانید - همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثر از امرا برسم منقلا[4] رخصت فرموده درآخر شب پادشاه خود نیز رایت توجه برافراشت در سواد شهر چون صبح بر دمید میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاهزاده بود در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیهٔ ادبار می گشت - اولیای دولت گرفته آوردند - بموجب حکم والا حواله اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار باشد-

---

[1] کوکلتاش - برادر رضاعی پادشاه ۱۲ [2] هرزه درا - بیهوده گو ۱۲ [3] مالیخولیا - نوعی از جنون ۱۲ [4] منقلا - هراول ۱۲

القصه. چون شاهزاده در انتظار رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می آمد شاهزاده
ملاقات نموده رفیق او بار آوارگشت. و در اثنای راه هر کس را می یافت غارت میکرد و هر جا
را آتش میزد. و اسپان مسافران و سوداگران و طویله های سرکار پادشاهی که در اکثر اماکنات
سر راه بود گرفته به پیادهای همراهی می بخشید. تا آنکه بلاهور رسید. عبدالرحیم دیوان از
بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد. دلاور خان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام قلعه
اهتمام نمود. شاهزاده هر چند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد. درین ضمن چون خبر آمدن
شیخ فرید بخاری با لشکر گران در نواحی سلطانپور شهرت پذیرفت. شاهزاده دست از
قلعه لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد. و در حوالی گوئندوال هر دو لشکر بهم رسیدند
و اکثری از طرفین کشته شدند. سپاهیان اثنا خبر نزول رایات اقبال در سلطانپور شیخ فرید
در مقابله بهم [illegible] شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان
رو بفرار نهاد. مقارن این حال پادشاه نیز در آن سرحد نزول اقبال فرموده [illegible]
عنایت شیخ فرید که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشیده و خطاب
شیخ [illegible] بروز دیگر [illegible] لاهور شد. شاهزاده میخواست که بجانب اکبرآباد روانه شود
حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جهانگیر [illegible] راه بست از آنجا سامان نموده بکابل [illegible] و از آنجا
جمعیت فراهم آورده باز بهندوستان آوریم. چنانچه همایون پادشاه [illegible] جمعیت
کابل هندوستان را گرفته بودند. و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد. تا آنکه شاهزاده
بسبب صلاح آن برگشته بخت رو بسمت کابل گردید. چون بدریای چناب رسید خواست
که از گذر شاهپور بگذرد کشتی بهم نرسید. از آنجا برگشته بگذر سودهره آمد در تنگی شب بزور بسیار

---

۱۵ ادبار. بدبختی ۱۲ [illegible] گذر. راه ۱۲

یک کشتی بهم رسیده میخواست که از دریا عبور نماید - از شور و غوغا چودهری سود هروه را
گفته ملاحان را برگردانیدن مانع شد - چون صبح بدمید در شهار گردید که این شاهزاده
است میرابوالقاسم و بلال خان خواجه سرا که در حدود گجرات شاه دوله بودند ازین معنی
اطلاع یافته در رسیدند - و شاهزاده را با حسن بیگ بخشی و عبدالرحیم گرفته در گجرات
بردند - و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند - در روز دوشنبه سلخ محرم
کنار دریا [illegible] لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا استقامت داشت بعرض رسانیدند
حکم امیرالامرا [illegible] گجرات رفته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده را
دست بسته در زنجیر [illegible] انداخته بر دوش چکمه خالی از طرف چپ حاضر آورده و حسن بیگ
بخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ ایستاده نمود - حکم شد که خسرو و همراهان
او را سلسله محبوس دارند - حسن بیگ بخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست
خر کشیده دوزند بر دراز گوش نشانیده تشهیر نمایند - چنانچه کاربردازان همچنان
بعمل آوردند - پوست گاو زود خشک شد - حسن بیگ بخشی را یاد از چهار پهر زنده نماند
و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از آنجا که حرارت کم [illegible] بود [illegible]
ترتیب [illegible] آنکه [illegible] یافته می خوردند و روز و شب زنده ماند - [illegible]
یاریابان حضور حکم شد که از پوست بر آرند - چون بر آوردند کرم بسیار در پوست افتاده
بود - اما بر حیات [illegible] عبدالرحیم از باغ کامران میرزا تا دریا [illegible] لشکر شاهزاده [illegible]

[illegible] سلخ - [illegible] بلال [illegible] آمدن ۱۲ [illegible] رفقا - یاران ۱۲ [illegible] همراهان
[illegible] - [illegible] ۱۲ [illegible] محبوس [illegible] ۱۲ [illegible] دراز گوش - خر ۱۲ [illegible] تشهیر نمودن
رسوا نمودن ۱۲ [illegible] - تمام شب ۱۲

جمعی را که با شهزاده رفاقت کرده بودند در رهٔ بیدار کشیدند. و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند. و بجای موعود رسیده در زندان تا دیر محبوس شد. بعد چند سال که پادشاه را با چدروپ سنیاسی ملاقات گردید او در باب تخلیص[1] شاهزاده سفارش نمود. چندگاه اگرچه باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت. بعد ازان هنگامیکه پادشاه بزم جشن نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خرد خود خلاصی یافته بود. باز محبوس گردید. آخر زمانیکه پادشاهزادهٔ خرم مخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت یافت شاهزاده خسرو را مسلسل حوالهٔ او کردند. چنانچه در سال پانزدهم جلوس جهانگیر طرفه در زندان خانهٔ جان داد. بر زبانها افتاد که شاهجهان او را آنچنان تنگ کرد که در زندان بمرد.

القصه شیخ فرید بخاری بخشی که در آوردگاه بر سلطان خسرو فتح یافته بود بجلدوی[2] این خدمت بخطاب مرتضی خانی سرفراز گشت. و بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنه بیرداول بمکانیکه شیخ مسطور ظفر یافت شهری آباد و سرای و مسجد تعمیر شد و بفتح آباد موسوم گردید و آن پرگنه بجاگیر مرتضی خان مرحمت گشت.

توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از لاهور متوجه سیر کابل شد. بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتی بنظر جهانگیر در آمد که بکلانی خرچنگ[3] بود. و گلوی ماری که بدرازی دو درعه[4] باشد گرفته می فشارد. تا آنکه مار جان داد. پادشاه

---

[1] تخلیص - خلاص دادن ۱۲ [2] جلدوی - صله ۱۲ [3] خرچنگ - کیکڑه ۱۲ [4] درعه - گز ۱۲

تماشای آن نمود. از انجا منزل بمنزل طی مسافت نموده بدار الملک کابل نزول فرمود
و از سرا ماکن آن دیار حظ وافر برداشت. بموجب حکم والا متصل باغ شهر آرا که احداث[1]
کردهٔ بابر بادشاه بود باغی دلکشا مسمی بباغ جهان آرا آراست. و نهری را که از گذرگاه
می آمد از وسط خیابان آن باغ جاری ساخت. و هردو باغ مذکور شاه لالان مشهور
در زمان بودن کابل بعرض رسید که درمیان ضحاک[2] و بامیان که جانب بلخ برسر کابل
کوهی واقع شده در آن شعبی[3] است مشهور بخواجه سرتا بوت و مدت چهار صد سال از تاریخ
فوت او خبر می دهند. هنوز اعضایش از هم نریخته و اکثر مردم رفته زیارت می کنند.
بر گردنش زخمیست که چون پنبه را از بالای آن بر می گیرند. خون جاری میشود. و تا
همان پنبه بالای زخم نه بندند خون از جریان باز نمی ایستد. برای تحقیق این مقدمه
معتمد خان میر اقبال نامهٔ جهانگیری متعین گشت. و جراحی همراهش رخصت یافت که
زخم او را بچشم خود دیده بحضور آید و حقیقت را بعرض رساند. معتمد خان بآن سرزمین
رفته و براهبری مردم آن حدود راهی یافته بکوهی که متصل بامیان واقع است رفت
دری نمودار گشت مقدار دو نیم درعه از زمین بلند. سیکی را بر فراز آن بر آورده بوسیلهٔ
دستگیری او بالا بر آمد و با چند کس دیگر درون آن رفت. ایوانی دید سه درعه طول
و یک درعه عرض و درون ایوان خانه مربعی چهار درعه در چهار درعه بود. و دران تابوتی
چون مشعل روشن کرده تخته از بالای تابوت برگرفتند. همگنان میت را دیدند که
بآیین اهل اسلام رو بقبله خوابیده و دست چپ بر سر عورت[4] دراز کرده. مقدار نیم گز

---

[1] احداث. نو پیدا کردن ۱۲ [2] ضحاک بامیان. نام ولایت است در کوهستان مابین بلخ و غزنی ۱۲
[3] شعب بالفتح شگاف و غاره و بالکسر راهی که در کوه باشد ۱۲ [4] عورت. ستر ۱۲

سرپایش بالائے بستر ماندہ۔ از اعضایش آنچہ بر زمین پیوستہ بوسیدہ و از ہم ریختہ است و بقیہ درست و چشم برہم زدہ و دندان یکے از بالا و یکے از پایان در لبہا نمایان و گوشش کہ بر زمین پیوستہ یا نگیختہ از گردن خاک خوردہ و ناخنہائے دست و پا درست داشت۔ لیکن زخمے معلوم نگشت۔ و از این سالان آنہا چنان بظہور پیوست کہ در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در سنہ ششصد و دہ ہجری آن مرد شہید شدہ و از ہمان مدت در اینجا ہمین طور افتادہ۔ معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ در حضور رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید۔ پادشاہ بعد انتظام شکار آن دیار و سیر گلگشت آن گلزار معاودت ہندوستان نمود۔

ذکر بیان در آمدن نورجہان بیگم زوجہ شیر افگن خان بحرم سرائے شاہی

شیر افگن خان۔ علی قلی نام داشت و از قوم استجلو و سفرچی اسمٰعیل میرزا خلف شاہ طہماسپ صفوی پادشاہ ایران بود۔ بعد از آنکہ اسمٰعیل میرزا برحمت حق[1] پیوست علی قلی مذکور از راہ قندہار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ بہندوستان آمد۔ ہنگام رسیدن ملتان اول با خانخانان عبدالرحیم کہ متوجہ مہم ٹھٹہ بود ملاقات نمود۔ خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاہ عرضداشت نمودہ غائبانہ در سلک بندہائے پادشاہی منسلک گردانیدہ و رفیق خود داشت۔ او دران مہم تردداتِ نمایان بظہور آورد۔ بعد فتح ٹھٹہ در حضور اکبر پادشاہ رسید۔ بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و بعد ازان

سلہ برحمت حق پیوست۔ جلد ۱۲ صفحہ سالک ۔ دستر ۱۲

بشیر افگن خان مخاطب گشته در صوبهٔ بنگاله جاگیر یافت و درمیان ایام نورجهان بیگم بعقد
ازدواج او درآمده با او بود. چون طبعش غیور بود و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را
در حرم سرای اکبری شهریه با مادر خود رفته بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت
سلطنت و اطمینان از امور ضروریه قطب الدین خان کوکلتاش را که نوه[1] شیخ سلیم چشتی
بود بصوبه‌داری بنگاله مقرر نموده مخفی[2] گفت که نورجهان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدهاند
اگر طلاق نه دهد او را بوجهی از جهان بگذرانند[3] و نورجهان را بحضور بفرستند. قطب الدین خان
در بنگاله رسیده بعد چندگاه روانه بردوان گردید. شیر افگن خان که دران حدود جاگیر
داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از غرور جرأت
و غیرت اول بر ایمای[4] مطلب خود گفت. چون شیر افگن خان تفهیم تصریح نمود
شیر افگن خان چون فهمید که کار از ان گذشته که تدارک آن توان نمود ناچار از فرط غیرت
و شجاعت جان بازی خود گشتن نورجهان بیگم تصمیم نموده اول قطب الدین خان را
هم انجا به تیغ دو نیم زده و مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند او داد غیرت و
دلاوری داده چند کس را کشته و خود مجروح گشته برآمده و در راه خانه گرفت تا نورجهان
را نیز بگذارند. نورجهان از فراست فهمیده در بر روی او بست تا آنکه مردم قطب الدین
خان رسیده کار او تمام نمودند. نورجهان صبیهٔ[5] خواجه غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدوله است
و او پسر خواجه محمد شریف طهرانی است. خواجه در مبادی[6] حال دیوان محمد خان تکلو حاکم
هرات بود که در وقت رفتن همایون پادشاه از صدمهٔ شیرشاه بعراق بموجب ...

---

۱ نوه: پسر پسر یا پسر دختر ۱۲ ۲ مخفی: پنهان ۱۲ ۳ از جهان گذرانیدن: یعنی کشتن ۱۲
۴ ایما: اشاره ۱۲ ۵ صبیه: دختر ۱۲ ۶ مبادی: آغاز ۱۲

شاه طهماسپ خطابات شایسته تقدیم رسانیده و فرمان شاه طهماسپ در باب ضیافت و مهمانداری که در اکبرنامه داخل است بنام همین محمد خانست - بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف بخدمت شاه طهماسپ رسیده بوزارت سرفرازی یافت - چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ هر دو پسرش بهندوستان آمدند - غیاث بیگ دو پسر و یک دختر همراه داشت - بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم است تولد شد و از آنجا روانه شده در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاه نمود - و بمقتضای استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتی دیوان بیوتات گردید - چون جامع هرگونه علوم بود روز بروز در مرتبه اش می افزود - در همین ایام نورجهان را با شیر افگن خان وصلت[^1] نمود -

القصه عمله[^2] حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نورجهان را روانه دار السلطنت نمودند - و جهانگیر چون اکثر لایعقل و غرق نشهٔ شراب می ماند با وجود آن همه تعشق از معشوق خود غافل و بیخبر بود تا آنکه مادرش مع دختر خود بخدمت زوجهٔ اکبر جهانگیر را پرورده بود شتافت - و جهانگیر در آنجا دیده شناخت و نرد عشق با او از سر باخت - و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرای پادشاهی شد - نخستین نورمحل خطاب یافت - بعد از آن بنورجهان بیگم مخاطب گشت - و آخر کار بجائی رسید که پادشاه دل از دست داده در پی او از خود رفت - و تمام مهام سلطنت بکف او گذاشت - ابیات

زجام محبت چنان مست شد ... که سر رشتهٔ کارش از دست شد
فرو بست چشم خرد دست عشق ... خرد را چه کار است با مست عشق

[^1]: وصلت نمود - یعنی عقد بست ۱۲
[^2]: عمله - جمع عامل ۱۲

دلش بود مشغول محبوب و بس — نه فکر جهان و نه پروای کس
بجان بود در بند پیمان او — نمی زد نفس جز بفرمان او

نورجهان بیگم در تنها ممتاز و در اکثر صفات بی شریک انباز[1] بود. و از فرط شعور بر مردان از خرد و دور تفوق داشت طبعش موزون و بعضی اشعار او زبان زد روزگار رفته رفته کار بجائی رسید که از پادشاه جز نامی نماند. و پادشاه اکثر می گفت که سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی باد. مرا صراحی شراب و اندک قوتی کافیست دیگر هیچ نمی باید نورجهان بیگم در جهروکه می نشست و امرا حاضر گشته کورنش و مراسم بندگی بجا می آوردند. بنام امرای متعینهٔ ممالک محروسه فرامین که نوشته میشد توقیع[2] طغرای[3] آن چنین مرقوم میگشت حکم علیهٔ مهد علیا نورجهان پادشاه و سجع[4] مهرش این بود بیت

نورجهان گشت بحکم اله — همدم و همراز جهانگیر شاه

اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقوش سکه این بود بیت.

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور — بنام نورجهان پادشاه بیگم زر

پدرش بخطاب اعتماد الدوله و منصب والای وکالت کل سرفرازی داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی مباهی[5] و بخدمت میر سامانی مامور بود. بعد چندگاه بخطاب آصفخانی ممتاز گردید. و جمیع خویشان و منتسبان[6] او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند. بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی

---

[1] انباز. شریک ۱۲ [2] توقیع. دستخط و نشانی پادشاه ۱۲ [3] طغرا. خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد ۱۲ [4] سجع. مصرع و بیتی که نام کسی دران نظم کنند ۱۲ [5] مباهی. نازکننده ۱۲ [6] منتسبان. عزیزان ۱۲

و مرزخانی[1] مخاطب گشته بین الامثال والاقران سر خواجگی برافراختند

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال نهم جلوس پادشاه خان عالم از ایران مراجعت نموده بار ترک دولت حضور سرفراز گردید و همراه یک ایلچی فرستاده شاه عباس فرمانروای ایران موافقت خان عالم بحضور رسیده سرفراز گشت. چون معلوم پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرده گاه گاهی خان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهی بخانه او نیز نزول می بخشید. و بعد رخصت انصراف که خان عالم مستعمل شرف نزول نموده شاه عباس در آنجا آمده مراسم دلنوازی بجا آورد. و گویند از ابتدا الی یومنا هذا[2] هیچ ایلچی هند مراسم سفارت باین خوبی بجا نیاورده بدین جهت جهانگیر پادشاه دلنوازی جانب خان عالم را افزون از آن عنایت والطاف سرفرازی بخشیده و باضافه منصب و دیگر عنایات شایسته خوشنود گردانیدند.

ذکر نهضت موکب جهانگیر بسوی شکار احمدآباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمدآباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلده مذکوره نزول فرمود. اگرچه آب و هوای آن ملک بمزاج ناگوار آمده و از سیر آن ولایت دلگیر گشت اما تفحص در باب شهر سرسبز کرده که احمدآباد و قیمت باعث رفع

له مرزخانی — [illegible] پادشاه خان عالم [illegible] گناهی که [illegible]

ت الی یومنا هذا — تا امروز [illegible]

این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت خیر النسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد که
باغ خانخانان که در اصل گجرات واقع است و آن زمین که این ضعیفه آنجا در آن باغ ضیافت
پادشاه نموده بود از پی حاصل نمایم. ملتمس او باجابت مقرون گشت. چون موسم
خزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سر تا پا برهنه بود. مثنوی

همه شجر باغ ز سر تا بقدم   مانند زلیخا برگی جو در بهشت
تهی گرده درختان ز ثمر   گشت زمین پر ز ورقهای زرد

تا سرشت در آراستن باغ چنان چه سعی موفور نمود که کارگران هوشیار
ماهر تا یک یک برگ هر درختی را که دران باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ
موسم بهار آن لون و شکل و اندام پخته و خام و نیم خام آراستند. و اقسام
ترنج و لیمو و سیب و نار و شفتالو و غیر ذالک بر اشجار درست ساختند
و شقایق و یاسمین و اقسام گلهای رنگین با برگ و شاخ از کاغذ
رنگین پیوسته نمودند که در عین خزان بهار بروی کار آمد و گلها
بر درخت شکوفه بهاری می‌خندید و آن درخت هوس انگیز اشجار رشک ثمار شد
با چنین تجمل پادشاه هم در بادی النظر شگفته خواست که گلی برچیند بعد
تمیز شده که بنظر چنین رسید آن ضعیفه عفیفه و کارگران با دو صد آفرین و تحسین نمود
تماشا و وقت بدار الخلافه کرد.

چهل و شش ۱۲ لون رنگ ۱۲ شفتالو آرو ۱۲ شقائق قسم از گل لاله
نار ... ۱۲ ... غنچه ها ۱۲

ذکر ولادت شاهزادهٔ محمد اورنگ زیب الدشاهزادهٔ خرم مشهور بشاهجهان

پیش ازین در حرم سرائے شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان
نوزدهم صفر سال وهم جلوس سلطان داراشکوه چهاردهم جمادی الاولی سال یازدهم
سلطان شجاع متولد شده بودند۔ هنگام مراجعت پادشاه از گجرات در مقام دهود
موضع دهود شب یکشنبه دوازدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعده
سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری محمد اورنگزیب
ولادت یافت۔ آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست۔

ذکر در بیان مقرر شدن مناره و چاه و درختان در شاهراه و عمارت جهانگیرآباد در لاهور

بسال چهاردهم جلوس حکم شد که از آگره تا لاهور در شاهراه بمسافت هر
مناره بلند و در هر دو کروهے چاه پخته که تشنگان از ان سیراب شوند تیار
و دو رویه رسته درختان سایه گستر بار دار بر نشانند تا راه روان در سایهٔ آن
و اثمار آنرا بکام خواهش رسانند۔ اگرچه نشاندن درختان در شاهراه اختراع شیر شاه افغان است۔ اما در عهد جهانگیر پادشاه نیز تجدید[1] یافت۔ فرمان پذیران در اندک زمان بعمل آوردند۔ پادشاه در ایام شاهزادگی در پنجاب شیخوپور نام دیهے

---

[1] تجدید۔ از سر نو کردن ۱۲

ساسویلی بنام خود آباد کرده بود - وجه تسمیه شیخو پوره آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بدعای او پیدا شده سلطان شیخو میگفتند - مختصر عمارتی هم در آنجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده بود - در زمان سلطنت خود آنرا پرگنه علیحده کرده بجهانگیر آباد موسوم نمود - واز پرگنه‌های جوار دهات بر آورده دران پرگنه داخل نموده بجاگیر سکندر قراول[1] مرحمت گشت - واو بموجب حکم پادشاه عمارات عظیم الشان و تالاب کلان و منارهٔ بلند نشان اساس نهاد - و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شد و سربراهی عمارات بعهدهٔ او قرار یافت - و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید - و بهمدران سال دولت خانه دار السلطنت لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن[2] دلگشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و هشت لک روپیه خرج گردید -

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچه آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگ است و اطبا تجویز و تشخیص اصول او نموده دود کشی آنرا بطور معهود برای بعضی امراض مناسب شمردند - رفته رفته مرغوب جمیع طبایع گشت را ما از فرنگ بکثرتی آوردند - بعد چندروز تخم آنرا آوردند در ممالک هند کشاورزان[3] صحرا صحرا کاشته[4] منتفع شدند - و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست - خصوص در عهد جهانگیر پادشاه زیاده تر رواج یافت بکشیدن دود آن هرکس آرزومند گشت - حتی ابر تمامی ماکولات[5] و مشروبات[6] تقدم یافته

---

۱ قراول - شکاری ۱۲ ۲ نشیمن - جای و مقام نشستن ۱۲ ۳ کشاورز - کاشتکار ۱۲ ۴ ...
۵ ماکولات - خوردنیها ۱۲ ۶ مشروبات - نوشیدنیها ۱۲

اکنون ماحضر[1] مهمانان بهترین تحفهٔ اخلاص مندان گشت. و شدت اعتنا[2] وآن بمرتبه رسید که طالبش ترک اکل[3] نتواند کرد. اما تجنب[4] از تنباکو بسیار دشوار. هر چند بتلخیش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و نرخش گرانتر. بیت

بسیار کسیکه خواهش از دل و جان　　کمیاب کسی بود که او را کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتهار محتاج باظهار نیست. بالجمله چون رواج بسیار یافت جهانگیر با امتناع آن کوشید و بناظمان ممالک مناشیر[5] مطاعه[6] در بارهٔ رفع و منع بیع و شرای[7] آن بصدور پیوست. و بنابر مزید تاکید پاس حکم خود اکثر را که با وجود صدور حکم جرأت بکشیدن آن نموده در شهر لاهور تشهیر نمود. بلکه بعضی را لبها برید اما بسکه مردم معتاد[8] و راغب آن بوده اند سودی ندید. وکسی اعتنا به نورزید.

ذکر در بیان بعضی از بدایع سوانح

بعرض جهانگیر پادشاه رسید که در اکبرآباد عورتی سه دختر یکبار که قدرت بر توأمان[9] دارد. قبل ازین زائیده بود. اکنون با یک پسر و دو دختر یکبار دفعه آورده و همه در قید حیات هستند. و نیز معروض گشت که عورت زرگری اول مرتبه حامله گردید. بعد دوازده ماه زائید. و از حمل دوم پس از چهار ماه. و مرتبه سوم بعد از دو سالی فرزند آورد. و درین مدت کاروبار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است

[1] ماحضر: آنچه حاضر باشد ۱۲ [2] اعتیاد: خوگر شدن ۱۲ [3] اکل: خوردن ۱۲ [4] تجنب: پرهیز کردن ۱۲ [5] مناشیر: جمع منشور فرمان ۱۲ [6] مطاعه: قابل اطاعت ۱۲ [7] شرا: خریدن ۱۲

[8] معتاد: خوگر ۱۲ [9] توام: آن دو بچه که یکبار زائیده ۱۲

می کرد و هیچ وجه بروی دشوار و مشکل نبود. نوبتی دختر باغبانی بنظر پادشاه در آمد
با ریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان شبیه و ریش او از یک وجب زیاده و در میان
سینه هم موهای انبوه اما پستان نداشت. بزنی حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده
حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد. انکشاف یافت که محض عورت است.

و نیز در همین ایام قلندری شیری قوی هیکل پرورده و او را با خود آشنا ساخته بلعل خان
موسوم کرده بود بنظر جهانگیر بادشاه گذرانید. پادشاه فرمود که با او بجنگد. خلق کثیری برای
تماشا هجوم آورد. جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند. شیر دریده با یک جوگی که برهنه بود
بطریق ملاعبت[1] نه بطریق غضب چنانچه با ماده خود جفت میشود بحرکت در آمد و بعد انزال
گذاشت. حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر کرده زیر چهره گذرانند. همچنین قریب
پانزده شیر ماده زیر چهره گذاشته و شیران بچگی را آزار نرسانیده و از ان
شیران بچها بوجود آمد. و نیز شیری بود در باغ چهره که گذاشته بودند ازو نیز توالد
تناسل نشده. بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضی احداث نموده و در یکی از پهلوهای
آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و دران خانه فرش چیده کتابها گذاشته و تدبیری
بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در انجا داخل شود. هرکس می خواهد که بتماشای
آن خانه برود برهنه شده لنگی بسته در آب فرو میرود و در ان خانه رفته لنگ تر گذاشته
رخت خشک که در انجا گذاشته اند می پوشد. و در آن خانه جای دوازده کس است که
باهم نشسته صحبت میدارند. جهانگیر بتماشای آن خانه تشریف برده پرسید که گزارش
یافت دران خانه رفت. و آنچه شنیده بود دیده محظوظ شد. و حکیم علی منصب دو هزاری

---

[1] ملاعبت - باهم لهو و بازی کردن ۱۲

سرفرازی یافت - نوبتے در دہے از دہات جالندہر تعلقہ پنجاب برق بر زمین افتاد
دوازدہ درعہ در طول و عرض نوعی سوختہ شد کہ نشانے از رستنی و سبزہ نماند - محمد سعید
حاکم جالندہر بر سر آن زمین رفتہ حکم بکندن آنجا نمود ہر چند می کندند اثر حرارت بیشتر ظاہر
می شد - بعد کندن پنج شش درعہ زمین پارچہ مانند آہن تفتہ برآمد - بجائے گرم بود کہ گویا
ہمین زمان از کرہ آتش برآمدہ - ہرگاہ باد و ہوا رسید سرد گردید - آنرا بجنسہ بحضور بادشاہ
ارسال داشت - چون از نظر گذشت حوالہ داؤد آہنگر گردید - او سہ حصہ ازان و یک حصہ
از آہن دیگر آمیختہ دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساختہ گذرانید - پسند افتاد
و العلم عند اللہ تعالی کہ آہنگر ازان قطعہ آہن نا آمیزش آہن دیگر این چیزہا ساخت یا
برائے رضا جوئی بادشاہ از آہن دیگر ساختہ بادشاہ را خوشنود گردانید - والا آنچہ
معلوم است آن قطعہ آہن نیست کہ چنین چیزہا ازو آراستہ شود - نوبتے بادشاہ در
قصبہ متھرا برائے دیدن درویشے خدا اندیش کہ بعضے مردم اورا از باریافتگان درگاہ
الوہیت میدانستند و خوارق عادات ازو بیان می کردند و بعضے اعمال اورا بسحر و جادو
نسبت میدادند متوجہ شد - چون وقت نماز شام بود بعد ازان کہ درویش از نماز فارغ
شد پنج درویش دیگر برابر آن درویش کہ او مرشد آنہا بود ایستادہ دست مناجات
بجناب قاضی الحاجات برداشتند - ناگہان از ہوا بر سرش بطریق بارش ہشتصد
اشرفی طلا مرتبہ بمرتبہ بارید - درویش نصف اشرفیہا بپادشاہ داد و گفت کہ در خزانہ
بگذارید - گاہے کمی نخواہد شد - و نصف بحواشی[1] خود قسمت کرد - پادشاہ متعجب شدہ
رخصت گشت - در راہ بخاطر گذرانید حیف کہ با درویش دست بوس نکردم - ہمدرین

[1] حواشی - جمع حاشیہ خدمتگاران ١٢

اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید. این معنی موجب مزید تعجب گردید. و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری. و بر استکشاف[1] راز نشست. بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست.

نظم

کاملی از خاک گیرد زر شود ... ناقصی را سیم خاکستر شود
سنگ گر خارا و گر مرمر بود ... چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشای انواع بازیهای حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار مثمره بر زمین ریخته چند بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند یکبار از چند جا شروع برسیدن درختان گردید و در طرفة العین[2] درخت توت و سیب و نارجیل و انبه و اناناس و انجیر و خرما و میخک[3] و غیر هم که درین بلاد وجود دارند نمودار گشت. آهسته آهسته بلند شده بحد کمال رسیده و برگها برآورده گل کرده و بار بسته تخمیر گردید. بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بحضور آریم. حکم شد که بکنند. بر گرد درختان گردیدند و افسونها خواندند و انبه و سیب و توت و اناناس و انجیر و غیر ذلک چیده در حضور آوردند. حاضران انجمن بموجب حکم خوردند و لذتها یافتند. بعد آن مرغی چند بکمال زیبائی خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن درختان ظاهر گردید. و آن همه مرغان بر آن اشجار نوا سنج و نغمه سرا بودند. بعد از

---

[1] استکشاف - طلب دریافت شدن ۱۲ [2] طرفة العین - چشم زدن ۱۲ [3] میخک - قرنفل ۱۲

ساعتے دران بستان بے بود خزان روے نمود و برگہا زرد و خشک گردید و زمین فرو رفت
و از نظرہا غائب گشت - دیگر دران شب کہ نہایت سیاہ و تاریک بود یکے از بازیگران
برہنہ شدہ و غیر از ستر عورت چیزے با خود نداشت - چرخے چند زد - بعد آن چادر گرفت
و آئینہ حلبی در میان چادر آورد شعلۂ آن برنگ روز روشن گشت - و آنقدر نور و ضو[1]
بہم رسید کہ از دہ روزہ راہ ہر کس آمدہ ظاہر کرد کہ در فلان شب عجیبے نمود و از آسمان
چنان نورے ظاہر گشت کہ ہرگز بدان روشنی[2] روز ندیدہ ایم - دیگر ہفت نفر باہم استادہ
شروع بگویائی و خوانندگی بنوعے نمودند کہ ممتاز نمی شد کہ یکے میخواند یا ہر ہفت کس
دیگر قریب بیست تیر بہم رسیدہ بودند و معلق در ہوا نگاہ داشتہ می گفتند کہ ہرگاہ امر شود یکے
از تیرہا بہ آتش دہیم و حسب الامر شمع در دست گرفتہ تیر ہوائی را کہ بر سر آنہا قریب
بسہ گز بلکہ افزون بود آتش میزدند و ہر قدر تیر را حکم میشد ہمانقدر را آتش می گرفت
دیگر پنجاہ تیر و یک ندار و کمانے حاضر ساختند یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
و تیر انداخت در ہوا بلند رفتہ ہمانجا ایستاد - تیر دیگر سر داد با تیر اول بند شد ہمچنین
پنجاہ تیر باہم بند کردند - تیر آخرین از شست رہا شد - دیگر تیرہا را از ہم جدا
ساخت - دیگر بیست من گوشت و برنج و مصالحہ در دیگ انداختہ آب نیز دران
کردند و اصلا آتش در زیر اجاغ[3] نبود دیگ خود بخود در جوش آمد و بعد از ساعتے
سر دیگ را وا کردند قریب صد لنگری طعام برآوردند و بحضور پیش مردم دادند - دیگر
فوارہ بر زمین خشک نصب کردہ سہ بار بر دور آن گشتند فوارہ یکبار بجوش آمدہ
قریب دہ درعہ بلند شد و ہر لحظہ برنگے دیگر آب از فوارہ می جوشید و گل افشان نیز

---

[1] نور و ضو - روشنی ۱۲ [2] [3] اجاغ - دیگدان ۱۲

می‌شد و آب فواره که بر زمین می‌ریخت زمین تر نمی‌شد۔ قریب یکساعت بخوبی فواره
در جوش بود۔ چون فواره بر داشتند اثر آب هیچ جا پیدا نبود و باز فواره بر زمین نصب
کردند۔ درین مرتبه از یک سر فواره آب سفید ریخت و از سر دیگرش شرار افشان می‌شد۔ قریب
دو گهڑی تماشا کردند۔ دیگر یک نفر از اینان استاده شد و نفر دیگر بالائے آن بر کتف[1]
او ایستاده و همین قسم هفت نفر بالائے هم ایستادند۔ یکے آمده پائے شخص اولین را
مع دیگران برداشته جنبید و نفر اولین قوت کرده خود را از دست او رهانید و شش
نفر را برداشته در ریسمان گردید۔ دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضائے آن را جدا کرده
بر زمین انداختند۔ اعضائی او افتاده بود و باز چادر بر او کشیده یکے از بازیگران اندرون
چادر رفته بعد از ساعتے بر آمد۔ چون چادر را برداشتند آن شخص صحیح و سالم اعضا
برخاست۔ گویا هرگز زخم بر بدن نبود۔ دیگر کلاوه ریسمان آورده سر ریسمان گرفته
کلاوه را در هوا بلند انداختند کلاوه از نظرها ناپدید گشت و تا سرے نظر می‌آمد۔ یک نفر از
آنها یراق[2] بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانے که
این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد۔ چنانکه از نظر
تماشائیان غائب گشت۔ بعد ساعتے از تار ریسمان قطره هائے خون چکید و بعده
بدفعات تمام اعضائے بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد۔ دران حال زنش از پرده
بیرون آمده اعضائی شوهر را جدا جدا دیده نوحه و گریه کنان اجازت ستی شدن
یعنی سوختن با لاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضائے شوهر خاکستر
گردید۔ ساعتے نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز با یراق از بالائے آسمان براه

[1] کتف - دوش ۱۲ [2] یراق - اسلحه سپاه چون تیر و شمشیر ۱۲

تا ریسمان فرود آمده کورنش بجا آورده گفت باقبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمدم
و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود. چون بحقیقت زوجهٔ خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد
نهاد. بیاران گفت زن مرا پیدا کنید و الا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر میشوم
و برای سوختن مستعد گردید. درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر خود را مکش
که من زنده ام. دیگر کیسه آورده افشاندند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست در دهن
کرده دو خروس بر آوردند خوش رنگ و کلان و هر دو خروس را بجنگ در آوردند
هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شرر افشان می شد و یک ساعت نجومی
باهم در جنگ بودند. چون پرده بر روی خروس کشیده برداشتند کبک رنگین پدیدار
شده بنیاد خوش خوانی و قهقهه نمود که گویا در دامن کوهستانند. باز پرده درمیان
گذاشته چون برداشتند دو مار سیاه کفچه دار بودند پشت آنها قرمزی و دهنها باز و کفچه
سر از زمین برداشته بهم گرد پیچیدند و مست شده افتادند. بعده غائب شدند. دیگر
بر زمین چوبی کنند و گفتند که سقایان از آب پر سازند. چون پر گشت پرده بر روی
آن کشیده برداشتند آب بر نیلم منجمد بسته بود که فیلان بر آن گذشتند هرگز شکسته نشد
دیگر دو خیمه در برابر هم بفاصله یک تیر انداز ایستاده کردند اول دامن خیمه بر چیدند و
گفتند بینید که در خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست. بعد از آن یکی در خیمه رفت و
دیگر داخل خیمه دیگر شد. گفتند که از جانوران چرنده و پرنده هر چه بطلبد باید ازین خیمه
بیرون آورده بجنگانیم. حکم شد که شتر مرغ را بر آرند. فی الفور از آن خیمه ها دو شتر مرغ
بیرون آمدند با یکدیگر جنگ کردند. مجملاً ازین هر دو خیمه هر جانوری را که نام می بردند
بازیگران حاضر میساختند. دیگر طشت بزرگ از آب پر ساخته بر زمین گذاشتند

از انها یکی در دست داشت گفت که هر رنگ بفرمایند همان رنگ در آب فرو برده
برآورم. گل زرد بود در آب انداخته برآورد نارنجی شده همین یک گل را صد بار در آب انداخته
هر بار برنگ تازه ظاهر ساخت. همچنین کلاوهٔ ریسمان سفید در آن آب فرو برده سرخ
شد. دیگر بار زرد برآمد. همچنان هر مرتبه که آن ریسمان در آب انداخت هر بار برنگ
دیگر برآورد. دیگر قفس چهار پهلو آورده یک طرف که نمود بلبل خوش آواز در آن قفس بود
طرف دیگر قفس که نمودند در آن مرتبه جفت طوطی بود. از طرف سوم جانورے سرخ
رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت. دیگر قالی[1] کلان نسبت وسعی گسترده
خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او روے شد و روے پشت الا رنگ
و طرح دیگر. اگر صد بار می گردانیدند هر بار پشت روی شده و روے پشت و طرح
دیگر بنظر می گشت. دیگر آفتابه کلان پر آب کرده آبش را تا تمام بکمال ریختند چون
باز آنرا درست داشته وارون نمودند از دهن آن آتش ریخت. همچنین چند مرتبه آب
و آتش از آن برآوردند. دیگر جوال[2] کلانے آوردند آن جوال دو سر داشت تربوز
کلان برآوردند. از یک سر جوال تربوز اندرون انداختند و از آن سر انگور صاحبی[3]
کشمش برآوردند. همچنین چند مرتبه از انواع میوه از یک سر جوال انداختند و از سر دیگر
میوهٔ دیگر برآوردند. دیگر از اینها عجب نفرے ایستاده دهن باز کرده سر مارے از دهن او
بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته برکشید. قریب چهار درعه مار از دهن او برآورد. همچنین
آهنی تا بیست مار از دهن او برآورده و بارها بر زمین رها کرده آن مارها با یک دیگر جنگ نمودند

---

[1] قالی ـ فرشیکه آنرا در هند قالین می گویند ۱۲ [2] جوال را هندی گون گویند ۱۲ [3] انگور صاحبی ـ قسمی از انگور ۱۲

و با هم پیچیدند۔ دیگر آئینه بر آوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آئینه هر بار
به رنگ دیگر می نمود۔ دیگر ده مرتبان خالی بیاوردند و همه کس مشاهده کرد که
مرتبانها خالیست بعد یک لحظه هر مرتبانها بر داشتند۔ یکی پر از عسل و دیگری پر از
شکر و همچنان از هر یکی شیرینی دیگر و آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند۔ بعد از ساعتیکه
باز مرتبانها آوردند همه خالی خوشبو بود گویا کسی آنها را پاک شسته۔ دیگر کلیات سعدی
شیرازی آوردند و در کیسه گذاشته چون بر آوردند دیوان حافظ بر آمد۔ آنرا چون در کیسه کردند
دیوان سلمان ساوجی بر آمد۔ باز چون در کیسه نمودند دیوان انوری بر آمد همچنان
چند مرتبه کتابها را در کیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند۔ دیگر زنجیر بقدر پنجاه
درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاده که گویا زنجیر بجائی بند است
و سگی آوردند آن سگ بر زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضی
جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند۔ بعد آن زنجیر بر آورده در کیسه
کردند۔ از آن سگ و جانوران اثری ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شدند۔ دیگر لنگری[1]
آوردند پر از حلوا و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگری گذاشتند چون برداشتند
لنگری پر از تنبولی پر کشمش و بادام و قیمه بود۔ باز سرپوش بر آن نهادند این مرتبه از
کله[2] و پاچه بود همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند هر بار خوردنی تازه بنظر
می آمد۔ یکی از آنها انگشتری یاقوتی آورده در انگشت کوچک خود کرده باز از انگشت
کوچک بر آورده با انگشت دیگر کرد الماس گردید۔ با انگشت دیگر انداخت نگین فیروزه
گشت۔ دیگر بیاضی تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاه دادند غیر از کاغذ

---

۱ لنگری۔ طباق ۱۲ ۔ ۲ کله و پاچه که در هند سری پائے میگویند ۱۲

سفید ساده بنظر درنیامد و بعد آنکه باز دید اول ورق سرخ افشان د لوح پرکار پران ساخته نمودار گشت - ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کرده و بر صفحه صورت مرد و زن برابر هم کشیده بودند بسیار پاکیزه - ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال همواری افشان کرده نمونه شیر دگاو بنظر درآمد - ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز افشان کرده نمونه باغی و درختان سرو بسیار و گلهائے بشیار شگفته و عمارتے درمیان باغ بود - ورق دیگر که برآوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس زری کشیده بودند که دو سردار با یکدیگر در جنگ و جدال اند - مجملا در هر ورقے که باز میکردند رنگ کاغذ غیر یکدیگر و صورت نو و مجلس تازه بنظر می آمد -

القصه دو روز و شب بازیگران جادوکار و نادره کاران سحر کردار انبساط پیرائے خاطر پادشاه بودند پنجاه هزار روپیه و خلاع[1] فاخره مرحمت گردید - و همچنین شاهزاده خرم شاهجهان و دیگر شاهزادها و امرا انعامها نمودند مجموعه قریب دو لک روپیه بآنها رسید این احوال را جهانگیر خود هم در کتاب جهانگیرنامه که بقلم و انشائے خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته - فقیر از کتابیکه استنساخ[2] نموده در اینجا چنین نوشته اند اگرچه بعقل نیست والعهدة[3] علی الراوی -

ذکر بیان تسخیر کانگره که مقدمه فتح کوهستان پنجاب است

درا وائل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران برائے تسخیر

---

[1] خلاع - جمع خلعت ۱۲ [2] استنساخ - نوشتن ۱۲ [3] والعهدة علی الراوی - و ذمه آن بر روایت کننده (راوی) است ۱۲

قلعهٔ کانگره متعین شد. و راجه سورج مل پسر راجه باسو که بعد فوت پدرش بمنصب دو هزاری
سرفراز گشته بود همراه میر بخشی تعینات گردید. راجه سورج مل بمقام ناسازی و فتنه پردازی
درآمده با شیخ طریق مخالفت و منازعت پیموده شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت
و راجه بخدمت شاهزادهٔ خرم ملتجی گشته سوء مزاجی شیخ نسبت بحال خود معروض داشت.
مقارن این حال مرتضی خان بتقضای الهی فوت نمود و راجه سورج مل بحضور طلب شده
همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند. بعد از آن که مهمات
دکن مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود. راجه سورج مل بوسایل
امرا بخدمت شاهزاده متعهد[1] تسخیر قلعهٔ کانگره گردید. و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته
لشکر گران بسرکردگی راجه سورج مل تعیین فرمود. و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه
او کرد. و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت درنگرفت. چون این
معنی بسمع شاهزاده رسید. محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت بهمین مهم
که یکی از عمده‌های سرکار شاهزاده و دلاور بی همتا بود با مردم دیگر تعیین فرمود. از
طلبیدن محمد تقی و متعین شدن راجه بکرماجیت راجه سورج مل فرصت را غنیمت دانسته
بصراحت بغی ورزید. و با لشکر شاهزاده جنگ کرده. سید صفی بارهه را که از عمده‌ها
بود با چندی از برادرانش بکشت. و دست تعدی دراز کرده پرگنه‌های دامن
کوه و محالات خالصهٔ شریفه که در پرگنهٔ پتیاله و کلانور است غارت کرد. درین
اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورج مل تاب نیاورده متحصن[2]
گشت. و باندک زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد. راجه سورج مل از فرار گرفته خود را

---

[1] متعهد - برخود لازم گیرنده. [2] متحصن - در حصن (قلعه) پناه گیرنده.

در شعاب[1] جبال[2] و گریوه‌های دشوار گذار گشید. جگت سنگه برادر خورد راجه سورج مل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله بود چون راجه سورج مل مصدر چنین حرکت گردید مطابق تجویز بکرماجیت شاهزاده در خدمت پادشاه التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت. و بعد از آمدن او را بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود. و بموجب حکم پادشاه در چمبا که مسکن راجه سورج مل است شهری موسوم بنورپور بنام نورجهان بیگم آباد گشت و راجه جگت سنگه بمهم و تسخیر کانگره برفاقت راجه بکرماجیت متعین شد. کانگره قلعه‌ایست قدیم بجهت شمالی لاهور در میان کوهستان بیست و سه برج و هشت دروازه دارد. و درون آن یک کروه و پانزده طناب طول است. و دو کروه و دو طناب ارتفاع[3]. و یکصد و چهار درعه عرض. و دو حوض عمیق تا الآن که آن در درون اوست تاریخ اساس آن قلعه هیچکس نمیداند و در تسخیر هم نیز نوشته اند که هیچ یکی از فرمانروایان دهلی تا عهد اکبر پادشاه با صعوبت و دشواری متواتر[4] مفتوح نکرده.

القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده راه رسد غله و جمیع مایحتاج مسدود ساخت و مشیت ایزدی به تسخیرش رفته بود ذخائر قلعه باخر رسید و آنچه که ماند دران کرم افتاده از کار رفت. قلعه نشینان چهار ماه علف های خشک جوشانیده خوردند. چون نهایت عسرت روی نمود و کار بهلاکت کشید. بناچار راجه ملوک چند نام [illegible] مقالید[5] قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاده بوساطت راجه جگت سنگه پیغام استد

---

[1] شعاب – جمع شعب دره ۱۲ [2] جبال – جمع جبل کوه ۱۲ [3] ارتفاع – بلندی ۱۲
[4] متواتر – پے درپے ۱۲ [5] مقالید – کلیدها ۱۲

عهد و پیمان آمده ملازمت کرد و غرهٔ محرم سنه پانزدهم جلوس مطابق سنه یکهزار و سی
و یک هجری روز شنبه در عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت - و راجه بکرماجیت مورد انعام
عنایات پادشاهانه گردید -

ذکر در بیان نهضت موکب الاعلی بسیر کانگره و کشمیر دلپذیر

جهانگیر پادشاه از دار الخلافه اکبرآباد نهضت نموده چون متصل موضع تلواره رسید -
اعتماد الدوله برحمت حق پیوست - در قریب موضع مذکور بر لب دریای بیاه مدفون گردید
و عمارت عالی بر مزارش تعمیر یافت - و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس
آن مغفور بدختر او نورجهان بیگم مرحمت گشت - و پادشاه از انجا متوجه کشمیر شد -
چون راه کوهسار و کریوه های دشوار گذار بود اردوی بزرگ را در نواحی سیبه گذاشته
با جمعی از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سیر کانگره گشت - و از سیبه پانزده منزل
ساحل دریای گنگا منزل خیام والا گشت - راجه سنسار چند که بیست و پنج کروهی
کانگره و قلعت در کوهستان عمده ترین زمینداران است - و گاه گاه بنفر بادشاهی دهلی
رانیهای نیایش نا بوده برادر خود را با پیشکش لایق حضور پادشاه فرستاد - با جمله پادشاه
بر فراز قلعه کانگره تشریف برده تماشا فرموده و بانگ نماز و شعائر اسلام تقدیم
رسید - و حکم شد که مسجدی عالی تعمیر نمایند - بعد مشاهدهٔ قلعه چون در پایان قلعه
دو قسمت آباد و در زیر چتر کلانی که بیرون بند از زمان پانزده نشان سید شاه
و ساحل شهر است الکه ام قلعه است - و میگویند که چنان شیطنت بکار رفته که ان چیز خود بخود

له قاف - آنرا دغیره سکه تعمیر نهان کردن چیزی ؛

دائم برگرد سر آن پیکر بیجان در حرکت و سرگردان است چنانچه خود از طلبا استاده کرده
چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشته از انجا بتماشای جوالا مکهی توجه نمود آن
مکانیست دوازده کروهی کانگره زیر کوهی کلان که سر بفلک کشیده و از ذروات
مکان شعلها بر میدمد از زمین و دیوار با آتش خود بخود و با غیر تبسینه … گمان کردند که
در انجا کان گوگرد است و شعلهای آتش اثر آن - پادشاه قلیل الادراک در تحقیق
نشسته حکم بکندن زمین نمود و آب بها پاشید - چون بوی گوگرد نشنید و آتش منطفی
نگشت از عجائب و کرامات شمرده جابجا دیگر جهات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نمود و چه
از اول بتخانه آرا است و در حواشی آن مکان عمارات بتشنین ورسته کرده گویند
سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش تسخیر کانگره متوجه شده بود در جوالامکهی
رفته زمین کاوید و پی نبرده گیست - همانا قصه معادن نفت بگوش این ابلهان
نرسیده تا بدانند که این شعلها بجز آن … احکام قرار داده روی هم فراهم محل تعجب ونظر
کرامت بر دم انجا و ارباب عقول نمی شود بلکه اگر شعله نزند جای تعجب حیرت است
ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم - خلاصه پادشاه از سیر و
شکار آن سرزمین و تماشای آن آتشکده بغایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت - اگرچه
در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعوبتها کشیده و دشواری گذار جبال و کریوها
بر طبیعت آسایش طلب او دشوار آمد اما بعد نزول در کشمیر و مشاهده بهار انجا که کوه
و صحرا پر از شقائق و ریاحین و هر طرف جویهای و نیز و آبشار و چشمهای شیرین بود

له قلیل الادراک - نادان ۱۲ سله منطفی - فرو شونده ۱۲ سله بتانه - بتخانه ۱۲ سله معادن نفت
کانهای گوگرد ۱۲ شه لکن الخ - خدا هدایت نماید کسی را که میخواهد سوی راه راست ۱۲

بود بعنایت محفوظ شد۔ در زمان بودن بآن خطهٔ دلپذیر روزے سلطان شجاع پسر
شاهزادهٔ خرم در دولتخانه بازی طفلانه میکرد۔ اتفاقاً بازی کنان بطرف دریچه
جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد قضا را پلاسے ته کرده در زیر دیوار ها
نهاده بودند و فراشے متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پاها بر پشت فراش
خورده بر زمین افتاد۔ باآنکه از هفت درجه بزیر افتاد آسیبی به بدنش نرسید۔ پیش
ازان چهار ماه جوتکسارے منجم گفته بود که سلطان از جائے بلند خواهد افتاد۔ اما آسیبے
بآن نخواهد رسید۔ از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد۔ و جوتکسارے مورد
آفرین گشته باضافهٔ مواجب و انعام سرفراز گردید۔ پادشاه بعد سیر کشمیر معاودت بهندوستان
فرمود۔ چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاه ظاهر گشت و رفته رفته باشتداد کشید هوائے
هندوستان را بامزاج خود سازگار نمیدانست۔ بنابران از سنه شانزدهم جلوس هر سال
اوائل بهار بکشمیر میرفت۔ و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد۔

ذکر در بیان لقب شاهزاده شاهجهان

ماجرائے احوال شاهزاده خرم ملقب بشاهجهان برین نمط است که در سال دوم جلوس
جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزاری ذات و چهار هزار سوار سرفراز گشت۔ بعد ازان که
در سال هشتم دختر میرزا ابوالحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح
شاهزاده در آمد به ممتاز محل مخاطب گشت بمنصب ده هزاری ذات و شش هزار سوار
ترقی نمود و پس از چندگاه بمنصب پانزده هزاری ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه
فتح مهم ولایت رانا نموده پیش [illegible] آمد بمنصب بست هزاری ذات و ده هزار سوار و

شاه خرم خطاب یافت - پس ازان که بر مهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان و منصب
سی هزاری و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود - و نور جهان بیگم بپاس خاطر
پادشاه در هم بنابر رضاجوئی برادر خود آصف خان که شاه جهان داماد او بود در ازدیاد
مدارج شاه جهان می کوشید - بعد ازان که صبیهٔ نور جهان بیگم که از صلب شیر افگن خان
بود در حبالهٔ ازدواج سلطان شهریار برادر زادهٔ جهانگیر پسر شاهزاده دانیال درآمد -
نور جهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضهٔ اختیار او بود جانب داری داماد خود سلطان
شهریار پیش نهاد خاطر ساخت - شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهم دکن معاودت
نموده بماندون رسید - باستدعای ضلع مضافات پرگنهٔ دهولپور بجاگیر خود خواسته گماشته خود
متعین کرد - اتفاقاً پیش از رسیدن عرضداشت شاه جهان نور جهان بیگم آن پرگنه را
بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک گماشتهٔ سلطان شهریار را بران پرگنه
متعین نموده بود - هر دو گماشته دران پرگنه با یکدیگر درآویختند - و شریف الملک بزخم
تیر از یک چشم کور گشت - بنابرین طرفه آشوبی در سرای سلطانی برخاست و منجر
بفساد های عظیم گردید - شاهزاده عرضداشت مشتمل بر عجز و نیاز بحضور ارسال داشته
افضل خان دیوان خود را فرستاد که بهر وجه غبار شورش فرونشانند - بداندیشان
نخواستند که رفع فساد گردد بلکه در آنچه شورش افزاید پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم
را از برادری مثل آصف خان باتهام آنکه جانب دار شاه جهان است برگردانیدند
بدین صرافت آوردند که مهابت خان را که با آصف خان دشمن و از شاه جهان
نیز انحراف داشت از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل بگردانید

ے عبارت ریان ۱۲ سطر منجر کشیده شده ۱۲

بنابرین تمهید مهابت خان را بحضور طلبیدند و مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور
یافت۔ او هر بار عذرے معروض داشت بحضور نیامد۔ در آخر صریح نگاشت که تا
آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع برانداختن شاهجهان
منظور است آصف خان را بصوبۀ بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم بادشاهی
پردازم۔ بادشاه بر طبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به بهانۀ آوردن
خزانه بطرف اکبرآباد تعیین نمود۔ و امان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری
ذات و دو هزاری سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که او را نیابةً در کابل گذاشته خود متوجه
آستانبوس گردد۔ بعد این فرمان مهابت خان از کابل در حضور رسید و محال جاگیرات
شاهجهان از میان دو آب وغیره تغیر گشته بجاگیر سلطان شهریار تنخواه گردید۔ شاهجهان
باستماع چنین اخبار از ماندو بعزم حضور برگشت و بادشاه بمجرد اطلاع این عزیمت
از لاهور باکبرآباد نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوائے نورجهان بیگم
در عین کبر سن و ضعف بیماری با چنان فرزند اقبال مند خود که غیر از طاعت و فرمانبرداری
امرے دیگر در خاطر نداشت بر سر ستیزه آمد۔ درین حال اکثر امرائے حضور باهتمام
ارسال رسل و رسائل بطرف شاهجهان ماخوذ شدند و بعزل منصب و جاگیر معاتب
گشتند۔ و درین مهم مهابت خان مدار المهام بود بعد نهضت از لاهور افواج قاهره
بر سر شاهجهان تعیین گردید۔ و شاهجهان بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمدن
بادشاه بکوه تله میوات شتافت۔ و از انجا پسر خانخانان و راجه بکرماجیت و دیگر امرائے
خود را روبروئے افواج بادشاهی که بر و تعیین شده بود فرستاد و خود نیز مستعد شد۔
عساکر طرفین باهم آویختند و هنگامۀ جدال و قتال گرم گردید۔ لشکر شاهزاده غالب آمد

صورت ظفر روی نموده بود - اتفاقاً در عرصهٔ کارزار بندوقچی نیم جان افتاده بندوق
تیر بند و فتیلهٔ آتش افروخته در دست داشت - راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه
بر لشکر پادشاهی حمله آورده بود - نزدیک بآن بندوقچی نیم جان رسید - قضارا فتیله بر
بندوق رسید و تیر آن از سینهٔ راجه بکرماجیت گذشته او را از جان گذرانید - بمجرد هلاکت او
لشکریان را دل از دست رفت و شکست به لشکر شاهزاده افتاد - شاهجهان بمشاهدهٔ این
حال پای ثبات افشردن محض جهالت و سفاهت شمرده بناچاری از میدان عطف
عنان نموده بجانب ماندون روان گردید - پادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده
سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پتنه در حضور رسیده بود با مهابت خان و راجه نرسنگه
دیو بندیله و راجه گج سنگه راتهور و راجه جی سنگه کچهواهه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار
و فوج بود بر سر شاهجهان تعین فرمود - و اتالیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابت خان
مقرر گشت - چون افواج پادشاهی نزدیک قلعهٔ ماندون رسید شاهجهان رستم خان
را با افواج خویش بمقابلهٔ مخالفان فرستاد - و رستم خان طریق بیوفائی پیموده خود را
بمهابت خان رسانید - از این معنی توزک جمعیت شاهجهان زیاده تر بهم شد و ماندن
در ماندون صلاح ندیده از آب نربدا گذشته باسیر رسید - درآن وقت خانخانان که
همراه شاهجهان بود ظاهر گشت که مهابت خان مکاتیب می نویسد و اراده رفتن دارد
او را با داراب خان پسرش قید کرده در آسیر بعضی حرم و اسباب زیادتی گذاشته
به برهانپور آمد - خانخانان که نظربند بود به بهانهٔ صلح و آشتی از شاهجهان رخصت
گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گزیدند - بسبب ضرورت شاهجهان درعین

له توزک - انتظام ۱۳

شدت باران از برهانپور روانه شده براه گول کنده و بندر مچهلی پتن بطرف اودیسه و
بنگاله راهی گردید. چند منزل که در حدود گول کنده میرفت. قطب الملک والی آن
ولایت از راه مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد. سلطان پرویز چند منزل
تعاقب نموده به برهانپور برگشت. چون خبر رفتن شاهجهان بطرف بنگاله به پادشاه
رسید. شاهزاده سلطان پرویز و مهابت خان را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پتنه
بروند و سد راه شاهجهان شوند. و خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده خود بدولت متوجه
کشمیر شد. و شاهجهان بعد رسیدن در اودیسه و آن حدود با اندک جنگ اولاً
قلعه بردوان گرفت. بعد آن قلعه اکبرنگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد. و ابراهیم
خان صوبه دار. و عابد خان دیوان و دیگر بندهای پادشاهی کشته شدند. شاهجهان
آن قلعه را کشاده متوجه ڈهاکه گردید و چهل لک روپیه نقد سوای اقمشه و فیل و
دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط درآمد. و احمد بیگ خان برادرزاده ابراهیم
خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاهجهان رسید. تا این مدت داراب
خان پسر خانخانان در قید بود. درینولا شاهجهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد
و صوبه داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پتنه رسید. و از اینجا عبدالله خان را
باله آباد و دریا خان را باوده رخصت کرد. عبدالله خان بزور شمشیر و قوت مردانگی
اله آباد را متصرف شد. چون زمینداران بنگاله که نواره همراه شاهجهان آورده بودند
بعد رسیدن در پتنه مع نواره گریخته رفتند. شاهجهان در جنگل جهوسی از گل ساخته
استحکام داد. همدرین اثنا شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر بسیار در رسیدند و
بدفعات جنگ روی داد. راجه بهیم پسر رانا کرن که سردار لشکر شاهجهان بود در معرکه

کشته شد۔ ازین جهت هزیمت در لشکر شاهجهان افتاد و غیر از قورچیان[1] و عبدالله خان هیچکس نماند۔ شاهجهان بمقتضائی شجاعت ذاتی دل برمرگ نهاده اسپ انگیخت اسپ سوار یے چون زخمی گشت عبدالله خان جلو گرفته شاهجهان را از معرکه برآورده وا زان اسپ فرود آورده بر اسپ دیگر سوار کرده بجانب پٹنه برد۔ چون افواج پادشاهی نزدیک پٹنه رسید۔ شاهجهان بودن دران دیار صلاح ندیده در اکبرنگر آمد۔ چون دران سال که نوزدهم از جلوس پادشاه بود سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نهاد او را با والدهٔ او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد۔ داراب خان پسر خانخانان را سوگند داده از قید خلاص و بصوبه داری بنگاله اختصاص داده بود۔ هر چند طلب داشت۔ عذرها در میان آورده نیامد۔ زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این غدر زنش را در قلعهٔ رهتاس فرستاد۔ و پسر جوان او را بقتل رسانید۔ و بسبب غلبهٔ لشکر پادشاهی بودن در ولایت بنگاله صلاح وقت ندانسته براهیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت۔ و در اثنائے راه پیوستن شاهجهان سلطان مراد بخش مع والده اش بحضور شاهجهان رسید چون رسیدن شاهجهان از بنگاله در دکن معروض پادشاه گشت۔ حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان باز بدکن روند۔ هر دو کس حسب الامر از پٹنه روانهٔ دکن شدند۔ و داراب خان پسر خانخانان که از شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید۔ و خانخانان خود مقید گردید۔ شاهزاده پرویز و مهابت خان قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند۔ شاهجهان بسبب رسیدن افواج

---

[1] قورچی۔ سلاحدار ١٢

قاهره بودن خود در دکن مناسب ندیده باجمیر رفت. و در آنجا هم توقف ناکرده از راه جسلمیر بصوب ٹھٹھه آمده قصد ایران کرده - و هر سه پسر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاه پدر فرستاد - چون در ٹھٹھه شریف الملک نوکر شاهزاده شهریار قیام داشت - باستماع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه نصب کرده متحصن گردید - شاهزاده بیرون قلعه منزل نموده چند روز بجنگ پرداخت - و چندے از مردان کاری بکار آمدند - و چون کارے از پیش نرفت بخاطرش گذشت که تسخیر ٹھٹھه پرداختن سودے ندارد و چنان فائده در آن نه - همدرین اثنا خبر رسید که شاهزاده پرویز در دکن مرد - و مهابت خان بحضور رفته فقط خان جهان لودی در دکن قیام دارد - بعد ازین آگاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش از آنکه مهابت خان باز بمهم او متعین شود از راه ولایت بهار او گجرات متوجه دکن باید شد - بعد تصمیم این اراده قطع مراحل نموده در ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که بنگاه خویش در آنجا گذاشته بود - نزول فرموده رحل اقامت نمود - و در آنجا بوده قاصد اخراج خانجهان لودی از دکن گردید -

ذکر رسیدن مهابت خان درحضور و مصدر گستاخی گردیده وآصف خان را مقید کردن

چون ارادت الهی بران شد که چشم زخمے بپادشاه برسد امریکه از صلاح دور و بفساد اقرب بود بمنصه ظهور رسید - یعنی مهابت خان که مصدر چنین خدمات نمایان و ترددات شایان شده بود بموجب التماس نورجهان بیگم و آصف خان بے موجب مورد عتاب

گشت. و فدائی خان از حضور مامور گردید که مهابت خان را از شاهزاده پرویز جدا کرده
بطرف بنگاله روانه سازد. و اگر مهابت خان برفتن بنگاله راضی نباشد جریده[1] بحضور آید
و حکم شد که خانجهان لودی از گجرات آمده بجائے مهابت خان آتالیق شاهزاده باشد. و
نیز حکم شد که زر خطیر[2] مطالبه سرکار بذمه مهابت خان طلب است آنرا مع مبلغیکه از محال
جاگیر امرا بزور و تعدی متصرف شده و وکلائی آنها در حضور استغاثه داده‌اند و هم فیلان
نامی که از بنگاله و آن حدود بدست آورده از و باز خواست نمایند. و در صورتیکه عذر زبان
پسندے داشته باشد بحضور رسیده خاطر نشان دیوانیان نماید. چون فدائی خان او
حضور دستوری یافته در بالوه رسیده احکام عالیه رسانید. مهابت خان از شاهزاده
پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید. و خانجهان لودی از گجرات بخدمت شاهزاده پرویز
رسید. مهابت خان بعد قطع منازل دریافت که پادشاه برلب دریائے بهت متوجه سیر
و شکار کابل بود نزدیک اردوئے معلی منزل نمود. مهابت خان چون می دانست که
طلب او بتحریک آصف خان و ارادهٔ او آنست که بهر صورت این را ذلیل گردانند. و
قبل از ورود او برخوردار ولد خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابت خان بود پادشاه
حسب الالتماس آصف خان زیر تازیانه‌هائے شدید کشیده و سر برهنه دست برگردن
بسته بے آبرو گردانید. و آنچه مهابت خان بدو داده از یافت نموده بود. و محمد محسن
برادر زن مهابت خان که کروری پرگنه پتیاله بود مقید گردیده زرهائے خطیر ازو هم باز
یافت شد. مهابت خان باستماع این حالات بنا بر حفظ آبروئے خود چهار هزار سوار جرار
اکثر از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود تا اگر کار بسبب بے آبروی او کشید جان خود

---

[1] جریده - تنها ۱۲ [2] زر خطیر - زر بسیار ۱۲

بیروانگی در باز د - بسبب آمدن او باین صورت مردم با هم گرسخنها داشتند - پادشاه از خود
بیخبر بلا تامل بیجرد ورود او را معاتب فرموده پیغام فرستاد که تا مطالبات پادشاهی
بدیوان اعلی نشان نکند و مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگاله بحضور نرساند
باریاب کورنش نخواهد شد - و آصف خان بنابر فرط غرور و از شعور دور افتاده با وجود
احداث عداوت با چنین مستعد[1] قوی چنگ و رکن السلطنت رفعت آهنگ بیخبری
را کار فرا گشته مآل این آمدنش را نیندیشید و پادشاه را تنها این طرف آب گذاشته
خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم[2] و حشم براه جسر کشتیها از آب گذشته
آنطرف دریا رفت و دیگر امرا هم باتفاق آصفخان بطرف آب رفته خیمه ها زدند -
دگر خیمه پادشاهی غیر از شاگرد پیشه و خدمه ضروری کسی نماند - مهابت خان این
احوال شنیده قابو یافت - و فوراً مع چهار هزار سوار از معسکر[3] خود سوار گشته بسر پل
آمده معتمدان خود را بمعیت دو هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده تاکید کرد که
احدی از امرای آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند - و خود بدروازه دولتخانه
رسیده از اسپ پیاده گشت - و با دو صد راجپوت درون غسل خانه شتافت - و تخته
غسل خانه را شکسته باندرون رفت - پرستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند
پادشاه از درون خرگاه برآمده بر پالکی نشست - مهابت خان پیشتر آمده کورنش
بجا آورد و برگرد پالکی قربان گردیده معروض داشت که چون یقین کردم که از دست
آصفخان خلاصی من ممکن نیست دلیری کرده خود را در پناه حضرت پادشاه انداختم
اگر مستوجب قتل و سیاستم همان به که در حضور بسزا رسم - و راجپوتان مسلح در سراپرده پادشاهی

---

۱ مستعد - قدرت دارنده ۲ خدمه - جمع خادم ۳ معسکر - لشکرگاه

را فرا گرفتند و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند. پادشاه بی ادبی های مهابتخان
دیده دو مرتبه دست بقبضهٔ شمشیر کرده خواست که آن بی باک را بزند. حاضران حضور
التماس کردند که وقت حوصله آزمائی نیست. ازین جهت خودداری نمود. و در اندک
فرصت راجپوتان اندرون و بیرون دولتخانهٔ پادشاهی را فرا گرفتند. مهابت خان
بعرض رسانید که خدیو دولت بر اسپ سوار شوند. غلام در رکاب والا باشد. در آن
وقت اسپ خود را پیش آورد. پادشاه را غیرت سلطنت رخصت نداد که بر اسپ
او سوار شود. اسپ سواری خاصه طلب داشته سوار شد. چون دو تیر انداز راه
از دولتخانه اسپ سواره رفت. مهابت خان فیل حوضه در پیش آورده التماس کرد
که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است. بالضرور بر فیل سوار شد.
مهابت خان یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشانید
و هر کس از خواصان و خدمتگاران پادشاهی که نزدیک می آمد بقتل می رسید تا آنکه
داخل خیمهٔ مهابت خان شد. در آنجا مهابت خان فرزندان خود را برو بر پادشاه
تصدق گردانید. و خود دست بسته ایستاد . . و التماس می کرد که هر چه حکم شود
بجا آورد. از آنجا که شاه بی غم مست بادهٔ عشق و اسیر دام محبت نور جهان بیگم
بود و لمحهٔ بی او نمی آسود در خیال هم دمیدم یاد داشت و همت بوصال او می گماشت
مهابت خان بخیال اینکه نور جهان بیگم را نیز باختیار خود آرد. پادشاه را باز بسراپردهٔ
شاهی آورد. اما نور جهان بیگم در زمان رفتن پادشاه بخانهٔ مهابت خان فرصت
یافته از طرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهابت خان ازین سهو خود تاسف
میکرد. بهر کیف آن روز و شب خاقان و خان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند.

چون نورجهان آن طرف دریا صفوف آراسته تدارک های اندیشید. پادشاه مقرب خان
را نزد آصف خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست. و بجهت اعتماد
انگشتری خاصه بدست او داد. روز دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن نورجهان آراسته
قرار بجنگ دادند. و چون پل را کسان مهابت خان آتش داده بودند. راه پایاب
می جستند. ابوطالب پسر آصف خان با چند کسان بهرحال از آب گذشت و اکثر
همراهانش غرق بحر فنا شدند. آصف خان درمیان آب رسیده بود که ابوطالب پسرش
باندک جنگ هزیمت خورده برگشت. و آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان
آب راه فرار پیمود. و نورجهان فیل سوار از دریا گذشته بردم تاکید عبور می کرد و جنگ
درمیان بود. دران ضمن تیری بازوے یکے از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته
بود رسید. و بیگم بدست خود تیر از بازوے او برآورد. و نزدیک فیل بیگم بسیارے از مردم
بقتل رسیدند. و فیل سواری بیگم زخم چند برداشته برگشت. و شنا کرده از دریا
گذشت. ناگزیر بیگم بعد از گذشتن دریا در خیمه فرود آمده و آصف خان با ابوطالب
پسر خود و دو صد کس دیگر از انجا راهی شد. و شبان روز قطع مراحل نموده در قلعه اتک
بنارس که بجاگیر او بود رفته متحصن گردید. چون سطوت مهابت خان در دلها غالب
آمد. خواجه ابوالحسن و دیگران اکثر سوگند غلاظ[۱] و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند
بعد از سه روز نورجهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه از ملاقات او خوش وقت
شده از لب دریاے بهت کوچ کرده با مهابت خان روانه کابل شد. مهابت خان
از بس نساط و استیلا داشت. همین که در اتک بنارس رسید درون قلعه رفته آصف خان و

۱؎ غلاظ و شداد = ہر دو بمعنی سخت ۱۲

ابوطالب پسرش میر خلیل الله ولد میران را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود۔
یکے از مصاحبان آصف خان را دستگیر کرده بقتل رسانید پادشاه چیزی ملتفت
کرد۔ بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل نزول واقع شد۔ راجپوتان که مایهٔ
استظهار[۱] فتنه سازی مهابت خان بودند۔ دلیر گشته طریق بغی و بیباکی می پیمودند۔
روزے جماعهٔ راجپوتان با احدیان پادشاهی گفتگو کردند و کار بجدے رسید که احدیان
همه یکجا شده جنگ مردانه نمودند۔ و قریب هشتصد راجپوت علف تیغ گردیده هلاک
شدند۔ و این معنی موجب کسر شان و رعونت[۲] مهابت خان شد۔ بنابرین بعرض رسانید
که باعث این فساد خواجه قاسم برادر خواجه ابو الحسن و بدیع الزمان خویش[۳] او شده۔
چون رعایت مهابت خان درمیان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد۔ و مهابت
خان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری و بے عزتی گردانیده در قید
نگاه داشت۔ و از وقتے که با پادشاه اینهمه گستاخی کرد بر همه کس چیرگی[۴] داشت۔ و
پادشاه بر صورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود۔ و هرچه نور جهان بیگم در خلوت
میگفت۔ پادشاه نادان بے کم و کاست با مهابت خان اظهاری نمود۔ و بصریح
میگفت که بیگم و صبیهٔ شاهنواز خان ولد خانخانان عبد الرحیم که در عقد میرزا ابوطالب
مخاطب بشایسته خان ولد آصف خان است قصد تو دارند۔ غافل مباش۔ و
نور جهان بیگم در فراهم آوردن جمعیت سعی داشت۔ تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان
شد۔ چون در حوالی رهتاس نزول واقع و در انجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد۔

۱؎ استظهار۔ قوی پشت بودن ۱۲ ۲؎ رعونت۔ غرور ۱۲ ۳؎ خویش۔ داماد ۱۲ ۴؎
چیرگی۔ غلبه ۱۲

بادشاه مهابت خان را بزبانی خواجه ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه
گردد والا کار بجنگ خواهد کشید. بالضرور مهابت خان پیشتر راهی گشت. بعد از آنکه
از دریای بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت. اول آنکه شاهزاده
شاهجهان بصوب ٹھٹھہ رفته است بتعاقبش شتافته مهم او با نصرام رساند. دوم
آن که آصف خان را با همراهانش از قید برآورده بحضور بفرستد. سوم آنکه طهمورث
و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را که باو حواله شده بودند روانه حضور نماید. چهارم
آن که لشکری پسر مخلص خان را که ضامن اوست و تا حال بملازمت نرسیده حاضر
گرداند. در صورتیکه از فرستادن آصف خان و دیگر احکام عدول نماید فوج بهر او
متعین شده بسزا خواهد رسانید. افضل خان رفته احکام مطاعه بمهابت خان یک
یک گزارش نمود. مهابت خان پسران سلطان دانیال را حواله نموده اظهار کرد که
بموجب حکم والا روانه ٹھٹھہ می شوم. و آصف خان را خلاص می نمایم. اما خوف
دارم که بعد خلاصی آصف خان مبادا بیگم از روی عداوتیکه دارد فوجی بر سر من
متعین کند. درین صورت امید وار مهلت ام که هرگاه از لاهور بگذرم آصف خان
را خلاص کرده روانه حضور نمایم. افضل خان از پیش مهابت خان آمده پسران
شاهزاده دانیال را از نظر گذرانید. و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید
چون مکرر بزبانی افضل خان حکم شد که خیریت تو درین است که آصف خان را
خلاص کنی والا ندامت خواهی کشید. ناچار مهابت خان بموجب حکم والا بعمل
آورده آصف خان را طلب داشته معذرت خواست و بعهد و سوگندها از خود او را
مطمئن ساخته با همراهانش بحضور فرستاد. لیکن ابوطالب پسر او را بسبب مصلحت

روزے چند تنگا ہا داشته روانهٔ ٹھٹھه گردید - از جمله محاسن اتفاق آنکه شورش ہا بنجان
بر ساحل دریاے بہت واقع شده بود - و خلاصی آصف خان ورهانگردید
مهابت خان بسمت ٹھٹھه نیز به ہمین کناره دریا اتفاق افتاد - بعد چند روز ابوطالب
و خواجه ابو الحسن و بدیع الزمان داماد او را عذرها خواسته روانهٔ حضور نمود - و منزل
بمنزل روانهٔ ٹھٹھه گشت - پیش از رسیدن او دران حدود پادشاہزاده شاہجهان از
ٹھٹھه کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود - چنانچه سابقاً مذکور شد - و مهابت
خان بعد رسیدن در ٹھٹھه بدون حکم پادشاه رو بهندوستان آورده تا بتّی اندو
نلهور پیوست - پادشاه توجه بر سر او تعیین نمود - و خانخانان عبدالرحیم که از دست
مهابت خان زخمهاے کاری بر جگر داشت - بالحاح[1] و اقتراح[2] هم او بر ذمه خود
گرفته رخصت شد - و محال جاگیر مهابت خان و صوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت
گشت - خانخانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید - و مهابت خان که بعد معاودت از
ٹھٹھه بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ملک رانا اقامت
ورزید - خانخانان دران سمت در سنه بیست و یکم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بجوار
رحمت ایزدی پیوست - و مهابت خان از انجا عرایض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص
بخدمت شاہجهان ارسال داشت - و بموجب منشورے که در جواب متضمن طلب
او صادر گشت - بجناح استعجال در جنیر رسید - و بملازمت شاہجهان مشرف گشته
مورد انواع عواطف گردید - این معنی بعرض پادشاه رسید خانجهان لودی بخطاب

---

[1] الحاح - زاری کردن و در خواستن و مبالغه در کارے ۱۲ [2] اقتراح - سر در تنهائی
کردن ۱۲

سپه سالاری صوبه داری دکن سرفرازی یافت و مدتی اورا با شاهزاده شاهجهان محاربه و مجادله[1] ماند۔

در بیان رحلت جهانگیر پادشاه بعالم بقا

در سال بست و دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد۔ و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق[2] که لازم داشت استیلا[3] یافت۔ و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد۔ در اوائل زمستان رایت مراجعت برافراشته۔ چون در منزل بیرم کله فتاد شکار اشتغال نمود۔ در آن سرزمین در ته کوه نشیمنی بجهت بندوق اندازی ترتیب یافته مقرر بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغه[4] کوه برآورند منظور درآید۔ پادشاه خود بندوق بر او اندازد۔ و همین که زخم آهو میرسد از کوه جدا شده معلق زنان بر زمین می افتاد۔ درین روز یکی از پیاده هائے آن مرزبوم[5] آهو را رانده آورده۔ آهو بر پایه چه سنگی ایستاد اما خوب منظر در نمی آمد۔ پیادهٔ مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را زان مکان پیشتر راند۔ بمجرد رسیدن در آنجا پایش لغزید دست به بوته[6] زد۔ قضا را بوته کنده شد و آن پیاده اجل گرفته از آن کوه عالی معلق زنان بر زمین افتاد۔ و استخوانش خرد شکست و اعضائش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد۔ بمشاهدهٔ این حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بسی مکدر گردید۔ ترک شکار کرده به دولت خانه آمد۔ از آن ساعت قرار و آرام

---

۱ مجادله۔ جنگیدن ۱۲ ۲ ضیق۔ بمعنی تنگی در اینجا مراد از ضیق النفس است که بهندی دمه گویند ۱۲ ۳ استیلا۔ غلبه ۱۲ ۴ تیغه کوه۔ سرکوه ۱۲ ۵ مرزبوم۔ زمین ۱۲
۶ بوته۔ درخت کوچک که بسیار بلند نباشد ۱۲

از خاطرش برخاست. زبیرم کله کوچ کرده در تهنه و از انجا براجوری نزول واقع شده و از انجا بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمود. در اثنای راه پیاله خواست همین که بر لب گذاشت. گوارا نیفتاد. آخر شب حال دگرگون گردید. و هنگام صبح نفسی چند بتلخی کشیده. وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و شش هجری مطابق پانزدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصری[1] پرید. و نورجهان بیگم خروش دل خراش و نالهٔ جان تراش بر آسمان رسانید. و گل رخساره از خار ناخن غم خراشید. و هاے هاے گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می طپید. بیت.

بسینه از تغابن[2] سنگ میزد
طپانچه بر رخ گلرنگ میزد

و بے اختیار میخواند. نظم

دریغا زین دل آزاری دریغا
دریغا زین جگرخواری دریغا
نخواهم بے جمالش زندگی را
بملک جاودان پایندگی[3] را
نهال عمر بے برگ است بے او
حیات جاودان مرگ است بے او
بقا زین در فنا نیکو نباشد
که من باشم بگیتی او نباشد
نمیخواهم کزو یک سو نشینم
جهان را بے جمال او ببینم
چه آسایش دران گلزار ماند
کزو گل رخت[4] بند و خار ماند

و در چنین وقت هر چند برادر خود آصف خان را طلب داشت و عذرها درمیان آورده

---

[1] کالبد عنصری - بدن ۱۲ [2] تغابن - زیان زیاده شدن ۱۲ [3] پایندگی - بقا ۱۲ [4] رخت بستن - روانه شدن ۱۲

نیامد۔ و نعش جهانگیر بادشاه از انجا مصحوب معتقد خان بلاهور رسید۔ و برلب دریای راوی متصل شاهدره در باغ قاسم خان که نورجهان بیگم رونق افزای آن باغ بود مدفون گردید۔ و عمارات عالیه بران تعمیر یافت۔ این یک بیت آخر از قطعه تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفته۔

بیت

چو تاریخ وفاتش جست کشفی　　خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

Page 212. توزک order, arrangement.

Page 213. قورچي armourer.

Page 216. جريده alone. زرخطير large amount of money.

Page 217. مقتدا powerful, influential. خدمه (*pl.* of خادم) servants معسكر army.

Page 219. شداد و غلاظ both mean severe, strict.

Page 220. استظهار encouragement. رعونت self conceit, arrogance. خويش son-in-law. چيرگي high handedness, dominating.

Page 222. الحاح entreaty. انشراح rejoicing; flattery. مجادله quarrelling together.

Page 223. ضيق النفس Asthama. استيلا overpowering. تيغهٔ كوه edge of the hill, peak. مرزبوم land. بوته bush.

Page 224. كالبد عنصري Physical body. تغابن loss. پايندگي permanence. رخت بستن to depart, to die. مصروب through.

(END.)

Anwar Ahmadi Press, Allahabad.

Page 196. ماحضر whatever is present, a present. اعتياد being habituated. اكل eating. تجنب to avoid. مناشير (*pl.* of منشور) royal orders. مطاعة fit to be obeyed. شرا buying, trade. معتاد habituated. توأم twins.

Page 197. ملاعبت playing together (بطريق ملاعبت in play).

Page 198. حواشي (*pl.* of حاشية) attendants. استكشاف to find out, to discover.

Page 199. طرفةالعين twinkling of an eye. ميخك cloves. نورروضو light.

Page 200. أجاغ fire-place, stone. كتف shoulder.

Page 201. يراق arms and accoutrements.

Page 203. قاليچه Turkish carpet. چوال gunny-bag, sack. انكور صباحي a kind of grapes.

Page 204 لنكرے a large tray. كلله و پاچه sheep's head and feet.

Page 205. خلع (*pl.* of خلعت) robes of honour. استنساخ copying. والعهدة على الراوي the original narrator is responsible for the truth or otherwise. متعهد talking upon himself.

Page 206. متحصن entrenched, fortified. شعاب caves, mountain passes. جبال mountains. ارتفاع height.

Page 207. متواتر repeatedly. مقاليد keys.

Page 208. فلز metal. مخبية secreted. قليل‌الادراك with little understanding, foolish. منطفي extinguished. متانت solidily, strength. ولكن‌الخ God leads to the right path whom soever He pleases. معادن نفط naphta mines, sulphur or petroleum mines.

Page 210. حوالة rugs, mats. منجر اولمق led to.

Page 186. گذر road. سلخ the last day of the lunar month. رفقا comrades, companions. خسران زده unfortunate. محبوس imprisoned. دراز گوش donkey. تشهیر نمودن to proclaim, disgrace publicity. مستولي predominent.

Page 187. تخلیص setting free. جلدوی reward. خرچنگ crab. ذرعه anell, a yard. احداث build, found.

Page 188. خلم و بامیان names of two towns on Northern Frontier of Afghnistan. شعب carve, crevice in mountain. عورت private parts of the body.

Page 189. برحمت حق پیوست died. سلک a thread of pearls, a claim. نوه a grandson. مخفي secrectly. از هم گذاشتن to do away with, to put to death. ایما sign, motion of the eye.

Page 190. صبیه daughter, girls. مبادي beginnings. وصلت نموده married. عمله staff, executive officers.

Page 191. انباز partner. توقیع mandate, royal sign manual طغرا name of a kind of flourishing handwriting in which the superscriptions of letters, etc. were written سجع a kind of verse containing the letters of some one's name.

Page 192. مباهي proud. منتسبان relations. ترخان a little of honour some what resembling the sword of the freedom of the city. الي یومنا هذا to the present time.

Page 193. جد effort. لون colour. شفتالو peach. شقائق anemone, a kind of deep red tulip flower. ثمار (*pl.* of ثمر) fruits. ازهار (*pl* of زهر) flowers, buds.

Page 194. تجدید renewing.

Page 195. قراول games-keeper. نشیمن mansion. کشاورز agriculturist. ماکولات eatables. مشروبات drinks.

Page 172. أقطار directions, parts of a country.

Page 173. گرجي belonging to Garjistan or Circassia.

Page 175. كافل surety, responsible. نصب كردة fixing, appointing. جريدة alone.

Page 176. غرة the first day of the lunar month. حضيض depth, nadir. غرور obscurity. منصة bridal throne.

Page 177. از خودرفته became sensless. استيصال eradicating. قاعا صفصفا wide, even ground, sandy plain. کم همتا peerless. استنساخ copying. احضار to summon.

Page 178. اصطات showing favour. مستشار counseller. صدد after. موشح decorated dedicated (a book).

Page 179. تخريب laying waste. مصحوب along with.

Page 180. مصدرا issuing; salute. برهمزدگي confusion, disturbance. قباب (*pl.* of قبة) domed structures.

Page 181. خرسند satisfied, pleased. مشايعت seeing a departing person off. مولع greedy, eager. اندرز admonition. در خلا و ملا in private and in public. قراول huntsman, game-keeper.

Page 182. إرتحال departing. اماكن (*pl.* of مكان) places. مبرات charities. مداوا cure, treament. منجر resulting in leading to. پزشک a physician. سوءالمزاج indisposition.

Page 183. قافية سنج patch. مختار chosen.

Page 184. خلعت چارقب a kind of robe of honour. كوكلتاش Emperor's faster brother. هرزة درا vain blabber, talking too much. ماليخوليا (meloncholia) hysteria. منقلا van-guard, scouting army.

Page 185. ادبار adversity.

Page 159. وخيم العاقبة of a miserable ending, doomed to perdition. ايالت chieftainship. ياسا the Tartar Penal Code, death. عمال (*pl* of عامل) governors. شموع (*pl.* of شمع) candles. مصافي in front of.

Page 160. رهگرا گشتن to start on a journey. بين الاقران among his equals.

Page 161. عبوديت servitude. اشتداد severity.

Page 162. تعسر scarcity. معسكر cantonment, encampment. كم همال unique, peerless. بذل to spend. مشاق (*pl.* of مشقت) hardships. محن (*pl.* of محنت) trials, sufferings. بي انقات unlimited.

Page 163. منشرح gladdened. عارف knowing, learned. عامي illeterate. آئين بستن to decorate.

Page 164. نوئيان nobles. اطفا extinguishing. التهاب kindling. نواپرواز singing. مهره (*pl.* of ماهر) skilled. مقتدا leader.

Page 165. يدبيضا perfection. مشام brain. روائح (*pl.* of رائحة) perfumes. بديهه impromptu, without a moment's delay.

Page 166. محمدت praise. مرتسم engraved, ارتحال departing, dying. عيادت visiting the sick.

Page 167. دلالت guiding, showing the way. مدام drink, wine مزمنه old, chronic.

Page 168. التهاض starting on a journey. الويه (*pl.* of لوا) standard, flag. مستهار overthrown. عمال (*pl.* of عامل) governors.

Page 169. مغنيان minstrels, musicians.

Page 170. يساق preparation for war. معرت hardship. تمرد refractoriness, rebelliousness.

Page 171. جلدو reward, remuneration.

Page 152. شعاب (*pl.* of شعب) pass or crevice in a mountain. جبال (*pl.* of جبل) mountains, hills. استمالت propitiation. مستمال propitiated.

Page 153. ارتفاع height. مغارة pit. صوت sound, voice. صوامع (*pl* of صومعة) oratories, monostaries. قلعة eradicating, extracting. جريب (Arb. of گزی) name of an instruments of measuring land, a chain. عين fountain, spring. مزارع (*pl.* of مزرعة) cultivated fields, forms. زبوني degradation, misery.

Page 154. رخت هستي بربستند died. احداث نمود built. تتمة remainder. صاحب فراش bedridden (patient).

Page 155. هفت اندام name of a vein connected with the seven vital organs of the body. طرق (*pl.* of طريق) paths. مسالک (*pl.* of مسلک) roads. آماس swelling, inflammation. وجع pain. اشتداد severity. صوابديد opinion. صغير small.

Page 156. رشد wisdom, rectitude. ناصية forehead. معارک (*pl.* of معرکة) battles. اصابت correctness. سياقت account, arithmetic. اخذ taking. جد effort. منقح purified. احديان (*pl.* of احدي) a kind of office. تصحيحة correcting, reviewing an army.

Page 157. مضبوطا ordered, arranged, *i.e.* written down. دارالحرب a country where Mohammadans are commanded to make war with the rulers. امضا to issue; the sign mannal of a king, etc. کل bald-headed.

Page 158. ازراه بردن to mislead. ولدالزنا worms created by spring rains (and which are said to die out at the rising of the star Canopus ستارهٔ يماني (ستارهٔ يماني (= سهيل) Canopus. تفاول taking good omen. حدقة چشم socket of the eye.

of a horse. يساول master of ceremonies, herald. آذين بستن to decorate.

Page 141. رواق balcony, gallery. كمك help. سيورغال landed state or jagir given for maintenance, reward. عواطف (*pl.* of عاطفت) favours. وانمودن to show. گرد شورش برانگيختند raised up rebellion, created disturbance.

Page 142. مدارا peace, conciliation, politeness. تملق flattery. عقب after, in pursuit. صبيه daughter. تموج disturbance of the sea, tempestuousness. معاذير (*pl.* of معذرت) excuses. مصحوب with. ابتلا trial, sickness. امتلا nausea, fullness.

Page 143. امنيت peacefulness, safety. عسرت hardship. مجادله fighting. ملاقي شد visited. محاربه fighting. وفا and هيجا both mean was.

Page 144. بجملته the whole of it. استيلا overcoming. مكنت power, wealth. زبون disgraced, dishonoured.

Page 145. انقياد subjection, obedience.

Page 146. إغوا tempting, seducing, misleading. امتعه (*pl.* of متاع) commodities, possessions. اكراه abhoring; compulsion.

Page 147. مجددا anew. وديعت حيات سپردن to give up the ghost. ميل در چشم كشيدن to blind, to put out the eyes.

Page 148. استيلا predominance, victory.

Page 150. مرزبان (landlord) chieftain.

Page 151. مطاع fit to be obeyed. دارالايالت the chief town or capital of small state. به تجديد anew, again.

Page 131. شق ثاني second condition or term. تتمه remainder. منصه chair, bridal-throne.

Page 133. رجيم العاقبة one to be stoned at the end, of bad ending. خمول obscurity. منطفي suppressed, quenched.

Page 134. هدم overthrowing. كارداني experience, cleverness.

Page 135. متين strong. برزخ buffer state.

Page 136. گريوه hillock. دائم الخمر a confirmed or habitual drinker.

Page 137. اولوس tribes. ربقه rope. خيام (*pl.* of خيمه) tents. منوال manner. روبراه نهادن to start. سراسيمگي consternation, disordered state. غريب strange.

Page 138. روز رستخيز the day of judgment. ريخته pouring in. وفور excess. جلو گرفتن catching hold of the reins. آشوبگاه place of disturb once and danger. تنگنا strait, narrow place. عبور crossing, مسدود closed. زد و خورد fighting. پيكر عنصري درهم شكستن to die. بكار آمدند were killed. حدت keenness, sharpness. عطايا gifts. منغص embittered, grieved. سانحه accident. استماع hearing. لابديات indispensables. هنوز كدورتي الخ never had Akbar's mind suffered so much pain before.

Page 139 شهامت bravery, gallantary. (شهامت كيش gallant). تخريب destroying. كورنش obesience. انصراف returning استيصال eradicating.

Page 140. فراست sagacity. درگذشت died. صحبت در نگرفت could not agree together. استمالت propitiating. بصدور پيوست was issued. ارابه cast. يوز *chitah* or hunting leopard. قلاده collar. يراق equipment, accoutrement

ye. نص proof. سخطا anger. وكان ذالك الخ and it happend in the month of Rajab the year nine hundred and sixtyseven Hijri.

Page 114. كنف shelter, asylum. كبيدة displeased, angry. انزجار pained, affliction.

Page 115. استشفاع asking for intercession.

Page 116. خطير large. ميامن (*pl.* of ميمنت) blessings.

Page 117. موائد (*pl.* of مائدة) table laden with viands. إضرار harming. متنوع المذاهب of different religions. ظلال shadows. استمرار permanence, continuity.

Page 118. انحا (*pl.* of نحو) kinds. قاصد شدة starting, intending. حصر stammering, unability to speak. ملحدة irreligious. دهريه athiest. براهمة Brahmans. سيورة a kind of Hindu *fikir*.

Page 119. اتقان belief. اقمشة (*pl.* of قماش) cloths, fabrics.

Page 120. *Nil.*

Page 121. قرين درداد accepted. مامول expected, hope.

Page 122. تهور rashness, reckless bravery. عربدة mischief, quarrel. انتساب relationship. حبالة net, rope.

Page 123. فهرس list.

Page 124. ذوذنب tailed. متعسر بل متعذر difficult or rather impossible.

Page 125. انقياد subjection, obedience. مقدم coming.

Page 126. عتبة threshold. شقوق kinds, terms. گو pits.

Page 129. احفاد (*pl.* of حفد) grandsons (through daughter). آويزة war.

i.e., they fight. قريب حالتي عارض گشت a strange silence fell among the people present; the courtiers were strangely affected.

Page 98. بوم land. گاذر washerman. برکه pond, tank. تعبیه کردن to make. استشمام smelling.

Page 99. متواري hidden. محاصره besiege.

Page 100. جمازه swift going camels. ایلغار forced marches. باضطرار perforce. مباشر doer. بان a kind of fireworks used in war.

Page 101. تردد care, anxiety; travelling. عطش thirst. بیاسا رسید was put to death.

Page 102. استیلا predominance.

Page 103. خمول obscurity. سها name of a very small star.

Page 105. مسموم poisoned.

Page 106. غراب boat. جاریه slave-girl.

Page 107. درانداری machinations, intrigues. مرضعه the wet nurse.

Page 108. *nil.*

Page 109. شهریور and اسفندار names of months, صلح کل universal toleration, religious freedom.

Page 110. صلب hard. نقله (*pl.* of ناقل) narrators.

Page 111. فقاهت learning, theological knowledge. مولع greedy. مجوز one who allows.

Page 112. إحداث inventing, founding. قضات (*pl.* of قاضي) judges.

Page 113. مختوم sealed. إمعان looking deep. اطیعوالله واطیعوالرسول واولی الامر منکم obey God and obey the prophet and those who may be the rulers among

those present. زخم منکر incurable or serious wound. بتمکین و قرار calm and collected. اندمال یافت was filled up or cured.

Page 89. دورازکار impossible, or improper. سرداده set free, set at large. گرویده having won over. جلوریز in one gallop, straight on.

Page 90. صبیۂ رضیعۂ his nurse's daughter or adoped daughter. بخناق کشید hanged. خواقین (*pl.* of خاقان) monarchs, emperors. خیول (*pl.* of خیل) horses. کارنامہ heroic deed ; a master piece.

Page 91. زنادار priest. هیاکل و تماثیل (*pl.* of هیکل and تمثال) idols and images. نجار carpenter. درعۂ yards. بنایان builders, architects.

Page 92. معجز پیرا a miracle, *i.e.* wonder-working. نگار خانۂ چین the picture gallery of China. بر روے کار آوردند brought into existence, raised up. خاقان پیلاد the deceased Majesty. بروز آمده being manifested or declared. ساربان پسرے son of a camel-driver.

Page 93. قورچي huntsman, hawks-keeper. متنبه awakened, made sensible. لولي dancing woman. عنف harshness, severity.

Page 94. جازم کشته determined, resolved. جبهه forehead.

Page 95. اضرار harming, injuring. موکب caval-cade, centre of the army.

Page 96. حيز circle. جبلت nature. سراسيمه con-fused, frightened.

Page 97. مصر Metropolis, city. (مصر جامع great city). سنان ironhead of arrow or spear, etc. تماشا میں نمایند

Page 79. مقدمه affair, case.

Page 80. جمدهر Indian dagger. بلا سن رشد و تميز at the age of discretion and puberty. اعادي (*pl.* of اعدا *pl.* of عدو) enemies.

Page 81. غنج و دلال blandishments and coquetry. مشتهيات نفس sensual pleasures. مكحل painted with collerium. نقشها......مي بست used to compose songs. شرب مدام constant drinking. ناپايسته improper or unworthy occupations. دارالايالة capital of a state.

Page 82. جيوش armies, forces. ظلمة (*pl.* of ظالم) tyrants, cruel men. مداوا treatment, remedy.

KINGS OF MALWA.

Page 83. سلطان الشرق Eastern King.

Page 84. معارك (*pl.* of معركة) wars.

Page 85. تبعيت allegiance, obedience. اصالة personally. وكالة by proxy. برطاق نسيان نهاده put on the shelf of forgetfulness, forgot. طرفة العين twinkling of an eye. طليعة watch guard, scouting detachment.

Page 86. مستقر الخلافة the headquarters of sovereignty, a name given to Agra. در دم قالب تهي كرد died at once, gave up the ghost immediately. مرزبان chief, lord. سير history.

Page 87. كاواك كردة undermining. انقطاع رشتة دولت افغاني (severence of the thread of Afghan rule) the end of Afghan rule in India.

Page 88. اخراج يافت was expelled, or exiled. عوين كشتة a wretch doomed to death, a miserable creature. غريو از نهاد حاضران برخاست a great commotion arose among

Page 70. مراسم تعزیت the ceremonies of mourning. حل و عقد opening and binding. قبض و بسط contacting and expanding, *i.e.* the full management.

THE ARRIVAL OF HEMUN THE GROCER HIS CAPTURE AND DEATH.

Page 71. استکبار arrogance. پاے ثبات و استقلال افشردہ remained firm and immovable. ساحت plain, country.

Page 72. تقصیر فرار از بقالے بر او اثبات نمودہ having charged him with the crime of running away from a *bania.* اغماض فرمودہ having overlooked or connived at. طلایه scouting force, van-guard. خیرہ rash, reckless. مستظہر گشتہ being emboldened, encouraged. درصدد after in pursuit of.

Page 73. صایۂ غیبي wind fall. حوضۂ فیل *howdah* or elephant letter. غزا holy was.

Page 74. صمصام scimtar, sword. مجددا anew. تقید ورزید busied himself.

THE VICTORY AT MANCOTE AND END OF THE AFGHAN DYNASTY.

Page 75. شکستہ بال broken-hearted, also winged, *i.e.* rendered helpless.

Page 76. عتبہ threshold. اطفا extinguishing, putting down. مسلوب العقل bereft of reason, imprudent.

Page 77. معزول المنصب deprived of office. سنوح occurrence. فرامین مطاعہ mandates that must be obeyed. تمن (T.) ten thoushand men (also a gold coin equal to 20 rupees). طوغ military standard, colours.

Page 78. معاذیر (*pl.* of معذرت) excuses. مواعظ (*pl.* of موعظہ) admonitions, advice. تلاقي عسکرین the meeting of the two armies. شالي زار rice fields.

servant, trusted with the management of affairs. بدقیافه ugly, of a repulsive aspect.

Page 64. بني اعمام (*pl.* of ابن عم) cousins.

Page 65, مقرون بصواب ندیده not finding prudent.

THE ARRIVAL OF HUMAYUN SHAH, Etc.

اطراف از اقطار بهر قطارے in every part of the country. ملوک طوائف split up into petty kingdoms. لسان الغیب the tongue of mystery. سروش the angel who announces the coming events. تفاول taking omen. بسر کردگي under the leadership of.

Page 66. شب خون night sally. معسکر encampment. قولنج gout, rheumatism. اضعاف مضاعف (double of the double) quadruple, fourtimes as much. تفنگ rifles. تصمیم داده resolved upon. تمشیت دهد should carry out or manage.

Page 67. آب رفته در جوآمد adversity changed into prosperity, fortune once more smiled upon him. تفرس understanding by signs, guessing. انتهاض departure, marching. موکب king's body guard; centre of an army.

DEATH OF EMPEROR HUMAYUN.

Page 68. مترقب Expectation. طلوع مسائی rising at the evening time. زهره the star Venus. از شدت صفا لغزیدگي داشت on account of excessive polish was slippery. مفاصل joints. شقیقه temple, forehead. به بیهوشي گشت resulted in, or brought on, insensibility. داعي حق را لبیک اجابت گفت gave up the ghost, died. انصرام یافت was built.

JALALUDDIN MOHAMMAD AKBAR.

Page 69, [illegible] شامل including, containing. مشتمل [illegible] containing. [illegible]

ISLAM SHAH SON OF SHER SHAH.

Page 55. واقعۂ ناگزیر, the unavoidable accident, *i.e.* death.

Page 56. نقض عہد breach of faith.

Page 57. ظریفي هاے او his jokes. علوفۂ salary, allowance. جاگیر تغیر کردہ suppressed his Jagir. تقاعد slowness, *i.e.* disobedience. تہاون negligence, هیجا battle. رایت استقلا برافراشتہ raised up the standard of independence, revolted.

Page 58. سانحہ occurrence.

Page 59. از روے رعونت استخفاف او منظور داشتۂ through arrogance wanting to humiliate him.

Page 60. بتحمل مشاق مالا یطاق after undergoing unbearable hardships. ارابۂ هاے توپخانۂ gun-carriages. آزوقۂ food.

Page 61. نا مقید following no religion, observing no religious injunctions. لاؤبالیانۂ میزیست was leading a licentious life. منکرات things forbidden in religion. صوت آغاني the voice, (*i.e*, song) of singers. بعنف forcibly. حدت burning sensation. تشئید cementing, strengthening. نقیر و قطمیر *i.e.* small and great affairs.

FIROZ SHAH SON OF ISLAM SHAH.

Page 62. خسران loss.

SULTAN MOHAMMAD ADIL SHAH, KNOWN AS MUBARIZ KHAN, BROTHER-IN-LAW-OF ISLAM SHAH.

Page 63. کوچہاے بازاراں بے نمکي نمک شور فروختے (Hemu) used to wander about in great penury selling salt in lanes and streets. مودي modi, or the *bania* who supplies an army with flour, ghi etc. معتمد علیۂ trusted

suicide. بنابر حفظ ناموس to guard the honour (of Farid's household). تهنیت گفته having welcomed.

Page 51. مقدمة الجیش the leader of the army, general of the forces. باقتضاے حمیت اسلام actuated by the feelings of guarding the honour of Islam. همت گماشت determined. غولان بیابانی feinds, monsters.

Page 52. باصطلاح هند جوهر نموده having performed what is termed *jauhar* by the Indians (note, *jauhar* is an old custom among the Rajputs). When they find themselves tightly pressed by the enemy, they put to death or burn alive their wives and children, and then, according to some writers run away secretly to according to others fall upon their enemies' swords and are killed.) راے مزبور the formentioned Raja. بساختگی نوشته having forged. عفت قباب (riding in the domed letter, or living in the peaked tents of chastity, *i. e.*) chaste lady.

Page 53. اختراعات شائسته useful inventions. داغ اسپ (canterising the horse, *i.e.*) keeping a record of horses or cavalry kept by feudal land holders for Imperial Service.

Page 54. تا منتهاے مسالک قلمرو او up to the ends of roads of his dominions. ورع piety. بنگرو تیز look greedily. نماز شام بمقصد رسیدم (I reached my destination at the time of evening prayers, *i.e.*) I obtained sovereignty too late. سرکوب a tall mound or pillar over looking a fast, etc. حقهٔ باروت bombs, hand granades.

disheartened. متضمن استدعاے مقدم همایون containing a request for the coming of Humayun in person. مصدر perpetrator. متوالي repeated. امتثال امر obeying the command. عاطل bereft.

Page 46. منیف Exalted, holy. إدراک obtaining. اذیال (*pl.* of ذیل) skirts. مترصد watchers, *i.e.* readers.

ذکر شیرشاہ ثامش فریدخان سور از اولوس إفاغنه

اولوس tribes. رشد و کاردانی good conduct and intelligence. مقدمات نحو و صرف the rudiments of Grammar. استیلا predominance.

Page 47. اخوان (*pl.* of اخ) brethren. مدار علیه agent, administrator. اصابت فکر correct judgment. قلع و قمع eradicating and destroying. متمرد insurgents, refractory. تن دردادند accepted. لابه گري flattery, seduction. مرور passing away. برادران علاتي brothers by different mothers. جسارتها boldnesses, acts of bravery. مصدر performer. جهات (*pl.* of وجه or جهة) reasons. سوے ظن ازوبهم رسیده growing suspicious of him, conceiving ill-will towards him.

Page 48. حبالة net (در حبالهٔ نکاح اوبوده was married to him). استخفاف contempt, ridicule. اطعام feeding. بر مائدهٔ پادشاهي on, or at the royal table. آش ماهیچه maccaroni, vermicelli. قاشق spoon. برگزارده replied. تفرس the power of guessing, shrewdness.

Page 49. بے رشادت witless, foolish. زن مسطوره the above-mentioned woman. مستخلص conquered, wrested. بتمرد برخاسته rose up in rebellion.

Page 50. مساجت extreaty. آخرها بضائع کردن خود ترسانید at last he threatened to destroy himself or commit

نسوان women. غرابت wonder. (خالی از غرابتی نبود was strange). عصائم حرم (*pl.* of عصیمه) the chaste ladies of the royal palace

Page 39. اقاقة recovery. جناح wings (بجناح استعجال hastily). متحصن besieged. مورچال trenches, fortifications. حمیت کیش honourable, loyal. محاذی fronting, opposite. عون help. صون protection.

Page 40. کاری از پیشش نتوانست برد could do nothing. دست پاچه گشته in great consternation, being frightened. مستخلص نموده having released or conquered. واقعه طلب adventurous. سر حلقهٔ فتنه اندوزان head of the mischief makers.

Page 41. استسعاد seeking happiness or good fortune. داب سلطنت etiquettes of sovereignty, *i.e.* as a king receives his subject. انتعاش (in Persian) enjoyment, pleasure. بلطائف الحیل گذرانده putting it off on one pretext or another.

Page 42. قول centre of an army. می سنجید was weighing, *i.e.* examining. در استعداد رفتن هستند were preparing to go. تردد travelling. جبه overcoat.

Page 43. تسلیه comfort. رافت kindness. آهنگ مستقیم true intention.

Page 44. مسلسل chained. ایام حیاتش بشام ممات رسید (the days of his life ended in the evening of death, *i.e.*) he died. خود را براه تجرد زده disguising himself as a hermit, adopting the dress and character of a recluse. احشام (*pl.* of حشم) retinues, servants. صولت سرما روبکمی آورد severity of winter abated. بستوه آمده becoming helpless.

Page 45. انفراغ freedome, finishing. آفتابچی umbrella-holder. دست پاچه گشته being discourage or

month. قهرمان autocrat, sovereign. تبجيل و احترام honour and reverence. مايحتاج necessities, provisions. علي مشرفها السلام و التحية peace and blessing be on him who honours it, *i.e.* on Ali.

Page 35. امصار (*pl.* of مصر) cities, towns. مغاك a pit. اماكن (*pl.* of مكان) places. ابهريه و سلطانيه two places near the capital. طوي feast, rejoicing. وداد friendship. دكدكي name of an ornament worn round the neck. استر mule. كمر مرصع bejewelled girdles or sword belts. قماش cloth, fabrics. پوستين firs. قاقم ermine. سمور sable. سنجاب a kind of fox out of which a very valuable fur of brown colour is obtained. خز a fabric composed of silk and wool, black silk. وغير ذالك etc. مخمل velvet. اطلس satin. مشجر فرنگي Europen painted cloth.

Page 36. يواقيت (*pl.* of ياقوت) rubies. لالي (*pl.* of لؤلؤ) pearls. خرگاه royal tent. تفقد فرمود favoured. دويست و پنجاه لعل گران بها two hundred and fifty precious rubies. برسم ارمغاني by the way of a present or friendly gift. قران كرده united, came into a happy conjunction. فرقدين the two stars revolving around the north polar star. مهمان نوازي hospitality. بدفعات repeatedly.

Page 37. قمرغه preserve, hunting ground. جرار mighty, large, gallant. تحصن seeking refuge. مقاليد keys. حارس guard.

Page 38. انتزاع extracting, taking back. فتوت generosity. تنظيم و تنسيق management and adminstration. نورديده (light of the eye) dear child. عفائف (*pl.* of عفيفه) chastle women مبادي beginning. جزويت و عينيت خلقي being blood of her blood and flesh of her flesh.

زبده cream, the best part of. اولیا کرام great saints. زندهٔ فیل name of a famous Mohammadan saint.

Page 32. منجمان صحیح نظر unerring astrologers. زائچه horoscope. خلود مهود سلطنت permanence of reign. ارتقا elevation, rising high. مستبشر گشته being cheered, receiving good news. واهب العطایا (the granter of gifts) beneficent God. داعیه نمود desired, wished. قدم آرزو در راه تجرد نهاده (placing the foot of eager desire on the path of being a recluse, *i.e.*) renouncing the world, or becoming a recluse. استار (*pl.* of ستر) curtains. مستور veiled, hidden. عیار......گرفته آمد were assayed or tried, *i.e.* the degree of their attachment and fidelity was proved.

Page 33. اخوان (*pl.* of اخ) brothers or brethren. ترک و تجرید renouncing the world and retiring into seclusion. الحاح و سماجت entreaty and supplication. استرضا to please. فسخ این اراده نمود gave up this intention. متضمن حوادثے که روے نمود containing an account of the accidents that had happened. استمزاج نموده trying to find out the Shah's mind. سلاله essence, descendant. عطوفت فطاري natural kindness. هیچ وجه غبار ملالے بر خاطر عاطرش ننشیند [let no dust of displeasure settle on his perfumed (or cheerful) mind, *i.e.*] strictly avoid giving him pain or displeasure.

Page 34. هماے اوج سعادت (the Huma of the zenith of good fortune, *i.e.*) Good fortune (itself). بادب پدري و پسري with courtesy due from a son to his father, paternal honours. تواضع نماید should show modesty, be too polite. غره the crescent night, the first of the

عیاذاً باللہ God forbid ? برو مسلم داشتہ باشد would make over to him, (*i.e.* had promised him the chieftainship of Lahore). ایلہ companion, comrade.

Page 30. مسخر گردانید conquered. رؤس منابر کشمیر و وجوہ دراہم و دنانیر بخطبہ و سکہ ہمایوں مزین ساخت decorated the heads of pulpits and the faces of silver and gold coins of Kashmir with the *khutba* (or the Friday Sermon) and the stamp (or inscription), respectively, with Humayun's name, *i.e.* established his own Government there. مسلک بیوفائی پیمودند pursued the course of treachery. پسر عم cousin. إدراک دولت حضور نمود gained the honour of paying their respects to the Emperor. طرح اقامت انداختہ (laying down the foundation of staying) having sojourned or stopped. منشور Royal order, mandate (written in favour). مرزبان (land-lord) chief, *zemindar.* رهنمون موافقت گشت desired him (*i.e.* Sultan Mohammad) to ally with himself (*i.e.*, make friendly relations with Humayun). توفیق ادراک این فتوت نیافت (he was not guided to the attainment of this manly conduct, *i.e.*), he cherlishly remained hostile. لطائف الحیل subtle excuses. مسدود ساختند was closed.

Page 31. صبیہ daughter. مناکحت marriage. عصاے پیری من باشی be the support of my oldage. سادہ لوح simpleton, inexperienced. عقل معاملہ شناس نداشت had no practical wisdom. سعت extent, width. دارالایالۃ capital of a principality. پست فطرتی low disposition, mean nature, cowardice. حزم prudence. چون راہ ریگستان طے باوستے کرد as he had to travels a sandy desert. بے آبی و فقدان غلہ scarcity of water and corn. عفیفہ chaste lady.

of fighting and engaging in (orderly) battle. دریای زخار deep and swollen river (Ganges). سقا water-carrier; *bhisti.* تفاؤل taking as a good omen. دستیاري help, assistance.

Page 27. مامور بجلوس شوم I may be allowed to occupy the throne. تعب و عنا hardship and suffering. مخدرات (*pl.* of مخدرة) veiled ladies (استار *pl.* of ستر veils, curtains. خلاصهٔ مخدرات استار سلطنت the chief of the ladies of the royal *zenana, i.e.*, the wife of Humayun). مرور passage, passing. بلیه disaster, calamity. دراهم و دنانیر (*pls.* of درهم و دینار) gold and silver coins. فترت weakness or laziness, (also the space of time between the reign or advent of two sovereigns, prophets, etc.) کنکایش (also کنکاش and کنگاش) counsel, consultation on state affairs.

Page 28. جبلي natural, innate. شماتت (rejoicing at another's misfortune) enmity. دست آویز شکایت و شماتت گردانیده making it an excuse for complaining and showing hatred. تعریض taunting. انزجار disgust, impatience. چیرهٔ دستي predominance, power. تزوک pomp. مانع وصول partition, preventing the two armies from reaching one another. معبر ford, river crossing. داد...دادن...to do justice to..., to display. داد مردي وجلادت دادند were fighting with great valour and bravery. پادشاه لم یزل the eternal sovereign, *i.e.* God. هیجا war. (کرد هیجا برانگیختند) fought with great gallantry).

Page 29. جلدو reward. اتکگي the position or office of *atkab* or husband of the wetnurse to a royal infant. محن و مشاق (*pls.* of محنت and مشقت) trials and hardships. دور از کار impracticable, false, insincere.

Page 22. میل در چشم او بکشند to put out his eyes, to make him blind. مکفوف البصر blind. فرمان لباسی a counterfeit order. اشعار نمود asked him, indicated. جواب ناملائم a rude answer. جسارت boldness, impudence. مبارزان warriors. ساحت plain.

Page 23. تعاقب نمود Pursued. دریاے شور Indian oceean. اصالت و متانت strength and solidity. صعود نموده having ascended, seated. حصین حصین impregnable fortress. رتق وفتق (binding and loosening) government.

Page 24. راهگراے آگره شد went to Agra. بمقتضاے اهلیت on account of his good desposition (or consanguinity). شور انگیز گردیده بود had raised up insurrection. عساکر قاهره the all powerful forces (used throughout for the Imperial Army). مصافها battles. جزیره island (perhaps Goa). فرنگیان Partuguese are meant. چون نقش فریب و خداع از ناصیهٔ حال آنها بر خواند as he suspected signs of treachery and deceit in them. غراب boat. لجه deep water (غریق لجه فنا گشت was drowned). منصوب نموده having appointed. قوت و مکنت بهمرسانید gained power and influence. اطفاے فتنه quenching or putting down the rebellion.

Page 25. استغاثه نمود sued for help. تاب سطوت او نیاورده finding himself unable to face him. تصادم attack. عمدهٔ اسباب ادبار او همین بود this was the great cause of his misfortune, it was his undoing. اختلال disturbance. اصغا hearing. طغیان دریا the rising of rivers. شدت سیلاب excess of floods. دواب (*pl.* of دابه) quadrupeds.

Page 26. خدیعت stratagem. اتلاف destruction, eprishing. تا به پیکار او پر داختن بکارزار چه رسد to say nothing

AN ACCOUNT OF HUSAIN SON OF QUTBUDDIN LANKOH.

دراسرع اوقات within a very short time. عنان نکشید did not stop.

Page 17. کیچ مکران name of a place in Beluchistan. صیت fame. اکناف corners, sides. یورش نکنند may not invade.

SULTAN MAHMUD.

Page 18. اراذل (*pl.* of ارذل) the lowest, vagabonds (اراذل پرست fond of keeping low company). او باش و اجلاف (*pls.* of بوش and جلف) vagabonds. حرکات سفیهانه و سبک low and light character, mean and immoral actions. رفاه well-being.

SULTAN HUSAIN SON OF SULTAN MAHMUD.

صاحب جمعیت possessed of a large following. تخلف ورزیدند rebelled. محال villages, districts. خراب شد was desolated, ruined.

Page 19. از میان برداشت murdered. دم إستقلال زد declared independence. نظم و نسق Government. اعراض متضاده contradictory diseases. مداوا cure, treatment. مدت بامتداد کشید عوارض اشتد او یافت diseases increased. along time passed away, the malady become chronic.

Page 20. تصدق almsgiving. فدیه sacrifice, ransome. مصلی prayer-carpet. خفت و سبکي در مرض lessening and subsiding of the disease. عرض بیماري symptoms.

NASIRUDDIN IN MOHAMMAD HUMAYUN SON OF PADSHAH ZAHIRUDDIN BABAR THE HANDSOME.

Page 21. مافي الضمير (what is in the mind) object. باذل liberal, open-handed. طمطراق pomp and splendour. (طمطراق بسیار بروے کار آورده displayed great vanity and arrogance). مواجب salaries.

Qurmati sect. ملوک طوائف a kingdom divided into petty principalities. از اطاعت سرباز زده shaking off their allegiance. اظهارات ورزید rebelled openly. از پدر هم سست تر بر آمده او ضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت proving weaker than his father even, threw the affairs of the kingdom in greater disorder. نقش......درست نشسته the plans of... proving successful.

Page 14. مخذول و منکوب deserted by fortune (or disappointed) and turned upside down, *i.e.* Alauddin was miserably killed.

AN ACCOUNT OF THE SULTANS OF MULTAN, AND OF SHEIKH YUSUF WHOM FORTUNE RAISED TO THE THRONE.

اعیان Nobles. استشاره counsel. سائس قاهر a powerful ruler. عرض ناموس honour and reputation. ریاست ظاهر و باطن temporal and spiritual leadership. متحقق گشت was confirmed or ascertained. مشار الیه the one pointed at, the above mentioned. اتحاف (*pl.* of تحفه) presents.

Page 15. شبستان Private palace, the *zenana*. فراخور befitting. ساده لوح (lit. *tabula erasa*) simple-minded. غدر treachery. تفقدات favours, kindness. بز غاله a kid. جزع و فزع weeping and graving. وصایا (*pl.* of وصیت) last testament or will. استفراغ vomitting. بدین منوال in this condition. منتسبان connections, dependants. ارک fort.

AN ACCOUNT OF SULTAN QUTBUDDIN LANKOH.

Page 16. مغتنم Precious (مغتنم دانسته considering precious, appreciating, taking advantage of). بالاستقلال independently.

for be it from me. (In Persian also means 'alas'.) عزیمت را با شجاعت همدوش داشته coupling determination with bravery. (or adding desperation to courage). در زمرۀ شهدا محسوب خواهم شد I shall be included among the martyrs. یکران همت زیر ران کشیده (mounting on the steed of courage, *i.e.*), summoning up all his courage. صفوف مصاف آراستند arranged themselves in battle array.

Page 12. نظار گیان بیدل timid beholders. زهرۀ liver. سقوۀ helpless. تگرگ hail-storm. قائیدات الہی قرین حال اولیاے دولت بابري بود (Divine helps had chosen the well-wishers of Babar's fortune for their intimate friends, *i e.*), since Babar's luck was in ascendency and he was befriended by fortune. مضطرب الاحوال in miserable condition. بیوت (*pl.* of بیت) tents, homes. نعما (*pl.* of نعمت) bounties, blessings. ایزد منان Beni-ficient God. واهب العطایا the bestower of gifts. بتقدیم performed. خس و خاشاک وجود ارباب خلاف و طغیان از عرصۀ ممالک پاک رفت (clean swept and cleansed the plain of the country from the rubbish of the being of all foes, opponents and rebels, *i e.*), he cleared his dominions of all opponents and insurgents. حیط boundary, circle. برهم خورده being confounded, or having miscarried. دل نهاد خدمت شده having undertaken allegiance.

Page 13. انصراف returning. سکني اختیار افتاد preferred to settle down in India. برهم خوردگیها confusion, disorders. مستخبران the curious, the students. بر مستخبران آثر پوشیده نماند (may it be known to the students of history.) ملاحدۀ قرامطه (ملاحدہ *pl.* of ملحد heretic, infidel, قرامطه *pl.* of قرمطي name of a sect) the heretics of the

Page 9. تزوک battle array, arrangement, order. از انتظام مي افتاد used to get deranged, or disordered. رم خورده shying, starting. خرطوم elephant's trunk. ترغيب و تهديد promise and threats. تحريص exciting, encouragement. مهب (place of هوب or blowing of wind) course, direction. غنچهٔ مراد در گلبن آمال ماهري شگفتگي گرديد (the bud of realisation of hopes bloomed up in the rose-busk of Babar's expectations, *i.e.*), Babar's hopes were realised. که مقدمهٔ فتح تمام هندوستان بود which was on the van-guard (or omen) of the future conquest of whole India. چهرهٔ ظهور بر افروخت (a victory)......manifested itself, or was gained. تنگهٔ سکندري Sikandar Lodi's coins. ضميمه addition.

Page 10. أردو camp. پردگيان شبستان اقبال *i e.*, the ladies of the royal palace. معموره town, metropolis. طرح اقامت ورزيد (laid the foundation of residence) settled down, or made his residence. در يد تصرف ملازمان بابري بود (was in the hand of possession of Babar's servants, *i.e.*) was in Babar's possession. ثاقبه bright. مرور passing. اقطاع Jagir, landed estates. سيور غال rent-free grant, Jagir. مهام (*pl.* of مهم) important affairs, state affairs. سکنه (*pl.* of ساکن) inhabitants, بانقضا انجاميد came to an end. اعياد (*pl.* of عيد) festivals. استيصال erradication, uprooting.

Page 11. امراے افاغنه (*pl.* of افغان) the Afghans nobles. خروج کرده coming 'out', raising up an insurrection. خو پذير ديار سرد سير بودند were accustomed to cold countries. معاودت رامرجح شمرده prefering to back. کنگاش council, general consultation. احداث فرموده founding, erecting or building. مترصد لطيفهٔ غيبي بايد بود we should wait for some favouaable opportunity. هيهات

(protected dominions, *i.e.*), Imperial Territory. اذیال (*pl.* of ذیل) skirts, hems. بے همال peerless, unrivalled. مستظهر backed, strengthened. خطبۂ امامیه the *khutba* (or sermon recited before Friday prayers in which the name of the ruling Mohammadan sovereign is mentioned) of the Imamia or the Shia Sect. سطوت regal spendour, majesty, awe. قزلباش Persian soldiers, name of a military sect in Persia. حروب (*pl.* of حرب) wars. مجال پائداري در بخارا نماند could not stay any longer in Bukhara. برهمي اوضاع هند شنیده hearing of the disturbed condition of affairs in India. قاصد استخلاص آن شد determined to conquer it. استیذان seeking permission. ماذون شدن being permitted, receiving permission. قاصد یورش گردیده travelling by forced marches, sitting out for invasions.

Page 7. اکناف (*pl.* of کنف) corners, surrounding country. بغي ورزیدند rebelled. قائد guide, leader. نهضت فرموده having started or marched. سان review, inspection of an army. عهود و مواثیق (*pl.* of عهد و میثاق) إنتزاع نمودند took back, conquered. شب خون زدند made a night attack. منهزم گردیدند were routed.

Page 8. رایات (*pl.* of رایت) standards. مستبشر گشته (receiving good news) being cheered, rejoicing. ادراک obtaining, realising. مغتنم شمردند considered precious, valued. وصول arriving, reaching. تنکه the current coin of the Moghal Emperors, made of gold, silver and copper respectively. جنگ قراولي skirmishes. یکه تازان chivaliers, warriors. کجیم a large skin bag for holding water. یراق accoutrements. عفریت پیکر (giant-bodied) huge brutes, elephants. عربده جوئي seeking quarrel, vindictiveness.

وجوه (*pl.* of وجه) faces. دنانیر (*pl.* of دینار) Dinarii, gold coins.

Page 3. مزین decorated. کلاه دار crowned-head, chief, ruler. خسان (*pl.* of خسن) the mean, the wicked. رفته swept. بیماری سخت malignant disease. پدرود left, departed from. اجل طبعی natural death. سریر آرای سلطنت گردید ascended the throne.

Page 4. نبیره Grandson. جسر bridge. رصد astronomical observatory. ارباب تنجیم astronomers. (الیوم to this day). استخراج extraction. (استخراج می نمایند make base upon). تقاویم (*pl.* of تقویم) astronomical tablets, almanacs. اهتمام management, supervision. مهندس astronomer. انصرام یافتن being accomplished. زیج (or زائچه) horoscope, astronomical calculations. خائب و خاسر unsuccessful and disappointed.

Page 5. ازآنجا که مشیت ازلی بران رفته بود as it was predestined. انتزاع نمودن to take back, to regain the possession of. فواکه (*pl.* of فاکهه) fruits. مسقف covered, vaulted. زلزله earth-quake. انهدام یافتن being demolished. متزلزل شدن being shaken (as the earth with earth-quake). درعه yard.

Page 6. بقدر یک تیر انداز about an arrow throw. فرسخ League (3 miles). گردباد cyclones, whirlwinds. فروغ افزای مملکت خراسان گردید arrived in the territory of Kharasan. بلند پروازیها می نمود (used to make high flights, i.e.), had become very arrogant. طعمهٔ تیغ آبدار ذوالفقار آثار گردانید (made the foods of his shining and *zulfiqar*, or Ali's renowned sword, like scimtar) put to the sword. ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ خود گردانید annexed it. ممالک محروسه

NOTES

ON

SIYARUL-MUTAKH-KHARIN

OR

A History of the later times

Page 1.

THE REIGN OF THE HELPER OF FAITH MOHAMMAD BABAR SHAH—THE FOUNTAIN-HEAD OF THE INDIAN EMPERORS OF THE CHAGHTAI (MOGHAL) DYNASTY AND A BRIEF ACCOUNT OF HIS ANCESTORS.

سیر (*pl.* of سیرة) characters, history. متاخرین men of later times. مجمل brief. آبا fore-fathers. صاحبقران (*lit.* master of happy conjunction, *i.e.* a man born under the auspicious conjunction of Venus and Jupiter) the great conquerors. مترصد watchers, *i.e.* readers. خواقین (*pl* of خاقان) Emperors of China or Turkestan. ودیعت نهادن to intrust, to deposit. رضاعت sackling, *i.e.* infancy. لائح shining, apparent. مجاري (*pl.* of مجري) courses, *i.e.* manners. بارقة lightning. همزادان coevals *i.e.* boys of his own age. دثار dress, character.

Page 2. آهنگ Intention. حدیث conversation. دیهیم Crown. اورنگ throne. هم جدي (descended from the same ancestor) blood relation. فطري natural, inborn. مترقي شدن to rise high. رب الارباب (The Lord of lords, *i.e.*) God. سریر throne. جلوس sitting, accession. لوا standard. ماوراءالنهر Trans-Oxonia. خراسان Northern Persia. عراقین (the two Iraqs) Mesopotamia and Persia. حوزة circumference, رؤس منابر (*pl.* of مراس منبر) heads of pulpits.

Date	No.	Date	No.

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.